بازدید شد
۱۳۸۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب درر اللئالی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۲۴۸
شماره ثبت کتاب
۸۷۵۴۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۴۲۴۸

١

بسم الله الرحمن الرحيم

رنرا كجا ور سشر حجو ماثر يدا

ناض نا يسكض مي وفلت هجر

سنه ١٢١٩ هجرة

١٤٢٤٨
٨٧٥٤٤

ع٩٣

ع٩٣

باواصاحب مان

اوراق کتاب در المجالس در کتب خانه شیخ المشایخ والدین حضرت شیخ بها والدین بن شیخ
نصر الدین طول الله عمره اسعدک الله فی الدارین خیر ایکصد و نود و چهار ۱۹۴ ختم شد تاریخ ۱۹۴
شهر رجب المرجب ۱۱۸۰ هجری قلمی ... والا

دنیاولی سوزکم قونتش یونبی مضکن صینم صالح نبی ادکم عزیر پیغمبر
ادی حمارم اصحاب الکهف ادی قطمیر نام چلبیمارم
سوزکم قونتو

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عليه السلام ما طلعت الشمس ولا غربت من بعدي
على رجل افضل من ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال عليه
السلام من اراد ان ينظر الى صدر ابراهيم فلينظر الى صدر ابي بكر
قال عليه السلام اذا اجتمع العالم في عرصات القيمة يوم الحيرة
والندامة ينادي منادٍ من قبل الحق تعالى يا ابا بكر ادخل انت
ومحبوبك الجنة قال عليه السلام ان صفات المحبين ثلثمائة
وستون صفة كلها موجودة في ابي بكر قال عليه السلام انت

يا ابابكر عيني قال عليه السلام اذا كان يوم القيمة يجيئ رضوان
خازن الجنان بمفاتيح الجنة ومفاتيح النار يقول يا ابابكر
ان الرب جل جلاله يقرئك السلام ويقول لك هذه مفاتيح الجنة
ومفاتيح النار ابعث من شئت الي الجنة وابعث من شئت
الي النار قال عليه السلام يوزن ايمان ابي بكر الصديق و
ايمان اهل الارض رجح عليهم قال عليه السلام عن اليسمع
اهل المحشر من ثمانية ابواب الجنة ادخل من حيث شئت
ايها الصديق الاكبر قال عليه السلام ان اهل السموات
الكرو

الكروبيون والروحانيون والملأ الاعلي ينظرون في كل يوم الي
ابي بكر الصديق قال عليه السلام من اراد ان ينظر الي ميت
يمشي علي وجه الارض فلينظر الي ابن ابي قحافة قال عليه السلام
ما لاحد عندنا يد الا وقد كافيناه ما خلا ابابكر فان له عندنا
يدا يكافيه الله تعالي يوم القيمة ما نفعني مال احد قط
ما نفعني مال ابي بكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابابكر
خليلا الا وان صاحبكم خليل الله قال عليه السلام ان الله يكره
فوق سمائه ان يخطأ ابو بكر ثم عمر ثم اتي اهل البقيع فيحشرون
معي قال عليه السلام اني لا ادري ما بقائي فيكم فاقتدوا باللذين
من بعدي ابي بكر وعمر قال عليه السلام ما من نبي الا وله
وزيران من اهل السماء ووزيران من اهل الارض فاما وزيراي

من اهل السماء فجبريل وميكائيل واما وزيراي من اهل الارض
فابو بكر وعمر قال عليه السلام يطلع عليكم رجل من اهل الجنة
فاطلع ابو بكر ثم قال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فاطلع
عمر قال عليه السلام ان اهل الجنة يتراوون اهل عليين كما
ترون الكوكب الدري في افق السماء وان ابا بكر وعمر منهم
وانعما قال عليه السلام ابو بكر وعمر سيدا كهول اهل الجنة من
الاولين والاخرين الا النبيين والمرسلين قال عليه السلام
لابي بكر انت صاحبي في الغار وصاحبي على الحوض قال عليه
السلام لا ينبغي لقوم فيهم ابو بكر ان يومهم غيره قال عليه السلام
ابو بكر وزيري والقايم في امتي من بعدي وعمر حبيبي
وعثمان مني وعلي اخي وصاحب لوائي قال عليه السلام

الا الجنة عن

عن عقبة بن عامر الجهني انه قال نزل على رسوله
صلى الله عليه وسلم حصاة مدورة عليها

٩ ٥

٢

[illegible]

[illegible]

١٠ ۴

II V

قال علیه السلام رکعتین فی اللیل خیر من سبعین رکعة

هذا الکتاب درة المجالس

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمدی که از غایت لطف بر زبان عارفان درود ثنائی که از تو
تر الهامات خدای در سینهٔ محققان کرده مر معطی را که از ساطع
ازل وجود انسان را بتاج خلافت و دواج ولایت بیاراست نیکبختان را
از دریاء السعید من سعد فی بطن امه سیراب گردانیده است و مقبولان را
از ماء الحیوة جامهاء مالامال نوشانیده و منشوی سعادت بی واسطه
خدمتی بدست انبیا داده و تاج و سعادت بی وسیلتی مقربان
نهاده و نبوت و ولایت در صحیفهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
ثبت کرده شد ایمان و اسلام را در لوح و کتب فی قلوبهم الایمان نقش
بسته و سینهٔ محرمان مقرب را بقلم ازلی که سرمایهٔ هدایت اوست متجلی
و جان واصلان را باشراق نور پاک منور گردانیده و سینهٔ پاک انبیا را
بالواح معجزات و احکام و استحکام داده و باطن اولیا را بالهامات
کرم منور کرده و کوشش دولت محبان را در عرش و فلک چنان کرفته
که از ازل بکوشش انس و ملک رسیده بیت اگر اکر خواند در سطهٔ در میان نبوت

واناکر راند هیچ کناهی نکرده بوند؛ صلوات تحیات وفراوان بی پایان
بروح مطهره مقدس افضل موجودات کما قال الله تعالی ان الله وملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پیغمبر که خلعت
وخلقت در عالم علوی وسفلی بطفیل عظمت وجود اوست که لولاک
لما خلقت الافلاک رسولی که مقربان انبیاء بهدایت اوست فاتبعونی
یحببکم الله زهی محبوبی که امان نامهء عذاب عامهء امت بوجود میمون اوست
در قرآن که مکتوب ذو الجلال است بسوی بندکان بشارت
داده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر اصحاب کرام وخلفاء خصوصا
بدان چهار کانه ویکانه که چهار رکن کعبه دین اند یعنی امیر المومنین
ابابکر وعمر وعثمان وعلی وبر شهیدی شباب اهل الجنة رضی الله عنهم اجمعین
بیت تا آل مصطفی را از حق درود باشد؛ از من درود باد بر مصطفی
وآلش؛ بعد حمد خدای ودرود مصطفی وثناء یاران مجتبی وفرزند
دیدکان مرتضی رضی الله عنهم اجمعین میکوید بندکان کناهکاران
امیدوار برحمت پروردکار المستغفر الی الله الغنی الباری سید ظفر
نور بهاری که عمر بنده در مجلس بزرکان دین وخداوندان یقین

کذرانیده

کذشته واز قراضهء جواهر بنوری معانی بی شمار اقتباس نموده وبتوفیق
الله تعالی جمع آورده وآنرا درر المجالس نام نهاده که هر طالبی ودردمندی را
که بمطالعهء او دل بکشاید ودر شنیدن اوصاف پاک ایشان بیاساید
ودر آن حال شریف این مسکین را از سورت فاتحه باخلاص مدد نماید
تا عفو کناهان کردد وما ذلک علی الله بعسیر باب اول در فضیلت آفرینش آدم علیه السلام
باب دوم در سخاوت مهتر ابراهیم پیغمبر علیه السلام باب سیوم در فضیلت
مهتر شعیب پیغامبر علیه السلام باب چهارم در فضیلت مهتر موسی علیه السلام
و معجزه ملایم آن آورده اند
ومعجزه وملائم آن آورده اند باب پنجم در فضیلت مهتر سلیمان پیغامبر علیه السلام
ومعجزه وملایم آن آورده اند باب ششم در فضیلت مهتر عیسی علیه السلام
ومعجزه وملایم آن آورده اند باب هفتم در فضیلت پیغامبر ما محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم وملائم آن آورده اند باب هشتم در نیکوی کردن در حق
مادر وپدر باب نهم در مجروح شدن دندان مبارک پیغامبر ما باب دهم
در التماس خواجه عالم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باب یازدهم در فضیلت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه باب دوازدهم در حکایت کاریه قبطی خدمت
رسول صلی الله علیه وسلم باب سیزدهم در فضیلت جوانان یوسف سفیان چگونه بودند

باب چهاردهم در فضیلت خالد ابن ولید رضي الله عنه باب پانزدهم در فضیلت
بلال و هلال و پادشاه باب شانزدهم در فضیلت نصیحت کردن لقمان حکیم
مر پسر خویش را باب هفدهم در ایمان آوردن بت پرستي با پسر
باب هژدهم در حکایت سلطان ابراهیم ادهم بلخي رحمة الله علیه باب نوزدهم
در حکایت مرد سخي و زن بخیل باب بیستم در حکایت آزر بت تراش
پدر مهتر ابراهیم باب بیست یکم در حکایت طوطي که مردي بخدمت مهتر سلیمان
آورد باب بیست دوم در آرزوي خواجه حسن بصري رحمة الله علیه باب
بیست سیوم در حکایت شیطان مردود که برامت رسول دعوي کرد باب بیست چهارم
در حکایت پادشاه نیسابور با مظلومي و ملایم آن آورده اند باب بیست پنجم
در حکایت خواجه ربیع حسام باب بیست ششم در حکایت خواجه سفیان ثوري
با شیطان و ملایم آن آورده اند باب بیست هفتم در حکایت خواجه
حسن ثوري رحمة الله علیه و ملایم آن آورده اند باب بیست هشتم در حکایت
شیخ برسیا که در وقت ایمان چگونه کرده بودند باب بیست نهم در فضیلت
ماه مبارک رمضان باب سیم در حکایت خانه کعبه و فضیلت آن آورده اند

باب

باب سی یکم در مقتل امیر المومنین حسن و حسین و ملایم آن آورده اند
باب سی دوم در حکایت سلطان ابو سعید ابو الخیر که حق پیر و مرید باب سی سیوم
در فضیلت اهل بهشت که بدیدار حق سبحانه و تعالی مشرف خواهند
و آخرین بنده که از دوزخ بیرون آرند اجمعین باب اول در فضیلت
آفرینش مهتر آدم علیه السلام و ملایم آن آورده اند چون خداوند تعالی
خواست که مهتر آدم را بیافریدند از کرم الهی در هفت آسمان و زمین ندا
در دادند که ما میخواهیم که بنده را پیدا کنیم که خلیفه حضرت ما باشد و از وي
بنده زادگان پیدا کنیم که ایشان دوستان حضرت پاک ما باشند و ما
بکرم خویش ایشان را دوست داریم ایشان مرا دوست دارند
چون ندا لطف یحبهم و یحبونه در دادند هم چنان عرش سر برآورد
گفت ای بار خداي چون میخواهي که بنده نیک بخت را پیدا گرداني از من
پیدا گردان که در کلام خود مرا عظیم خواندي و گفته علی العرش العظیم
و هر چه هست فرود من آفریده شده است و آرزوي من اینست که
این خلیفه را از من پیدا گرداني بعده کرسي سر برآورد و گفت الهي در کلام
خود یاد کردي وسع کرسیه السموات و الارض چون مرا بار داح

ومسافت پیدا کردانی آن بنده را از من پیدا کردانی بعده آسمان سر
برآورد گفت که تو مرا بماه و کواکب آراسته و در کلام خود فرمودی ولقد
زینا السماء الدنیا بمصابیح و جای دیگر فرمودی ولقد زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب چون بنده نگینت پیدا میکنی هم
از من پیدا کردان الغرض در آفرینش مهتر آدم هر کس که کمان بر خود
بردند اما زمین هیچ سخن نمی کرد و سر خود فرو افکند فرمان آمد
ای زمین هر یکی در آفرینش آدم کمان بردند تو چرا خاموش
ماندهٔ و هیچ سخن نمیکوئی گفت الهی تو داناتری همه سرها برآوردند
عرش با عظمت خود نازید و کرسی بمسافت خود نازید و آسمان بر رفعت
خود نازید من بنده پایمال و لگدکوب چهارپایان دنیا باشم در آفرینش
دوست تو چگونه کمان برم فرمان شد در حضرت ما خود را شکستگی
و بیچارگی آوردی ما دوست خود را از تو پیدا خواهم کرد تا بدانی که ای
فرزند آدم آغاز کار تو شکستگی و بیچارگی برآمده است بناخیکه
بلند شد تبری خورد نی گفت که من نیم شکر خورد بشنو
انگشترین بر دست مهتر سلیمان علیه السلام رسید یکدیگر انگشتان
بسخن

بسخن در آمدند انگشت شهادت آغاز کرد که این انگشترین در من
خواهد پوشانید انگشت بنصر گفت اگر از تو نه پوشانند در من خواهد
پوشانید وسطی گفت اگر از تو نه پوشانند بعده از تو من بزرگم مرا
به پوشانند نر انگشت آغاز کرد میان شما من سربلند هستم
انگشت خورد مسکین وار ماند و هیچ سخن نگفت فرمان شد
ای سلیمان انگشت خورد را بپرس که هر چهار انگشتان میان خود
آرزوی پوشیدن انگشترین بردند تو چرا خاموش ماندهٔ و هیچ
سخن نمی گوئی مهتر سلیمان پرسید جواب داد ای پیغمبر علیه السلام
ایشان در بزرگی خود نازیدند من از ایشان خوردتر هستم مرا نشاید
که میان بزرگان بیچاره وار باشم فرمان آمد ای سلیمان خاتم هم در این
بپوشان که خود را هیچ ندانسته نظیر دیگر بشنو شبی وقتی بایزید هشام
در حضرت ذو الجلال خویش بود گفت الهی لایق حضرت تو چه چیز است
که بایزید خدمتی کند فرمان شد سه چیز است که در خزانه ما نیست اگر تو داری
بیار خریدار کنم گفت الهی آن چیست که در خزانه تو نیست ندا شنید یکی
شکستگی دوم عذر تقصیر زبان سیوم بیچارگی تن الغرض چون خدای تعالی
خواست که مهتر آدم را در وجود آرد فرشتگان گفت اندای پروردگارا
در لوح محفوظ نبشته دیده ایم که آدم زلت و بی فرمانی کند و فرزندان او

گناهکار و خونی و زانی باشند چون بوجود آمد اینچنین کسی را بیافرینی فرمان شد
ای فرشتگان دم در کشید آنچه ما دانیم شما ندانید انی اعلم ما لا تعلمون آنگاه
فرمان شد ای جبرئیل نزدیک زمین شو و یک مشت خاک بیار جبرئیل خواست
که یک مشت گل بر گیرد زمین بزبان حال آغاز کرد ای ملک بعزت آن خدای
که ترا آفریده است تو از من چیزی گل بر نگیر جبرئیل باز گشت گفت الهی دانا
تری که زمین سوگند بتو میدهد که از من چیزی گل بر نگیری میکائیل و اسرافیل را
نیز فرمان شد بروید از زمین یک مشت گل بیارید باز زمین سوگند
بر آمد گفت ای فرشتگان شما را میگویم که سوگند بپروردگارست که
او قدرت همه چیز دارد اگر از من چیزی بر نگیرید ایشان نیز باز گشته
و گفته اند الهی تو میدانی که زمین سوگند بتو میدهد فرمان شد ای
عزرائیل تو برو نزدیک زمین و یک مشت گل بیار عزرائیل نزدیک زمین شد
و خواست که از زمین گل بر گیرد زمین سوگند بر آمد و عزرائیل گفت
ای زمین خاموش باش که گماشتی نام بستد و در حضرت پروردگار
باز آمد فرمان شد ای عزرائیل زمین سوگند من بتو داد تو چرا از وی
خاک بر گرفتی عزرائیل گفت الهی زمین اگرچه سوگند داد اما من فرمان
برداری تو کردم و فرمان تو از سوگند او بهتر دانستم فرمان شد ای
عزرائیل اگرچه فرمان برداری کردی اما بر خاک مسکین رحم نکردی چون

از خاک

از خاک آدم آدمی پیدا کنم قابض ارواح ایشان هم تو باشی گفت آنچه
حکمت بود که زمین از خود خاک نمیداد بنا بر آنکه چون فرمان شد که
آدم از تو پیدا کنم زمین از هیبت حق تعالی بر خود در لرزه افتاد یعنی
نباید که از من کسی آفریده شود که او بی فرمانی حق تعالی کند الغرض چون خاک
از زمین بیاوردند هفتاد هزار سال قالب آدم را آفریدگار از قدرت
خود موجود کرده اند بقولی چهل هزار سال بعد از آن جان در قالب آدم
در آوردند برخاست و نشست و نشستن همان بود که عطسه آمد آدم گفت
الحمد لله رب العالمین از حضرت عزت جواب آمد یرحمک ربک جمله فرشتگان
گفته اند یا بار خدایا هنوز ترا نیکو نشناخته و لذت بندگی تو نگرفته چه سبب
که اجابت یرحمک ربک بگفتی و ما چندین هزار سال در بندگی تو مانده ایم و هیچ
اجابت این کرم در حق ما نشد آدم یک ثنا تو گفت فی الحال اجابت فرمودی
و بنواختی فرمان رسید چیزی که مر این خاکیان بود با دیگری نبودی
ای فرشتگان هم شما میگویید که آدم هنوز لذت بندگی تو نیافته کسی که
اول مرتبه برخاستن پروردگار خود را بشناخت و حمد ما بزبان راند پس
من چگونه آفریدگار باشم که خلعت اجابت در کار او نکنیم اگرچه فرشتگان
در حق آدم و فرزندان او چنین گفته اند که بی فرمان و خون ریز و زانی باشند

اما لطف آفریدگار ما که در حق مشتی خاکیان دارد بر فرشتگان چگونه جلوه میکند
و چون از مردم نیکوئی ظاهر میشود حق تعالی بر فرشتگان عتاب میکند
که گفتار شما در حق بندگان من چیزی دیگر بود اکنون بر بینید چگونه
فرمان برداری میکنند و چون مردم گناه میکنند هم حق تعالی میفرماید ای فرشتگان
نظر بر بدی بندهٔ میکنید که چندین چیز در ذات آدمی داده ام اول خوردن
و آشامیدن دوم شهوهٔ نفسانی سیوم هوا و حرص چهارم وسواس شیطان
پنجم دنیا مکار ای فرشتگان اگر ازین چیزها در ذات شمایان می نهادم
هر آینه شما نیز گناه میکردید دیگر ای فرشتگان شما عرش و کرسی را معاینه میکنید
و عبرة از دیدن دوزخ میگیرید و بندگان ما هیچ ازین نمی بینند و در غیب
ایمان آورده اند ما بلطف ما امید وارند نظیر دیگر بشنو از جهت شما بر فرشتگان
چه عتاب شد چون مهتر ابراهیم را در خواب نمودند که برخیز و فرزند خود را
در راه ما قربان کن برو کارد بستد و مهتر اسماعیل را در مقام قربانی برد
و گفت ای فرزند مرا در خواب نمودند که ترا در راه رضاء خدا تعالی ترا قربان کنم
و مهتر اسماعیل گفت ای پدر یک جان چه باشد اگر هفتاد هزار بار جان بدار
هر بار تن و جان و خون خویش را تسلیم کنم چون مهتر ابراهیم کارد را
در گلوی او براند حق تعالی بر فرشتگان عتاب کرد شما گفته بودید که فرزندان

آدم

آدم خون ریز باشند یکی نظر کنید چگونه درگاه رضاء ما خون می ریزند چنانچه
ابراهیم در رضاء ما بجا آورد و دیگر در آن وقت که زلیخا و مهتر یوسف را
در قصر در آورد و هفت در و بند کرد آنگاه بگفت ای یوسف اگر جلوه می
باید هست و اگر جمال باید هست اکنون من ترا گذاشتنی نه ام تا مراد ما حاصل نکنی
گفت ای زلیخا این سخن مگو که خدا تعالی می بیند من بتو زنا کردنی نه ام
زلیخا گفت چه کنم که لشکر عشق تو مرا می تازد مهتر یوسف گفت چه چیز
در من دیدی که دل تو غایت برده گفت اول موی سر بااین زلف تو گفت
ای زلیخا در گور اول موی زلف بر سر بریزند گفت چگونه بریزند نظر چشم تو میکنم
چشم من نمی خواهد که روی غیری بیند گفت ای زلیخا در گور مور از چشم
خانه خواهد کرد گفت گفتار تو دوست میدارم گفت چون مردم بمیرد
مهر خاموش چنان نهند که از گفتار باز مانند گفت از سر تا قدم جمیع اعضاء
تو که می بینم دوست میدارم گفت ای زلیخا مگر خبر نداری در گور بند
از بند جدا خواهد کرد و هر چند که مهتر یوسف نصیحت میکرد زلیخا ذره در خاطر
نمیگرد آنگاه بجانب یوسف علیه السلام دست دراز کرد مهتر یوسف از حق تعالی
بتر سید از پیش او بگریخت از عقب او پیراهن را پاره کرد خدا تعالی میان
فرشتگان جلوه میداد که شما گفته بودید که آدمیان زانیان باشند اکنون ببینید

چگونه از زندانگاه میداشت چون دیگر مهتر یونس را القمه ماهی کردانیدند سه تاریکی
پیش آمد یکی شکم ماهی دوم دریا سیوم تاریکی شب مع دکه در شکم ماهی در روان رفت
فی الحال زبان ثناء حق بگشاید و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
ای فرشتگان شما گفته بودی که ما ترا ثناء میگوییم یک نظر در کار یونس خاکی بکنید
که در تاریکی و تنگی مبتلا گشته ای فرشتگان بشما روح و راحت عرش و کرسی
و سدرة المنتهی می رسید و در مقامی که هستند که هیچ غم و اذیت و مشقت
بشما نسبت ندارد و اگر چنین سختی که بر ایشان میرسد بشما می رسانیدیم
یکی از فراموش کاران میکردید الغرض فرمان شد ای فرشتگان تخت آدم را
بیارید و آدم را بر تخت عزة نشانید و بانک طوق پیش کیرند او را سجده کنید
بفرمان خدای تعالی جمله ملایک سجده کردند و آنکه سجده نکرد بقهر آتش
سوخته گشت دیگر شیطان ایستاده ماند چون فرشتگان سر از سجده
برداشتند دیدند که شیطان ایستاده است و سجده نکرد خود را و فرمان
بردار حق تعالی یافتند دوم بار هم سجده شکر پیش آدم کردند که آن سنت گشت
تا ما را در میان فرزندان آدم مانده بعده فرمان شد که ای فرزند آدم فرشتگان
دو کرت پیش پدر شما سجده شکر کردند شما نیز سجده شکر در نماز دو کرت بکنید
الغرض چون شیطان سجده شکر نکرد و فرمان شد که ای ملعون چرا بی فرمانی کردی

وپیش

وپیش برگزیده حضرت ما سجده نکردی و خود بینی کردی و ما خود بینا را دوست نداریم
و تو از جهت سجده آدم انکار و رزیدی از درخود ترا براندیم و داغ لعنت بر جبین
ناپاک تو نهادیم همیشه در لعنت ما باشی انگاه شیطان گفت الهی چندین هزار سال
ترا بندگی کرده ام از کرده آدم خاکی این روز پیش آمد اکنون مرا امتثال کن
تا انتقام خود از ایشان بکشیم فرمان حضرت عزة شد که خواست تو بتو دادیم
اما بگو بر ایشان چه کنی گفت الهی بر دل هر مومنی بیعقیدو وشت ما رنظر رحمت بکنم
باز شیطان گفت الهی از ایشان چندین بدی کنانم که وقت مردن گویم ای بنده
اکنون از خدای نومید باش که همیشه بی فرمانی کرده و در چشم نادیدنی دیده
و در گوش ناشنیده شنیده و در دهن ناخوردنی خورده و بدست ناگرفتنی گرفته
و در پاء ناجای رفتنی رفته با چندین گناه ترا با حضرت خدای تعالی چکار فرمان شد
ای مردود چون بنده را عطاء ایمان باشد بکرم فرمان فرستیم که ای بنده لا تخف
و لا تحزن یعنی تو هیچ مترس و گفته دشمن قدیم در خاطر مکن که ما لطف خود
بر شما وعده کرده ام ان الله یغفر الذنوب جمیعا بدرستی که خدای تعالی آمرزنده
گناهان است همه دیگر ای مردود حضرت ما تو میگویی هر عضوی که گناه کرده است
بنده چون ترا در گور دفن کنند چشم او بریزد گوییم ای بنده کفارت چشم
ترا این بود که در خاک ریخت بیامرزیدم چون زبان از کام و دهن تو بریزد

گویم هر گناهی که در زبان و دهن کرده بودی بیامرزیدم چون دست و پای
از بندگان جدا شود گویم ای بنده مکافات گناهان تو هم در خاک شد و در
تو گناهی که از سر تا قدم بودی شما امرزیدم چون بنده‌ها بمیرد و در خاک دفن کنند
دو فرشته فرستیم بر ایشان بگویم که بنده مرا از نماز و روزه و از چیزی دیگر
پرسید که نقصان دارد و از خدا آنکه تا به پرسید که نقصان ندارد شکر
مر خدا را که فرزندان آدم را در وجود دنیا آورده بود که مدعی شیطان را
نومید گردانید فرمان رسید ای آدم تو با زوجه خود در بهشت ساکن شود
و جمیع نعمت بهشت بخور و بیاشامد و گرد شجره گندم نگردی و اگر از این
درخت چیزی بخوردی فتکونا من الظالمین تو یکی از ظالمی باشی سبحان الله
حکم خدا تعالی بدین رفته بود که آدم گندم بخورد تا بدان سبب در دنیا فرستند
و از فرزندان او دوستان را از یکدیگر جدا گردانید و دشمنان را جدا کند
و گروهی لایق عذاب و وعید کردند دیگر صبر آدم برگرفته اند و گندم را در نظر
او چنان جلوه دادند که هیچ درختی بجمال گندم نرسد و حوا را دلالت
وقت آدم کردند تا هر دمی و زمانی مر آدم را دلالت کند و شیطان مسخر
وسواس شیطان کرد آدم عاجز چه کند که نخورد تا روزی حوا از دیگر
آدم گشت هم جنس آن درخت رفت و مر آدم علیه السلام را گفت که من
نزدیک هم جنس آن درخت رفته بودم و از وی دانه بخوردم در حق من

هیچ

هیچ فرمان نشد و ترا که منع کرد از این درخت گندم که مقابل تخت تو است
آنها از جنس دیگر چرا نخوردی از حوا آدم را شهوت در رفت و نزدیک هم جنس گندم
برفت و دانه در دهن بکرد هنوز آن دانه در دهن نرفته بود که تاج از سر برید
و حله از اندام برفت مفلس و برهنه شد و سوی بهشت می دوید و زیر هر گوشگی
و درختی که برفتی ایشان می گفته اند که از ما بگذر تو بی وفایی حق تعالی کرده‌ای
ما فرمان برداریم بی وفایی میان ما چه کند هر جانب که نظر دیگر بکردی هیچ یکی
نزدیک خود بود نمی دادند بیت حسن رخ تو ملک دو عالم فرو گرفت
بیچاره‌ای که از گریزد کجا رود هیچ درختی برگ خود نمی داد تا ستر خود بپوشد
ناگاه گذر بر درخت انجیر افتاد آدم گفت ای انجیر مرا برگ خود بده تا ستر خود
بپوشم انجیر گفت بستان بستد و خود را بپوشید در زمان فرمان بر درخت انجیر
رسید که هیچ درختی از برگ خود آدم را نداد تو چرا بی وفایی کردی از برگ خود دادی
انجیر گفت الهی من در اول حال آدم نظر کرد روز که خواستی که پیدا گردانی ندا
فرمودی که می خواهم بنده پیدا کردم که خلیفه شایان حضرت ما باشد الهی
کسی را که عزت و دوستی برگرفته او را چه گونه ضایع خواهی کرد فرمان شد
ای انجیر ترا عزیز کردیم که دوست ما را عزیز کردی و هر میوه که در دنیا پیدا کرده‌ایم
او را خسته‌ها باشد اما در تو خسته نباشد و هر که ترا بخورد او را نفع و ثواب بسیار باشد
درمیان

فرمان رسید ای آدم بهشت جای بی فرمانان نیست از بهشت بیرون شو
در دنیا برو بحکم فرمان آدم را در دنیا آوردند از زلت خود وقتی سر بالا
نکرد و بجانب آسمان ندید و از گریه بینا سودی تا روزی چندین بگریست
که از دو چشم آب روان شد و بر زمین جاری گشت پرندگان از هوا
فرود آمدند آب بخوردند و با یکدیگر میگفتند که وقتی چنین آب خوش
و شیرین نخورده‌ایم این سخن پرندگان در گوش آدم رسید دل آدم
ساکت شد و بعد از پانصد سال نظر سوی آسمان کرد تا عرش عظیم
دید در نظر آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله آدم در حیرت ماند که این کدام
بنده نیکبخت است که بشرف نام الله تعالی مشرف گشته است فرمان
در رسید ای آدم در حیرت چه ماندی این یکی از فرزندان تو است
ای آدم اگر محمد در میان نبودی تو آفریده نمی شدی و خود را بمحبت
او آشکار کرده‌ام چون آدم علیه السلام صفت محمد شنید گفت الحمد لله
باری از فرزندان من الله تعالی یکی این چنین پیدا خواهد کرد باز
مهتر آدم گفت عزم ای بار خدایا بحرمت آن محمد که زلت از من در گذار
فرمان رسید نیکو شفیع آوردی زلت از تو گذاشتیم و گناهان فرزندان تو

از اکر

از برکت این نام در کنار میم پس مؤمن را باید که در هر زمان و در نشستن
و برخاستن و غلطیدن این محمد را از خاطر فراموش نکنند و بدانند
که عطا کرده پروردگار ما است که در من بکرم از زانی کرده است والسلام
ای [illegible] بشنو تا روزی عم پیغمبر ابو طالب از جهان ببرد شیطان
در صحرا شد نعره‌ها با درد بر آورد شیطان گفت ای ابو طالب در جهان
نماند شیاطین گفتند مگر با ایمان رفت شیطان گفت نه چنانچه در کفر
زیست همچنان با کفر مرد فرزندان شیطان گفتند پس از این سخن
ترا شادی باید کرد که مردی با کفر زیست و همچنان در کفر مرد نعره و غم
از بهر چیست شیطان گفت نعره من از واقع دیگر است شیطان رخ
بر ایشان کرد و گفت راست گوئید محمد کیست همه گفتند بهترین
آفریدگار او است شیطان گفت مادام که ابو طالب در جهان بود دائم معونت ٢ مدد
محمد بدین بود که وقتی ایمان آرد اما خواسته حق تعالی این بود که
او را ایمان روزی کند پس کوشش محمد چه شود کرد چون بگفته بهترین
عالمیان ابو طالب را ایمان نداد من که رانده خدای هستم مدد
و معونت من برین است که از مؤمنی ایمان بربایم بکوشش من الله تعالی

عطاء ایمان که درحق مؤمنان ارزانی است چگونه ستاند
فرمان می شود فعال لما یرید ای محمد ما هر چه خواهیم کنیم یکی از خرابات
بیرون کنیم نام دوستی برو نهیم و یکی از صومعه مناجات بیرون آریم
اسم بیگانگی برو نهیم مناجاتی را خراباتی کنیم و خراباتی را مناجاتی
گردانیم یکی را گویم تو لایق درگاه مائی و دیگری را گویم تو مرا نمی شناسی
بیت بسا زنده خراباتی که زین را از شتر بندد بسا مرد مناجاتی
که از مرکب فرود افتد شیطان مردود را برانیم آدم خاکی را بخوانیم
بلعم باعور را برانیم سگ اصحاب کهف را شایان جنت گردانیم ابوطالب
قریشی را از عطاء ایمان محروم گردانیم بلال حبشی را در صدر بهشت بنشانیم
آن کنیم ما خواهیم دیگر ای محمد آدم که بود از مشتی گل بیافریدم یک نظر
رحمت در کار او کردیم خلیفه حضرت ما شد ای محمد ابراهیم چه بود پسر آزر
بت تراش یک نظر رحمت در کار او کردیم خلیل درگاه ما شد دیگر موسی چه بود
شبانی شعیب گردی یک نظر لطف در کار او کردیم کلیم ما شد دیگر عیسی چه بود
پسر عورتی ضعیف و بی پدر یک نظر در کار او کردیم روح الله شد دیگر
ای محمد تو چه بودی یتیم ابوطالب یک نظر در کار تو کردیم حبیب ما شدی

وسرور

وسرور اولاد آدم گشتی و امتان تو همه امتان بهتر شدند
چون آدم را از حوا را بهشت در دنیا آوردند زمان دل وی مایل سوی
بهشت و کشان بودی تا روزی مناجات بکرد و گفت الهی از زندان
دنیا بمقام جاوید بهشت چگونه خواهیم رسید فرمان شد چون جان دهی
به بهشت رسی گفت الهی چون جان دهیم جان من کجا باشد فرمان رسید
جان در عرش و تن تو موافقت در زندان تو در دنیا باشد آن روز
که از بهشت به دنیا تنها آمدی چون قیامت قایم شود با تو زندان
در بهشت روی باز مناجات کرد الهی چون من بمیرم و تن مرا در خاک
دفن کنند باید که اندام را از ماسیدن نگاهداری فرمان شد ای آدم
بی گناه است که از ماسیدن اندام عفو می کنم گفت الهی چون اماس شود
از کرم افتادن نگاهداری فرمان شد ای آدم بی گناه است از کرم
افتادن عفو می شود و گفت الهی اگر کرم افتد از ریزیدن نگاهداری
فرمان شد ای آدم بی گناه است که از ریزیدن اندام عفو می شود
اگر چه تنهای پیغمبران در گور نریزند اما این معامله گناهکاران است
الهی بحرمت آن خلیفه حضرت عزة خویش که در آن جهان عزیز کار ما با عزة داری
و چون وقت آن رسید که از دار الفنا و بدار البقا خواهیم رفت و شیطان رجیم

که بنده ترا از حضرت پاک تو نومید کرداند ما را با جمیع مؤمنان بکرم خویش
مایات مغفرت مغرون کردانی بمنه و فضله و بجماله کرمه باب [illegible]
سخاوت مهتر ابراهیم پیغمبر صلوات الله علیه السلام و کلام ایمه آن تا
آورده‌اند که سخاوت مهتر ابراهیم چنان آراسته بود که هرگز بغیر مهمان
طعام نخوردی تا روزی جهودی پیش در ایشان بیامد و گفت
یا ابراهیم گرسنه آمده‌ام مرا طعام بده ابراهیم نظر در وی بکرد و آثار
بیگانگی در روی دید و گفت تو بیگانه می نمائی و طعام من از بهر بیگانگان را نیست
چون این مرد این سخن از زبان مهتر ابراهیم شنید شکسته دل باز گشت
در زمان مهتر جبرئیل در رسید و گفت ای ابراهیم فرمان می شود که هفتاد سال
که این مرد را رزق می دهم وقتی نگفتم که تو بیگانه تر رزق نمیدهم
و نخواهم داد اگر تو یک وقت میدهی طعنه میکنی که تو بیگانه طعام من لایق
تو نیست چون مهتر ابراهیم این فرمان شنید عقب او دوید چون نزدیک وی شد
گفت ای مرد باز گرد ایستاده تا نعمت کوناکون بتو دهیم مهتر ابراهیم بسیار
معذرت کردن گرفت آن مرد آغاز کرد یا ابراهیم تو همین زمان مرا از
پیش خود راندی این زمان چه میخوانی و چندین معذرت برای چه میکنی
مهتر ابراهیم گفت که خدای تعالی مرا از جهت تو عتاب کرد و فرمان فرستاد
ای ابراهیم چرا بنده مرا طعام ندادی که وی را هفتاد سال رزق رسانیدیم
و نگفتم

و نگفتم که تو بیگانه رزق خود نخواهم دادی تو چرا بنده مرا طعام ندادی
و دل او را بدین سخن شکسته کردانیدی چون آن مرد این سخن از زبان
مهتر ابراهیم شنید چشم پر آب کرد و گفت ای ابراهیم نیکو خدای که تو داری
که از بهر دشمن همچون تو دوست را عتاب کرده است پس از چنین رازق
چند بیگانه نتوان بود کلمه بگو تا در دین پاک تو درآیم مهتر ابراهیم کلمه عرض کرد
آن مرد بشرف ایمان مشرف گشت دیگر روزی جماعتی جهودان
نزدیک مهتر ابراهیم بیامدند و گفته‌اند یا ابراهیم ما گرسنه آمده‌ایم ما را طعام ده
فرمود بنشینید و طعام طلبید و تعظیم ایشان را کرد آن مرد آغاز کردند
که ای ابراهیم ما بیگانه‌ایم چندین احسان در حق ما کجاست مهتر فرمود ۲ ابراهیم
این مکارم اخلاق از پروردگار خود آموخته‌ام بهر یک بنده بر من عتاب شده بود
چون از طعام فارغ شدند مهتر ابراهیم گفت نعمت خداوند خوردی
یکبار خدای را سجده کنید ایشان شرمنده شدند و گفتند ای ابراهیم
از بهر خوشی خاطر تو سر سجده می بریم هر همه سر سجده بردند مهتر ابراهیم
دست بدعا برد و گفت الهی من سر ایشان سجده آوردم تو بکرم خود ایشان را
بشرف ایمان مشرف کردان هنوز سر از سجده بر نکرده بودند
که دعا مهتر ابراهیم قبول شد ایشان گفتند ای ابراهیم کلمه عرض کن تا
در دین تو درآیم و قفل از دلهاء ما باز شده است اکنون زود کلمه بگو

مهتر ابراهیم کلمه عرض کرد وان جمله جهود ان مسلمان شدند الغرض
چون نیت مهتر ابراهیم برین بود که بغیر مهمان طعام نخوردی تا یک روز
تمام بگذشت که مهمان از جای نرسید گرسنه ماند چون روز دیگر شد
تا شام منتظر مهمان بود آن روز هم کسی نیاید روز سیوم شد در خاطر
گذرانید که ای بار خدایا همچون من بنده باشد که سه روز بغیر مهمان طعام
طعام نخورده باشد همان ساعت مهتر جبرئیل رسید و گفت ای ابراهیم
فرمان می شود انچه در خاطر شما گذشته بود از عالم ما خالی نیست
اکنون بیرون شو بندگان من ببینی که در راه ما خود را چگونه میدارد
مهتر ابراهیم رخ از شهر بیرون کرد تا در بیابانی رسید صومعه بدید
دران صومعه بنده مر خدای را عز و جل عبادت میکرد مهتر ابراهیم
نزدیک وی شد و گفت السلام علیکم ان مرد جواب سلام داد و گفت
مرحبا مرحبا یعنی خوشی و خرمی مر ترا باد که من منتظر مهمان بودم
انگاه دست سوی آسمان برداشت و گفت شکر میگویم مر خدای را که امروز
مهلت روزه من رسیده است مرا تنها افطار نکنانید تا انکه دولت سرآخر
مهمان هم روزی کرد و مهتر ابراهیم پرسید ای بنده خدای مرا بگوی مهلت
روزه چه باشد گفت ای مهمان من بدرگاه خدای نذر کرده بودم که بعده

سی روز

سی روز روزه بگشایم امروز سی روز است که گذشت و دولت
مهمان هم روزی شد تا افطار با تو کنم مهتر ابراهیم چون این سخن
در خاطر گذرانید که ای ابراهیم مر خدای را چنین بنده نیک هست که یکماه
هم روزه دارند تو سه روز بیش نداشتی که همچون من بنده باشد که
سه روز روزه دارد و بغیر مهمان طعام نخورد انگاه مهتر ابراهیم
پرسید ای بنده خدای نیکی نشان ده که از تو کسی در زهد زیادت تر باشد
گفت آری در فلانه کوه زاهدی هست مر خدای را بندگی میکند او از من
زیادت تر زهد و تقوی است چون این سخن مهتر ابراهیم شنید بعده افطار
رخ بان طرف بکرد چون برسید دید بنده از بندگان خدای مستقبل قبله
نشسته و دو چشم در هوا دوخته داشته نزدیک وی شدم او گفت بیا
ای مهمان خوش آمدی مهتر ابراهیم سلام کرد زاهد سلام باز داد انگاه
دو دست برداشت و حمد و ثنا بر زبان راند که شکر میگویم مر حضرت پاک ترا
هم توفیق مهلت صوم من داری و هم سعادت مهمان روزی کردی تا
افطار با او نشود انگاه نانی از زنبیل کشید با مهتر ابراهیم بخورد چون از
افطار فارغ شدند گفت ای زاهد از تو هم کسی در زهد و ریاضت زیادت است

گفت آری در فلانه وادی غاری است زاهدی مر خدای را عبادت میکند
از مرتبهٔ من بمرتبهٔ او چنان فرق است که زمین و آسمان مهتر ابراهیم چون
برسید دید مر او را سلام کرد زاهد جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بیا که خوش
آمدی که من منتظر مهمان بودم فی الحال زاهد دست برداشت حق تعالی را ثناء
گفت که الهی بکرم خود توفیق مهلت روزه بآخر رسانیدی و کرم دیگران کردی
که دولت مهمان هم روزی شد مهتر ابراهیم گفت بدرگاه خدای چه نذر
کرده بودی گفت نذر کرده بودم که چون نود روز بگذرد روزه بگشایم چون
نود روز بآخر رسید خداوند تعالی هم ترا رسانید که افطار با تو کنیم هم درین
میان وقت افطار آمد تا نماز شام ادا کردند بعد از نماز هر دو تن بنشستند که
رمهٔ آهو پیدا شد زاهد نظر بر آهوان بکرد و گفت یک آهو بیائید در زمان یک رمه
آهو از رمه جدا شد نزدیک زاهد برسید زاهد گفت بسمل شو همان ساعت
خون از حلق پیدا شد همان جای آهو بیفتاد باز زاهد گفت بریان شو
دیدند آتش بغیر واسطه پیدا شد و آهو بریان گردید باز زاهد گفت در خوان شو
و خود بگرفت پیش ما بیا فی الحال خوان از هوا پیدا شد زاهد خوان برگرفت
آنگاه زاهد گفت ای مهمان بخور هر دو تن بخوردن مشغول شدند در خاطر
مهتر ابراهیم بگذشت سبحان الله پروردگار مرا اینچنین بندگان ند

نود روز

نود روز روزه هم دارند در سخن ایشان در بیابان رمهٔ آهوان بیامدند و یکی
میان ایشان بسمل شد و آتش بغیر واسطه بریان گردانید و خوان از غیب
نزدیک ما بیاورد بعد طعام مهتر ابراهیم علیه السلام گفت ای بزرگوار بدرگاه
حق تعالی چون مشغول شوی مرا دعای یاد داری زاهد گفت ای مهمان
مدت چهل سال باشد که دعاء من قبول نمی شود مهتر ابراهیم گفت چرا همچنین میگوئی
بگفتهٔ تو آهوان از بیابان آمدند بسمل شدند و آتش بغیر واسطه پیدا شد
و نزدیک تو آوردند کسی را که بدرگاه حق تعالی چندین آبروی باشد دعاء او
چگونه رد شود گفت من بندهٔ خدایم آنچه از پروردگار میطلبم هنوز دست
از خواست باز نمیدارم که حق تعالی بزودی بدامن می رسانید و بعضی دعاء
چگونه تاخیر می شود که چهل سال بر آمد بدان مطلوب نمی رساند مهتر ابراهیم
پرسید آنچه مقصود است که از رحمان میخواهی که حاجت بر نمی آید گفت ای مهمان
من در صحرائی گذشتم که شبانی رمهٔ گوسفندان میچراند گفتم از آن کیست
گفت این رمه از آن مهتر ابراهیم است خلیل الله چون این نام از وی شنیدم
گفتم سبحان الله زهی بندهٔ نیک بخت که او را خلیل الله میخوانند از آن روز که
باز شنیدم روز و شب دعاء می کنم ای پروردگار از جهان بری تا دیدار خلیل الله
ببینم چون این سخن از زبان زاهد مهتر ابراهیم شنید گفت خوش و خرم

مرترا باد این دعاء تو مستجاب شد آن ابراهیم خلیل الله منم هر دو ایستاده شدند
و کلو گرفتند از غایت شادی باز در کنار گرفتند از بهر خدای مهتر ابراهیم
و آن زاهد بود آنگاه زاهد گفت ای پیغمبر خدای زمانی نزدیک من قرار گیر تا
دو رکعت نماز شکرانه ملاقات تو بجا آرم خدای تعالی مقصود من رسانید
مطلوب دیگرم هم بخواهم اجابت دو رکعتانه ادا کرد و سر بسجده نهاد و میگفت
آرزوی چهل سال بنده خود بکرم خود بر آوردی و دولت ملاقات پیغمبر
خود روزی کردی اکنون در جهان آرزوی دیگر ندارم مگر آرزوی بتو
رسیدن این بگفت و جان بحق تسلیم کرد الغرض سخن در سخاوت
داشتیم تا آورده اند عبدالله مبارک رحمة الله علیه را اتفاق حج افتاد
و روان شد چون نزدیک دریا رسید در جهازی سوار شد زمانی
گذشته بود که عورتی بر ساحل دجله زنده در سر کشیده پیدا شد و نزدیک
دجله مرغی مردار افتاده دید از زمین برگرفت و زیر آن کهنه بپوشید
روان شد نظر عبدالله بر آن عورت افتاد گفت بروم و از حال این
عورت واقف می شوم که این مرغ مردار این عورت چه خواهد کرد جهت
بیشتر بیامد پرسید ای عورت مرا بگو که این مردار مرغ که برگرفتی چه
خواهی کرد عورت گفت ای پرسنده این مردار نزدیک من مباح گشته است

زیرا

۳ مردار

زیرا که در شرع محمدی بعد سه روز مباح گفته اند و امروز سه روز باشد که من
و فرزندان من چیزی نخورده ام و حالت فرزندان من دشوار گشته است
چون عبدالله از وی این سخن بشنید بر خود گفت ای عبدالله در حج چه میروی
که حج تو همین است آنچه زاد و راحله بود آن زن را بداد و خود ببغداد ماند و چون
حاجیان بعد مدتی از حج باز گشته اند آوازه در بغداد شد که قافله حاجیان
فردا در بغداد بیایند عبدالله گفت اگر امسال در حج نرفتیم باری دست
حاجیان و حج کنندگان بگیرم چون بیرون از بغداد شد دید که چند نفر
حاجی پیش بیامدند و ملاقاتی کردند بگفتند ای عبدالله در حج یکجا بودیم
و تمام منزل یکجا آمدیم امروز چه بود که پیش از ما در بغداد آمدی عبدالله
از این سخن در تعجب ماند که ایشان این سخن از کجا میگویند باز اندیشه کرد
که مگر درین حکمت الهی رفته است همدرین فکر در خواب هم خوابش نمودند
ای عبدالله در فکرت چه ماندهٔ حاجیان راست میگویند چون از آن سبب
که زن را زاد و راحله دادی خود در بغداد ماندی مثل تو فرشته گردانیدم
تا حج کند و در تمام منزل با حاجیان آن فرشته همراه بود چون تو از بغداد
بیرون آمدی ما آن فرشته را دور کردیم و درین سال به برکت تو حج حاجیان را
قبول کردیم تا بدانی که مرتبه سخاوت در حضرت خدای چنین عظمت دارد

حکایت آورده اند که زنی مسلمه نزدیک محلت جهودی روزگاری با فرزندان
بعورت بیوگی گذرانیدی تا روزی تمام روز گذشت از جای چیزی نرسید
و فرزندان خورد داشت چون از گرسنگی حیران شدند بر مادر گفتند که از
سبب گرسنگی طاقت نمانده است در خانهٔ این همسایه برو شاید که چیزی
بدر بیاری تا آتش گرسنگی فرو نشیند مادر چون حال فرزندان دشواری
دید پاره زنده بر کرد و روی بخانهٔ آن جهود دیگر در پیش جهود رفت
نظر جهود بر عورت افتاد آن جهود گفت که این عورت بهر دزدی
آمده است زمانی بگمین گاه واقف شوم تا چه شود چون عورت دید که جهود
باز پرسش نمیکند باز گشت در خانه بیامد و میگفت ای فرزندان وای
جگرگوشگان مادر خانه جهود رفته بودم زمانی ایستاده مانده ام آن
جهود میدید اما هیچ باز پرسش نکرد و چیزی نداد دیگر ای فرزندان
ما مسلمه باشیم با مرد کافر و بیگانه چه گویم فرزندان گفتند ای مادر برو
شاید در درین کرت چیزی بدهد از بهر تسکین دل فرزندان دوم
کرت نیز برفت نظر آن مرد جهود بروی افتاد در خاطر بگذرد که این عورت
بهر دزدی می آید زمانی بگمین گاه واقف شویم چون عورت دید که جهود

چیزی

چیزی نمیدهد بخاطر خراب باز گشت و این مرد نیز برابر عورت باز گشت در خانه
عورت بیامد تا در بیابد جمله فرزندان در پیرامد آمدند و گفتند ای مادر چه آوردی
گفت ای فرزندان صبر کنید بدرگاه حق تعالی که در آنجهان نعمتهاء
گوناگون بدهد چون آن مرد جهود این سخن بشنید گفت از بهر دزدی نیامده بود
جهود از پیش عورت باز گشت در خانه برفت زن را گفت طعام موجود کن طعام
بپخت نزدیک شوهر بیاورد و آن طعام و آن مرد برداشت نزدیک ایشان بیاورد
مادر و فرزندان را بسیار معذرت کرد و میگفت من از حال فقر شما واقف نبودم
اکنون طعام بخورید بعد از طعام بخوردند مادر و فرزندان گفت در حق این مرد
دعا بکنید مادر با فرزندان بهم سر سجده بردند هنوز ایشان در سجده بودند که
آن مرد با زن بهم بیامد و گفت دعاء شما مستجاب شد مادر با فرزندان بهم
سر از سجده برداشتند جمله جهود گفت کلمه عرض کنید تا بشرف ایمان
مشرف گردم ایشان گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون بسعادت
ایمان مشرف گشته اند و از پیش ایشان باز گشته اند در خانه خود آمدند
نظر دیگر عزیزان بر ایشان افتد گفتند چندین سال باشد که چنین نور

کامی ندیدیم در شما که امروز طالع شده است گفت ای زن امروز خلعت
ایمان در پوشیده ایم این نور ایمان است که در روی من می تابد گفت ای
شوهر پس بر من نیز عرض کن اسلام را تا بدین عزت مشرف گردم
ایشان گفتند بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شدند پس مؤمن را
باید که تا سخاوت پیشه کند بدانچه توفیق یابد الهی بحرمت ابراهیم پیغمبر
صلوات الله علیه سعادت سخاوت جمله نیکان گویان را روزی گردانیدی
بمنه و کماله و کرمه باب سیوم در فضیلت مهتر شعیب پیغمبر علیه السلام
اورده اند که مهتر شعیب از خوف خدای چندان بگریست که
هر دو چشم مبارک ایشان نابینا شدند فرمان رسید که ای شعیب چرا می
میگریی گفت خداوندا از خوف دوزخ باز فرمان امد که بر جمیع پیغمبران
دوزخ حرام گردانیده ام و ایشان را با دوزخ کاری نه و ترا باز چشم
میدهم بعد ازین خوف دوزخ مگری مهتر جبرئیل را فرمان شد که پر
خویش در چشم شعیب فرود ار بحکم فرمان باری تعالی جبرئیل پر خود را
بر چشم شعیب فرود اورد هر دو چشم مهتر شعیب بینا شد بعده چند روز
دیگر بگریست که هر دو چشم ایشان فتور گرفت باز مهتر جبرئیل نازل شد
وگفت

و گفت ای شعیب فرمان شود از خوف دوزخ میگریستی امان یافتی و چشم
بینا گردانیده ایم اکنون برای چه میگریی گفت ای جبرئیل در تمنای بهشت
میگریم که از زندان دنیا بمقام جاوید باقی خواهم رسید فرمان رسید در بهشت
اول که در اید پیغمبران باشند بعد ازین گریه نکنی که بهشت خود بتو کرامت
گردانیده ام باز مهتر جبرئیل رسید گفت ای پیغمبر خدای از خوف دوزخ می
گریستی حق تعالی ترا امان داد بهشت بتو عطا گردانید این زمان چه چیز است
که گریه میکنی گفت یا جبرئیل اکنون ارزوی جمال او مرا در گریه اورده است
کی باشد که این چشم فانی دیدار باقی ببیند فرمان امد بعد ازین گریه می ارائی هم
در گریه باشی و جزای دیدار که گریست دیگری ارند در عهد دولت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یاری بود او چشم نداشت بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت
یا نبی الله مرا دوست کسی نیست که مرا در مسجد در ارد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
از خانه تا این مسجد رسن بر بند هر وقتی برین بر اهی که بدین طریق در مسجد
در امدی و رفتی تا روزی منافقان و کافران بیکدیگر گفته اند جائی
که این کور از صحبت محمد نمیتواند ماند دیگران چگونه توانند ماند چند کاردها ع
بیاوردند مقابل روی بر آن رسن بستند وقت نماز در امده بود که این مرد
کور رسن گرفت طرف مسجد بسوی پیغمبر روان شد چون چند قدم پیشتر شد

کاردي از پس بر جبين او رسيد تا كه بر دستها و بر سينه سخت شد بند خون
چكان در مسجد در آمد گفت اين ماجرا با تو كه كرد رسول ديد و گفت كه دشمنان
قصد كردند باز اين مرد نابينا گفت يا رسول الله دشمنان از جهت محبت تو
با من اين ماجرا كردند تا از سعادت تو محروم گردانند پيغمبر
چون گفتار او شنيد و او را خون چكان ديد مهر در كار شد خواست تا
دست بردارد از حضرت خدايتعالي بجهت او چشم باز بخواهد در آن ساعت
مهتر جبرئيل در رسيد و گفت يا محمد فرمان مي شود كه از ازل در حق اين مرد
حكم كرده ايم كه در شكم مادر نابينا باشد و چون در دنيا بيايد در نابينا بود
و چون بميرد در گور همچنان نابينا رود و چون قيامت قايم شود در عرصات
نابينا حاضر گردانند در خواندن نامهٔ اعمال كه خواند نابينا خواند
و پل صراط بگذرد نابينا بگذرد و چون در بهشت پاي نهد ما بكرم
خويش در آن وقت چشم دهيم در اول بار كه چشم بگشايد ديدار ما
اكنون اي محمد او را بپرس اگر اين شرايط را اختيار بكني در دنيا نابينا باشد
و اگر اختيار در دنيا هم نكني چشم بدهيم اما فردا ديدار ما بعد از ديري بيند
چون پيغمبر از جبرئيل اين بشنيد آن مرد نابينا را بپرسيد آن يار برفور گفت
يا رسول الله نخواهم كه از بهر چشمهاي من دعا كنيد كه حيات دنيا چند روز

بيش نباشد

بيش نباشد و سعادت دولت ديدار كجا يابند كه در شرف ديدار او مشرف گردم
ديگر زني صاحب جمال بود تا روزي در آرزوي ديدار حق سبحانه تعالي
چندان بگريست كه هر دو چشم نابينا شد قرابتان او با وي نصيحت ميكردند
كه زني صاحب جمال بودي ترا چه چيز گرفت كه هر دو چشم بباد دادي
گفت بر ديدگان من فردا قيامت از دو حال خالي نخواهد بود يا خواهم ديد
ديدار حق سبحانه و تعالي يا نخواهم ديد اگر خواهم ديد زهي دولت ابد كه
من از بهر ديدار باقي چشمهاي خود را در دنيا باخته ام و اگر نخواهم ديد
پس چشمي كه از ديدار حق تعالي محروم ماندم هم در دنيا رفته به
الهي بحرمت اين نيكبختان كه جان و تن خود را در راه رضاي مولي در باخته اند
و رضاي تو حاصل كرده اند كه من بيچاره را با جميع مومنان بنور خويش
منور گرداني بمنه و فضله و كماله و كرمه باب چهارم در فضيلت مهتر
موسي پيغمبر عليه السلام كه در كوه طور سينا بوعده خدايتعالي رفته بود بحكم
دعوت فرعون برفت و خراميدن ايشان باز دار الفنا از دار البقا تا ما
آورده اند چون مهتر موسي عليه السلام بكوه طور سينا بر آمد فرمان رسيد
اكنون في الحال ثناها بگو مهتر موسي عليه السلام خدايتعالي را بر چهار صد
نام ثنا گفت و بعد آن دم در كشيد و در خاطر او گذشت زهي صاف دهن من

که در لحظ خدایرا بچهار صد نام ثنا گفتیم این قدر در خاطر خطیر نیکو نگذشته بود
فرمان آمد ای موسی پس پای باز کرد زیر کوه طور سینا درائی که اندیشه
خاطر تو بعلم قدیم خود دانسته ام مهتر موسی باز گشت و فرود کوه غاری بود
در آن در آمد چون بیشتر شد صحرا بدید با مسافت جوئی ببرید که
در وی روان شده بر سر جوی درختی سایه دار خوب بدید در خاطر گذشت
زمانی زیر این درخت قرار گیرم چون فرود آن درخت رسید جانوری
در شاخ آن درخت نشسته است و یک پای او لنگ به یک پای از درخت
آویزان خدایرا ذکر میگوید مهتر موسی در ثنا گفتن آن جانور گوش
نهاده شنید که در ساعتی خدایرا بچهار هزار نام خواند مهتر موسی
در فکرت ماند و با خود گفت ای موسی تو خدایرا بچهار صد نام ثنا
گفتی و در دل گذرانیدی زهی دوستی خاطر من که حق بیکساعت
بچهار صد نام ثنا گفتم اما ای موسی تماشاء جانوری بکن که ساعتی
خدایرا بچهار هزار نام بخواند انگاه موسی مناجات بکرد و گفت الهی
این جانور را با من سخن در آر تا من از وی چیزی بپرسم فرمان آمد ای
موسی تا آن زمانکه این جانور آفریده شده است جز ذکر ما بر غیری هم سخن
نشده است اما دعاء تو مستجاب کردم برو بپرس هرچه می پرسی مهتر موسی گفت

ای برنده

ای برنده خدای تعالی فرموده است تا تو با من سخن درآئی هرچه از تو بپرسم
جواب آن بگوی جانور آغاز کرد السلام علیکم ای پیغمبر خدای آنچه مقصود
پرسیدن داری بگو مهتر موسی گفت ای جانور چند سال است که درین
درختی هستی گفت ای پیغمبر خدای مدت چهار هزار سال برآمده است
و خدای رزق من ذکر حق تعالی است مهتر موسی گفت درین مدت چهار هزار سال
چیزی آرزوی در خاطر داری یا نه گفت ای موسی چهار هزار سال برآمده است
هیچ آرزوی نداشتم امروز چهار هزار سال برآمده است که گاه هیچ دل من
برین نمیشود که این نوک خود را در آب تر کنم موسی گفت زیر این درخت تو
جوئی آب است چرا نمی خوردی چون از زبان مهتر موسی نام جوی شنیده
جانور فرود زمین نظر دیدن گرفت انگاه سوگند عرض کرد گفت ای موسی
بعظمت آن خدای که بجز او دیگر خدای نیست درین مدت چهار هزار سال
چنان در ذکر حق مشغول بودم که هیچ ندانسته بودم که فرود من جوی آب است
یا نه و بروایت دوم جانور آغاز کرد ای پیغمبر خدای اگرچه فرود من آبی زود
اما این اندیشه کردم نباید که درین خوردن آب تقدیر من رسد جان من در آن دم
قبض شود از ذکر حق محروم مانم چون موسی از آن جانور این سخن شنید زبان
خود به ثنا خداوند تعالی گشاد و میگفت کسی که از ذکر بندگان هفت آسمان
و زمین مستغنی و هستی ترا هیچ اختیار نه [illegible] چون مهتر موسی علیه السلام

بشرف معراج مشرف گشت بغیر واسطه شنید و دید آنگاه فرمان شد
تو باز میگردی باید که فرعون را بسوی ما دعوت کنی چون مهتر موسی باز گشت
بحکم فرمان بر فرعون رفت و گفت چندان پروردگار بیگانه باشی و در
نظر عبرت به من بینی که آسمان بی ستون کرد داشت و ستارگان بروی
که پیدا کرد دانید ای فرعون نعمتهای پروردگار میخوردی چند دل سیاه داری
اکنون ای فرعون ایمان آر فرعون گفت ای موسی اگر خدای تو ملک آسمان دارد
من ملک دنیا دارم هر چه بقدرت خود بفرمایم آن خود فرمایم آن شود
مهتر موسی گفت ای بیچاره تو عاجز هستی کی توانی که بقدرت خود
کاری کنی گفت ای موسی رود نیل خشک شده است اگر بگویم بفرمان من
روان گردد تا قدرت من ترا معلوم گردد که چگونه دنیا داری مهتر موسی را
از گفتار او عجب نمود و گفت شایان خدای او است جز وی کسی نبود و نباشد
اما ای فرعون مرا از تو عجب می آید که رود نیل خشک شده است بگفته تو چگونه
روان گردد و گفت ای موسی امروز باز گرد تا من فردا هر یکی را اندا کنیم تا
اظهار خدای بدانند چون مهتر موسی علیه السلام این کلام از وی شنید
باز گشت بعد از آن شب در جهان پیدا شد فرعون در حجره بست و مستقبل
قبله شد و زنجیر در دست و پای کرد و سر زیر پای بالا کرده و بدرگاه خدای

می نالید

می نالید و میگفت الهی من عیب بسیار دارم بدرگاه پادشاه بی عیب آمده ام
یارب یکی عیب این دارم که تمام بالای من یک نیم گز است و نزدیکی دیگر دم همچون
سگ دارم و عیب دیگر آنکه چیز هستم هر یکی عیب که در ذات او بودی گفت
الهی ملک عقبی که باقی است در باخته ام و ملک فانی دنیا خریده ام اکنون آرزوی
موسی و خلق که بر سر رود نیل حاضر خواهند شد شرمندگی نکنی و رود نیل را
فرمان من روان گردانی ندا عالم غیب شنید که باز گرد از حجره بیرون شود
رود نیل را بفرمان تو روان کردیم فرعون شادان از حجره بیرون آمد و باز
عام داد بعد ساعتی با خلق رخ بسوی رود نیل بکرد مهتر موسی نیز حاضر آمد
فرعون آغاز کرد ای موسی اکنون قدرت مرا تماشای بکن که رود نیل
خشک شده چگونه بفرمان روان گردد این بگفت و رخ رود نیل بکرد
رود نیل را چگونه روان سازم و فرعون اسب را بیشتر کرد و هر جا که
با چابک اشارت کردی رود نیل همان جانب روان گشتی خلق در تعجب ماندند
بعضی که معتقد او بودند میگفتند اگر فرعون خدای نباشد دریا خشک
چگونه روان گردد و مهتر موسی دست بمناجات فرستاد و گفت الهی
مرا بر فرعون فرستادی و هر چه او گفت همچون تو کرده بودی بنده تو هم باشد
مهتر جبرئیل در رسید و گفت ای موسی فرمان می شود که هر که درگاه پاک از چیز طلبد

ما ضایع نکنم او تمام شب در کردن غله و زنجیر در دست و میگفت که الهی
مرا از خلق و موسی شرمنده کی نکنی چون فرعون او آورده اند روان کردیم و روی
تو خاطر جمع دار که او را هم درین رود نیل غرق خواهم کرد چنانکه خدم
غرق شدند فرعون مشهور است که خدای تعالی بدعاء مهتر موسی
ما کیب هم مهتر موسی چون دعا کرد فرعون غرق شد تا روزی مهتر موسی
در صحرا که در ملک الموت در رسید و گفت قبض کنیم موسی گفت در
راه دهن چگونه توانی که درائی که در کوه طور سینا بدین دهن
با پروردگار هم سخن شده ام گفت اگر بگوئی در راه چشم درآیم
گفت چگونه توانی که بدین چشم در کوه طور سینا نور تجلی دیده ام
گفت اگر بگوئی در راه قدم درآیم گفت بدین قدم بوعده خدای
در کوه طور برآمده ام هر یک عضوی را ملک الموت بگفتی مهتر
موسی علیه السلام جواب کردی که عزرائیل بحضرت حق تعالی رفت
و عرض داشت کرد الهی پیغمبر تو چنین جواب میکند مهتر موسی بخاطر بگرد
وقت آن رسید که جان می باید داد رخ خانه بگرد بجز که در خانه درآمد نظر مادر
روی موسی افتاد و گفت ای جگر گوشه چیست که امروز روی تو زرد گشته
می بینم مهتر موسی گفت ای مادر الوداع الوداع که مرا سفر قیامت پیش آمده است
چون

چون مادر از مهتر موسی این سخن شنید در گریه شد دختر مهتر شعیب حرم مهتر موسی علیه السلام
بر خشوی برسید که گریه چیست گفت شوهر ترا سفر قیامت پیش آمده است چون اتباع
ایشان این سخن بشنید او هم در گریه شد فرزندان مهتر موسی چون مادر را در گریه دیدند
فرزندان نیز در گریه شدند و گریه کودکان همسایگان بشنیدند هر همه جمع شدند
میگریستند که پیغمبر ما از میان ما میرود دختر مهتر شعیب را طاقت نماند
بر مهتر موسی آغاز کرد تو از دار فنا بدار بقا میروی فرزندان را بر که گذاری
درد دل مبارک ایشان از جهت فرزندان تنگ گشت فرمان رسید ای موسی
عصا که در دست داری سنگ در صحن خانه افتاده است بروی بزن مهتر موسی
عصای بر سنگ بزد سنگ از میان دو پاره شد سنگ دیگر پیدا شد فرمان شد برین
نیز عصای بزن بحکم فرمان بر آن سنگ هم عصای بزد آن سنگ دو پاره شد
کرم از آن سنگ بیرون آمد برگ در دهن گرفته پیدا شد در زمان ثنای حق تعالی شد
و میگفت حمد مر خدای را که این کرم را در سه تاریکی میداشت و رزق میرساند
فرمان شد ای موسی ما کرم را در سه تاریکی ضایع نگذاشتیم و رزق میرسانیدیم
کی باشد که بنده زادگان خود را ضایع کنیم چون دختر مهتر شعیب این بدید
خاطر تسکین شد موسی اهل بیت خود را وداع کرد رخ بیابان گرفت می بیند
که در صحرا دو کس تربت میکاوند نزدیک شدند و برسید این تربت کیست
که مرده در میان نمی نماید ایشان گفته اند که این تربت کسیست که خداوند خود را

دوست می دارد مهتر موسی گفت زهی بنده نیکبخت که او را پادشاه هژده
هزار عالم دوست می دارد و بر ایشان مهتر موسی آغاز کرد اگر رخصت دهید
من از بهر تعظیم زمانی درین تربت تعظیم ایشان رخصت کردند مهتر موسی
در میان تربت در آمد و غلطید همان ساعت عزرائیل را فرمان شد سیبی
از حضرت ما بر دست مهتر موسی بده در حال مهتر عزرائیل در رسید سیب را
بر دست موسی بداد هم درین حالت غلطیده بود سیب را از دست عزرائیل
بستد و بوی کردن گرفت همان وقت جان بحق تسلیم کرد فی الحال تربت
کرد آمده و قبر کاویدان دو تن که بودند یکی جبرئیل بود دوم میکائیل بود بیت
شنید را بوی کرد موسی جان بداد ؛ باز گوا این سیب از بستان کیست
الهی بحرمت سال از پیغمبران مهتر موسی صلوات الله علیه السلام من شکسته را
با جمیع مومنان خشنودی و رضاء خود حاصل گردانی و چون مرا حیات
دنیا بر آید و روح راحت کرم خویش با بیش گردانی بمنه و فضله والله اعلم

باب بیست و سیم در فضیلت مهتر سلیمان پیغمبر علیه السلام و ملایم ان

تا آورده اند که انگشترین مملکت چگونه از دست او رفته بود و سبب
چه بود چگونه بدو رسانید تا آورده اند روزی مهتر سلیمان سواری فرموده بود
و تخت ایشان در هوا باد گرفته میرفت تا نزدیک دیهی دختران چند بازی ثابت
می کردند چون آن یکی برسید این تخت کیست گفت این تخت مهتر سلیمان پیغمبر

درمیان

درمیان یک دختر ماهی گیری بود روی جانب دختران بکرد و گفت چه نیکو باشد
که شوهر من همین سلیمان بود دختران آغاز کردند تو دختر ماهی گیری بر اندازه حال
خود سخن نمیگوئی چندان ملامت بوی کردند آن دختر ماهی گیری شرمنده شد و سر
خود فرو کرده ماند بر ایشان گفت بدین گفت مرا ملامت میکنید آنچه آدمی زاد
میگوید و میکند در حکم خدای تعالی رفته است من چکنم اگر از من چیزی گویانند
و هر چه شما با نزا اکنون در حق ما میگویانند آن شما میگویید القصه چون تخت
مهتر سلیمان علیه السلام در شهری رسید دید نزدیک آن شهر مردی پشت
واره هیزم بر سر کرده افتاد و حیران می آید بیشتر شد پرسید ای پیر نام چه داری
گفت نام من سلیمان است در خاطر مهتر سلیمان گذشت که سبحان الله یکی سلیمان
منم و یکی سلیمان این است تمام ملک سلیمان گذشت دنیا بمن داده است
و این بوقت پیری هم از هیزم کشی خلاص نمی یابد چون در خاطر این بگذشت
دست خود بالا کرد و تاج از سر فرود آورد یکی لعل جدا کرد و بر دست پیر داد
و گفت ای پیر باقی عمر تو و فرزندان ترا بسنده است باید که دیگر هیزم کشی
نکنی لعل را بر کف دست نهاد و شادان شد بجانب خانه خود بگردد هر زمان
نظر لعل بکردی و با خود بگفتی زهی قادر خدای تعالی که پر کاله سنگ را چه ابروی داده است

که قیمت او هزاران بیش باشد ناگاه غلیوازی از هوا نظر در کف دست
او بکرد انگاشت که این پرکاله گوشت است از بالا چنان افتاده که از دست
او لعل را بربود این مرد حیران بماند و با خود گفت لعل از دست رفت
امروز از بهر فرزندان چه خواهم کرد باز اندیشه کرد که همان پشتواره
که از سر بهر تاب کرده بودم بیارم تا قوت فرزندان حاصل شود چون
بمقام پشتواره برفت از آن مقام پشتواره غیری برده بود از
شرمندگی شب در خانه نیامد هم در بیابان بماند چون روز شد
باز چندان هیزم مشغول شد تخت مهتر سلیمان در هوا بود که
نظر بروی افتاد و گفت زهی حرص که فرزند آدم داده است من این لعل را
داده ام از بهر آنکه بعد از این هیزم کشی نکنی که ترا لعل با فرزندان بسنده است
نزدیک وی شد و پرسیم که چیست باز هیزم کشی شدی چون مهتر سلیمان این بگفت
او آغاز کرد ای پیغمبر خدای لعل که داده بودی از کف دست من غلیوازی
ی برد از شرمندگی فرزندان در خانه نرفتیم و چون پشتواره طلب کردم
آن را نیافتم دیگری برده بود چکنم هیزم نچینم چون این معنی مهتر سلیمان
از او شنید تاج از سر مبارک خود فرو داورد و لعل دیگر جدا کرد و بر دست او بداد این مرد

لعل را

لعل را کف دست محکم گرفت و سوی خانه روان شد در اثناء راه جوی آب بود
خواست تا بگذرد پای او بلغزید و غوطه بخورد از هیبت جان مشت را کرد بعد از حیله
از آب بیرون آمد زمانی بگذشت غم فرزندان در کار شد بخود گفت اگر لعل از دست
رفت بروم پشتواره هیزم بدست آرم گردوم روز شد و حال اطفال دشوار گشته باشد
چون بمحل پشتواره رسید آن پشتواره را دیگری برده بود خاطر خراب در چندان
هیزم مشغول شد مهتر سلیمان در آن مقام از پیش پیدا شد نظر مهتر سلیمان
در روی افتاد گفت حالت چیست که هیزم بر سر کرده میروی گفت ای پیغمبر خدای
من در گذشتن آب بودم که پای ما لغزید از خوف جان مشت را کردم و امروز
دوم روز باشد نمی دانم حال فرزندان من چه باشد مهتر سلیمان علیه السلام را
شفقت آمد تاج از سر فرو داورد و یک لعل آن مرد را داد آن مرد دستار را
از سر فرو داورد آن لعل محکم بست روان شد چون در راه رفت مردی اسب
سوار پیدا شد دستار از و بستد و غایب شد بیزاری کنان نزدیک سلیمان آمد
و گفت ای پیغمبر خدای راه زنی کار من کرد دید آنچه خدای تعالی میداشتی بودم
چون تو واسطه شدی که مرا از فقر برهانی چون خواست حق نبود از خواست تو نداد
مهتر سلیمان گفت چه کنم از جهت خود تقصیر نکردم چون خداوند تعالی نداد
سلیمان کی دهد آن مرد از پیش مهتر سلیمان باز گشت در کار هیزم مشغول شد

الغرض قصه آن مرد در حکایت آخر تمام خواهد شد چون مهتر سلیمان را
حاجت بغسل کند انگشترین از دست کشید و بر تخت خود نهاد و بغسل مشغول شد
دیوی بدبخت بود وقت یافت بر دیوان دیگر گفت که چند خدمت مخلوق کنم
از آنکه این انگشترین برین خواهد بود کار را خدمت باید کرد انگشترین بستد
و در برید نزدیک دریا بر تماشای دیوان برفت تاج و تخت و هرچه در آنجا او بود
کوئی هیچ نبود و تنها ماند تا سه روز گرسنه بود و بعد سیوم روز قصد مزدوری
بکرد و در کنار دریا برفت ماهی گیری سپند بر کرده نزدیک او رسید و گفت مرا کاری
فرمائی و مزد بده ماهی گیری گفت یک ماهی بتو دهم سپند در خانه برسانی فی الحال
برگرفت و در خانه او رسانید یک ماهی یافت همچنین هر روز سپند در خانه می برد
می رساند چون مدتی برین بگذشت مزاج مهتر سلیمان نیکو داشتند یک روز
ماهی گیری بر زن خود گفت می بینی این مرد بغایت با دیانت است اگر بگوی
دختر خود تسلیم بکنیم زن گفت در جهان کس نیست که مزدور را امید هیچ
مرد گفت نظر در مزدوری مکن نظر در امانت او بکن مادام که برو امانت خلاف
در ذات او ندیده ام و نظر در جمال و خلق او کن که پسندیده دارد بهتر ازین
که خواهد بود که او را خواهی داد آخر زن هم برین اتفاق افتاده دختر تسلیم
مهتر سلیمان کردند و دختر کان که با او بازی میکردند ایشان شنیدند

که دختر

که دختر ماهی گیری را بمزدوری میدهند که سلیمان نام دارد هر همه جمع شدند
ومیگفتند که دختر ماهی گیر را بمزدوری می دهند که سلیمان نام دارد بر هم جمع شدند
ومیگفتند که ای دختر ماهی گیری یاد داری که ما با تو یک روز بازی میکرده ایم ناگاه
تخت پران بدیدیم و از یکی پرسیدیم که این تخت کیست گفته اند مهتر سلیمان علیه السلام پیغمبر است
هم در آن وقت تو گفتی که چه نیک باشد که این سلیمان شوهر من شود باری هم
نام یافتی باز این دختر که بر ایشان آغاز کرد آنچه حکم خداوند من بوده و در لوح من
رفته است همان خواهد شد الغرض بعد کار خیر آن مرد دو ماهی مهتر سلیمان را
دادن گرفت تا روزی دو ماهی بر دست مهتر سلیمان بداد مهتر سلیمان بر عورت
خود بداد که این را ببر او بکارد شکم او پاره کرد از شکم ماهی انگشترین بیرون آمد
آن دختر ماهی گیر بر دست مهتر سلیمان بداد در زمان شناخت و در انگشت
خود بکرد همان زمان تخت و تاج و دیوان و پریان با سپاه زرین که
حق تعالی او را داده بود جمع آمدند ماهی گیر با زن خود و در حیرت آمدند
آنگاه زن پرسید ای شوهر درین حکمت چیست که فی الحال دولت برین رسیدی
بگو تو کیستی گفت من پیغمبر خدای هستم و نام من سلیمان است چند گاه باشد
که انگشترین مملکت دیو بر دریا انداخته بود امروز باز حق تعالی از دست
تو روزی بکرد زن گفت یا پیغمبر خدای حکمت این واقعه چیست که چند گاه

ملک از تو ستده بودند من بگویم حکمت از چه بود روزی سلیمان درین راه
میگذشت من با دخترکان بازی میکردم برسیدم این تخت کیست یکی گفت
این تخت مهتر سلیمان است من با دخترکان گفتم چه نیک باشد اگر خدای تعالی
شوهر من گرداند بمجرد آنکه این سخن از زبان بیرون آمد دخترکان ملامت
آغاز کردند من شکسته دل مانده ام از جهت شکستگی دل من چند گاه
شما مملکت ستدند چون مرا بخدمت شما مشرف گردانیدند و آن حکم بنفاذ رسید
باز مملکت روزی شد انگاه این دخترکان را طلب فرموده ام بگفتم ببینید آنچه
از خدای خواسته بودیم چون بمقصود در رسیدیم نزدیکی شما دشوار نمود بعد از
مهتر سلیمان روان شد نزول در هیزم کش شد در خاطر بگذشت از حال هیزم شهر
فروش دریابم که چگونه است یکی را گفت مردی هم نام من هست او را بگو که مهتر
سلیمان میخواهد چون آنکس بدر رسید آواز کرد آن مرد بیرون آمد و گفت خدمت
من بر مهتر سلیمان برسان بگو که من آسوده شدم نمی توانم که بیایم مهتر سلیمان را
عجب نمود فرمود که او را بیارید همچنین کردند آن مرد جامهای بی قیمتی در بر کرده
و خدمتی نیز بیاورد نظر بر کسوت او افتاد گفت بگو اسباب دنیا از کجا
یافتی گفت ای پیغمبر خدای چون تو از سر وقت من بگذشتی من از عجز خود
با حضرت معبود نالیدم و گفتم الهی تو داناتری بهمه چیزها و ذات پیغمبر برین بود
که

که مرا از فقر برهانی تا تو نرفتی هیچکس ندید باز بمن برسان این قدر بگفتم بر درخت
سوار شدم و در آشیانه غلیواژی نظر کردم هر سه لعل که شما عطا کرده بودید موجود یافتم
و حمد خدای گویان در تصرف آوردیم پس مؤمن را باید که دل بهمه حال بجز ذات
پاک او بر غیری نه بندد تا همه کارها دینی و دنیائی ساخته گردد بیت چون دل
بر خلق بندی خسته گردی و گر بر حق به بندی رسته گردی الهی بحرمت وحدانیت
خود کار من بیچاره و جمیع مسلمانان و دینی و دنیائی بفضل عمیم و احسان
قدیم برآورده گردانی بمنه و کمال کرمه باب شستم در حکایت مهتر عیسی پیغمبر
صلوات الله علیه السلام و معجزه ایشان ملایم آن نیاورند که معجزه مهتر
عیسی پیغمبر صلوات الله علیه السلام این چهار صد سال مرده بدعاء ایشان
زنده شدی و سوالی که بر ایشان بکردی جواب شدی که التماس مرده کان از در خاطر
این بود که ای پیغمبر خدای دعا کن تا زنده شوم که حیات دنیا نمی باید بار دیگر
جان بدهیم و سکرات موت چشیدنی شود هم در آن ساعت مهتر عیسی دعا کرد
چنانچه زنده بود همچنان شدی چون کافران دیدند و میگفتند عیسی سحر کرد است
خاک در دهان ایشان که چنین چیزها بر انگیختند چون مهتر عیسی علیه السلام
از ایشان این شنید ترک خانه و شهر گرفت و در بیابان بود روزی گذر در صحرا
افتاده هفت شبانروز باران باریدن گرفت هر چند که مهتر عیسی بجستی

در هیچ محلی پناهی در نظر نمی یافت مگر درین میان شغالی از آشیانه
خود سر کشید و نظر مهتر عیسی بر آن افتاد در چشم مبارک پر آب کرد و سوی
آسمان دید گفت ترا شغالی را پناه خانه میدهی پسر مریم را در با دو باران
پناه نمی دهی باز اندیشه کرد گفت ای عیسی شکر حضرت ذو الجلال که هر چه
میرسید از پروردگار میرسد گفت ای عیسی شکر در حضرت کاکه در زبان راندی
تا فردا قیامت هفتاد حور عین بدهم و دنبال هر حور عین هفتاد هزار
دیگر خدمت کند فاما ای عیسی مشقت دنیا چند روز هست که بر تو بگذرد و در
عقبی با نعمت ابدی برسی الغرض روزی در گورستان میگذشت دید مردی
نزدیک گور نشسته است مهتر عیسی پرسید چه حال است و درین خاکدان از آن
تو کیست گفت ای پیغمبر خدای درین خاکدان زن من مرده است مدتی سی سال
می شود که میان من و این زن عهد بود اگر پیش تو بمیری مجاوری تو کنم حکم
خداوند تعالی در رسید این زن وفات امروز سی سال است که وفا میکنم عهد
بسر میبرد از گفتار او مهتر عیسی شفقت آمد گفت اگر درین ساعت زن تو
زنده بیرون آید چکنی گفت ای پیغمبر خدای انچه باقی عمر مانده است نیمی
عمر با او میدهم عیسی در حق او رحم آمد دست بدعا برد و گفت الهی این بنده
نیمی عمر خود بزن خود میبخشید تو بکرم خود زنده گردان فی الحال دعاء

آمین رب

مهتر عیسی مستجاب شد تربت او بشکافت همچون ماه بیرون آمد و میان
ایشان ملاقات شد انگاه مهتر عیسی از سر وقت گذشته آن مرد را خواب آمده
شاه زاده بشکار بیرون آمده بود بر ایشان رسید دید که مردی خفته است
و نزدیک او زنی با جمال نشسته نظر بصورت جمال شاه زاده افتاد پرسید تو کیستی
گفت من شاه زاده ام عورت در حال آشفته شد شاه زاده را نیز بجمال
او عاشق گشت باشارة جانب خود خواند شوهر را خفته بگذاشت و نزدیک
شاه زاده برفت او پرسید این مرد کیست که خفته است گفت این دزد است که مرا
از شهر بمکر آورده است شاه زاده گفت من فریفته جمال تو شدم مرا قبول کنی یا نه
زن گفت این خفته را اگر بکشی من بتو راضی هستم شاه زاده او را همان جای
گذاشت عورت برابر خود روان شد چون آن مرد از خواب بیدار شد دید که زن نیست
آه بر آورد این مسکین در حق او نیکی کرد مگر کسی بزور برده است مگر درین بود
و سنب اسپ در نظر آمد قدم بیشتر کرد و چون نزدیک رسید بانگ زد و شاه زاده
آواز شنید استاده شد گفت چرا زن مرا بری شاه زاده گفت ای دزد زن
تو از کجا شد زن آغاز کرد من پیش ازان نمی گفتم که این دزد است تا اگر نکشی
نخواهد رفت شاه زاده کسان را فرمود این را بگیرید بیارید همچنان کردند شاه زاده
بر پدر خود رفت واقعه حال گفت که امروز در شکار بودم عورتی را دزدی می برد

بسته آورده‌ام و حکم کنید پادشاه فرمود هر دو را بیارید چون آوردند پادشاه
نظر مرد کرد گفت این عورت ترا چه باشد گفت این عورت زن من است رخ
بر عورت آورد گفت این مرد ترا چه باشد گفت این مرد دزد است که بمکر
آورده است پادشاه گفت ای مرد تو میگوئی زن من است و این بحضور
تو میگوید که دزد است چون از زبان عورت بشنید گفت سبحان الله این
چه می شود آنگاه گفت ای پادشاه هر چه میگویم شما میگوئید کی استوار دارید
که در حق من همچنین گواهی میدهد و در حق این چه بدی کرده‌ام اما منصف
احوال من مهتر عیسی پیغمبر خدای است صلوات الله علیه السلام پادشاه بوزیر گفت
چه باید کرد وزیر گفت ای پادشاه محل دم زدن نیست پیغمبر خدا را منصف میکند
و گواه میخواند گفت ای مرد مهتر عیسی را کی بیاری گفت فردا آرم پیش پادشاه
بازگشت عورت گفت حیله‌ها کنانیده است تا بگریزد پادشاه با وزیر گفت
چند کس بدوانید تا پیش کرده بیارید همچنان کرده‌اند و آن مرد رفت در خاطر گذشت
که مهتر عیسی مقام معین ندارد کجا طلب کنم در اندیشه آمد نزدیک درختی سر
بزانو کرده در خواب شد جمال جهان آرائی بدید گفت ای مرد باز گرد که فردا
بر پادشاه خواهم آمد هم در خواب بود کسان پادشاه بیدار کردند و میگفتند
نیکو مردی که توئی برای آوردن مهتر عیسی آمدی بیغم شده در خواب شدی

ایشان

ایشان نزدیک پادشاه آوردند که حیله چیست در خواب رفته بودی پادشاه فرمود
ای مرد مهتر عیسی کجاست که طلب رفته بودی گفت ای پادشاه چون باز گشتم
در خاطر من گذشت که مهتر عیسی در بیابان مقام معین ندارد کجا طلب زیر درختی
هم ازین اندیشه در خواب شدم جمال مهتر عیسی دیدم که ترا فرمود که تو باز گرد که
من فردا نزدیک پادشاه خواهم آمد پادشاه جانب وزیر دید گفت ای پادشاه
چهار پاس گذشت دیر نخواهد شد چون فردا مهتر عیسی نیاید این دروغ باشد
و هر چه پادشاه را خوش آید بروی بکند الغرض آن روز گذشت روز دوم باز پادشاه
آواز داد پسر را بخواند و گفت آن مرد را پیش من آرید تا سیاست کنم همدرین بودند
که ناگاه نوری از جانب صحرا پیدا شد و روی شهر گرفت می آمد وزیر گفت
ای پادشاه بنگر که مهتر عیسی می آید همچنین چون ماه شب چهاردهم طالع شده
پادشاه از کرسی فرود آمد و پیش مهتر عیسی بشتافت باادب ملاقات کرد و گفت
این مرد و زن میان خود جهره میکنند قصه ایشان چون است مرد میگوید
زن منست و زن میگوید او دزدی آورده است بگفته او استوار میداشتم
خواستم که بکشم و گفت واقع حال من مهتر عیسی است بدین معنی توقف کردم
مهتر عیسی گفت مرد بیچاره راست میگوید هر دو را پیش آرند پادشاه گفت
هر دو بیارند آمدند مهتر عیسی رخ با عورت آورد و گفت قصه خود را از مکر
و عطائی که این مرد داده است باز بده آن عورت با شوخی گفت نیکو باشد

مستقبل قبله شد و بگفت الهی که این مرد بمن داده بود باز باین مرد دادم هنوز
این سخن نیکو نگفته بود که بر زمین افتاد و توده خاک شد پادشاه و شاهزاده
وزیر و جمله اکابران در حیرت ماندند این عورت در زمان خاک شد آنگاه
پادشاه بر سید ای پیغمبر خدای ما را هیچ معلوم نشد که این مرد در حق
این عورت چه عطا کرده بود فرمودند که این مرد و عورت را وعده بود
که بعد من شوهر نکنی و بعد تو من زن دیگر نکنم قضاء این زن نقل کرد
این مرد بر وعده خود مدت سی سال وفاء عهد گذرانید روزی گذر من
افتاد دیدم بر سر تربت نشسته است پرسیدم چه حالت گفت چکنم
مدت سی سال باشد که وفاء عهد بسر می برم گفتم اگر زن تو زنده شود
چکنی گفت نیمی عمر خود باو دهم من دعا کردم حق تعالی مستجاب گردانید
و این زن زنده شد اکنون پیش شما عطا او با او باز داد چنانچه مرده بود
همچنان باز مرد پادشاه در حیرت ماند الهی بحرمت مهتر عیسی پیغمبر علیه السلام
و جمله صالحان درگاه باری تعالی من شکسته را با جمیع مومنان توفیق
صلاحیت بخشی بعز کمال کرمه

باب در فضیلت مهتر عالم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] دین او

چون الله تعالی پیغامبر را بشرف

بپیغمبری

پیغمبری مشرف گردانید چگونه دوستان را هدایت میخواست الله و دشمنان را
از زرد روی میگشتند اهل اسلام برابابکر صدیق عرض کرد پیغمبر گفت ای
ابوبکر خدا یکی است و جمله دینها دیگر باطل اند و حق تعالی دین خویش
بمن برابت بخدای باز کرد و کلمه بگو ابوبکر کلمه توحید بصدق گفت و هر روز کار
پیغمبر بنظام عزت میگذشت روزی ابوجهل دست عمر بگرفت میگفت محمد دعوی
پیغمبری میکند دین جد و پدر خراب میکند ای عمر ترا صد اشتر سرخ بدهم
برو سر محمد بیار عمر قبول کرد ابوجهل گفت اگر راست است پیش بتان سوگند بخورد
هر دو در بتخان در آمدند جمله بتان آواز بر آوردند که لا اله الا الله محمد رسول الله چون
عمر از بتان چنین بشنید گفت ای ابوجهل بتان را بمعبودی می پرستیم ایشان اقرار
برسالت پیغمبر او میکنند آن روز دور شد رفتند روز دیگر دست عمر بگرفت
در بتخانه آمدند بتان بگفتار در آمدند که مردی امین خدای را شما مکشتن
میخواهید او را یک موی او جدا نتوانید کرد چون دوم کرت چنین بشنید در فکرت شد
ابوجهل گفت باید که آنچه شنیده بر خلق مکه نگوئی و روز دیگر شد عمر را در خانه
طلبید و شراب خورانید و گفت مرا غم محمد سخت گرفته است وی را از میان بردار
عمر در مستی سوگند خورد و تیغ کشید تا سر محمد نیارم این تیغ در نیام نکنم و رخ
خویش گرفت قدری راه رفته بود که دو نفر دنبال کوساله دویدن نتوانست گرفتن

عمر گفت شما ایستاده شوید من بگیرم بقوت که داشت بدوید نتوانست
عاجز شد و گوساله در سخن آمد ای عمر بگرفتن من عاجز شده سر محمد جدا کردن
کی توانی چون از گوساله نیز شنید آهسته رخق گرفت چون پیشش رفت
با دو نفر ملاقات شد سلام کردند بگفتند یا عمر ترا معلوم نیست که خواهر
تو در دین محمد در آمدند گفت چگونه دانید و گفتند از جهت معلوم کردن
مرغی را اگر بکشی کشته تو نخواهد خورد نزدیک خانه آمد تیغ برداشت مرغ را
زد بر خواهر گفت زود باش این را بریان کن خواهر گفت من مرغ مردار را
دست نزنم و در دین خدای حرام است و آنرا نخورد مگر مردار خواران ما در
چون این سخن شنید انگشت در دهن گرفت که چنین مگو که معلوم خواهد شد دختر
گفت دم درکش بوی مشک پنهان نماند چون از خواهر شنید تیغ بر خواهر کار کرد
پشت بر خواهر آمد آن ضعیف گفت ای عمر ترا چه گویم تو لشکر شیطانی
و من کنیزک رحمانم بدرگاه باری تعالی صبر کرده ام تا حق تعالی بر تو چه پیدا آرد
عمر بخیالات شراب در خواب رفت بعد زمانی دختر برخاست گفت بیا از کلام الله دوست
چیزی بخوانیم هر دو قرآن خواندن گرفت عمر از پهلو شد برخاست رنج بر خواهر کرد
ای خواهر بخوان که از شنیدن این کلام قفل خاطر من باز شد و دلم من بطلب

محمد شده است

محمد شده است رسن بیارید مرا بر بندید و سوی محمد کشاله کنان برید خواهر گفت
ای برادر حاجت نیست زیرا که محمد بغایت با حلیم است عمر گفت بهر طریق که دانی
برابر خود بر محمد ببر خواهر دست گرفته بجانب محمد روان شد ایشان در راه بودند
که مهتر جبرئیل بخدمت رسول الله آمد و گفت روزی برای عمر دعا میکردی که خداوند عمر را
در دین مسلمانی آر هم در آن ساعت اجابت تو قبول کرده ام این زمان
بیرون شو که عمر در دین تو می آید پیغمبر بیرون شد و باستقبال عمر آمد چون نظر
عمر بر پیغمبر افتاد بر زمین غلطان شد و در زیر پای مبارک و بوسه داد و گفت ای
برگزیده حضرت رحمان پیش ازین نزدیک من مجهول تو دشمن غیری نبود
این زمان همچون تو دوست غیری نباشد یا پیغمبر کلمه بگو تا در دین پاک تو در آیم
پیغمبر گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ابو جهل و خلق مکه در کعبه ایستاده بودند که عمر سر
محمد خواهد آورد عمر گفت ای محمد بیا بجای سر مبارک تو سرهای دشمنان بیارم
که پیغمبر را برابر خود ببرد و تیغ برکشید و حمله بکرد بعضی کس را به تیغ بجان کشت
و بعضی در هزیمت شدند عمر با رسول صلی الله علیه وسلم درون کعبه در آمدند عمر گفت
ای بتان این کیست که در عهد دولت او شما نگونسار گردید هنوز نیکو نگفته بود
که جمله بتان نگونسار شدند و بر زمین افتادند چون ابو جهل دید که عمر در دین محمد
در آمد زرد رو شد و اندیشه زیادت گشت بر پادشاه عرب کسان روان کرد

تا بیایید که محمد دعوی پیغمبری میکند لشکر عرب ساخته شد و بادشاه عرب
در مکه درآمد ابو جهل استقبال کرد و درون شهر فرود آورد و کیفیت
مشهور کشد که بادشاه عرب بکشتن پیغمبر آمده است بادشاه چنان
فرمود که برو محمد بیار خدیجه گفت ای پیغمبر خدای دشمنان قصد کشتن
کرده اند چه خواهد کرد پیغمبر فرمود ای خدیجه در خاطر تعلق میکند که حافظ
محمد پروردگار است آنچه رضاء اوست همان خواهد در این بودند که هجیب رسید
گفت محمد توئی پیغمبر گفت آری منم گفت بیای ترا بادشاه عرب میطلبند
رسول علیه السلام و ابو بکر برخاسته اند خدیجه دید که پیغمبر میرود سوی
آسمان بدید گفت الهی پیغمبر ترا بر تو سپردم ابو جهل بر بادشاه و سرآمد
قبیله گفتند چون محمد بیاید کسی از جای نجنبید و هر چه بگوید درو حقارت کنید
کشید چون پیغمبر روان شد که نوری از جبین مبارک طالع شد که وقتی
در چشم ندیده بودند بادشاه عرب گفت ای مردمان بنگر هیچ وقتی چنین
روشنائی ندیده ام از غیب آوازی شنید که محمد را رخ بتو کرده است چون
ندا شنید یک دیگری گفتند که محمدی آید همه در این بودند که چنانچه ماه شب چهارده
طالع شد کسی را قدرت نماند که نشسته بماند همه ایستاده شدند بادشاه

از کرسی

از کرسی جدا شد میگفت از این جبین روی پاک دعوی دروغ نیاید دست مبارک
بگرفت و بر کرسی نشاند ابو جهل چون این چنین بدید اندوه میکرد که
مطلوب من نشد طاقت نماند بر بادشاه آغاز کرد تو از بهر آن آمده که محمد را
بزنی بادشاه عرب رخ بر پیغمبر برآورد و گفت تو میگوئی پیغمبر آخر الزمان منم
پیغمبر فرمود آری منم حق تعالی مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده است بادشاه گفت
پیش از این مهتر ابراهیم چه بود که هفتاد فرسنگ آتش کنانید نمرود دست
و پای بزنجیر کرده در میان آتش افکندند آتش بوستان گشت و یک تار موی سوخته نشد
بعده چند گاه موسی دعوی کرد و معجزه او این بود هر چه بر عصاء فرمودی همان کردی
اگر حاجت باب باشد بر سنگ زدی آب جاری شدی اگر دشمنان قصد کردی
مار شدی و بدعای او فرعون را غرق کنانید بعده عیسی علیه السلام شد و معجزه
او این بود که بدعای او مرده سیصد سال زنده شدی و در این وقت تو دعوی میکنی
معجزه خود بنمای پیغمبر گفت چه معجزه میطلبی بادشاه آغاز کرد اگر تو پیغمبر بگوی
تا وقت شام شود که آن چنان تاریکی بچشم ندیده باشند بعده چون بگویم تعالی
تا تاریکی بنور بدل شود آنگاه بگو تا ماه برآید و بر بام کعبه ایستاده شود و هفت بار
طواف کند و ثنای تو گوید آنگاه اشارت کن از میان دو پاره گردد یک پاره در گریبان درآید

و جانب دامن بیرون آید دوم پاره در آستین در آید و جانب آستین بیرون شود
آنگاه هر دو یکجا شوند چون ابو جهل شنید گفت ای پادشاه این چنین معجزه ز
کی تواند نماید از این شادی در جامه نگنجیدند باز گفت این معجزه از بهر روز
تا شام طلبیده ام اما ای محمد در خاطر من چیزی گذشته است این زود بگو که
چیست پیغمبر سر فرو برد در زمان نازل شد و گفت ای محمد فرمان می شود که
پادشاه عرب دختری دارد و هر دو چشم دست و پاء ندارد و او را برابر کرده آورده است
میگوید اگر محمد پیغمبر خدای است تا اندیشه من او را روشن خواهد شد و درست
جمله اعضای کرده خواجه عالم روی سوی پادشاه عرب کرد و گفت دختری داری
که دست و پای و چشم ندارد گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد یا بار خدایا
هر عضوی که نقصان دارد از کرم خود درست گردان فرمان آمد دعاء تو مستجاب گشت
پادشاه را بگو در وثاق رود و قدرت ما معاینه کنید پادشاه روی خود بوثاق
آورد و گفت اول معجزه همین معلوم خواهد شد جمله سران قبیله رخ بوثاق بر
بدرگاه کردند در وثاق رسیدند چه بینند حق تعالی دست و پای دختر درست
گردانیده است از غایت شادی در جنبش آمده است و میگوید اگر بابای من
بیاید بکرم خدای نیکو شده بیند هم در این وقت پادشاه در رسید دید همه اعضای
آن دختر درست گشته است باز گشت نزدیک پیغمبر بیامد و گفت یا محمد هر چه گفته بود

بفضل

بفضل الله خویش تعالی ایمان شد اول مجلس ابو جهل سیاه روی شد چون ابو بکر
معجزه بدید دست مبارک بگرفت و جانب خانه روان شد ابو جهل گفت ای محمد سخن تو
در زمین میرود و در معجزه ماه دست سوی آسمان برآر تا معلوم شود پیغمبر از گفته
ابو جهل هیچ جواب نگفت در خانه آمد چون شب پیدا شد ابو بکر نزدیک مهتر عالم بیامد و گفت
یا رسول الله دشمنان یکجا شده میگویند آنچه معجزه طلبیده ایم اگر نمودن نتواند هر چه
ما را خوش آید بکنیم ابو بکر و خدیجه در گریه شدند خواجه عالم گفت چرا میگریید گفتند
ای پیغمبر خدای می ترسیم که ذات مبارک را ایذایی رسد گفت ای ابو بکر قدری آب بیار
که وضو سازم و نگاهبان محمد همان است که محمد را آفریده است بی بی خدیجه آب آورد
پیغمبر وضو کرد دو رکعت گزارد و سر بسجده نهاد و در حضرت معبود در سجده شد
و بگفت الهی آنچه دشمنان معجزه طلبیده اند ترا معلوم است اگر بنده خود را
میان دشمنان عزیز نگردانی که گردند در سجده بودند که جبرئیل از حضرت در رسید
و گفت ای پیغمبر سر مبارک بردار پیغمبر برداشت دید مهتر جبرئیل است و پس پشت
هفتاد هزار فرشته با اسلحه پوشیده ایستاده اند پیغمبر گفت ای جبرئیل این نیزه
با دو شاخ چیست و هفتاد هزار فرشته بهر چه آمده است مهتر جبرئیل گفت یا رسول الله
مرا فرمان شده است نیزه با دو شاخ بر آر که محمد بگو نیمی دشمنان را در یک شاخ
برگیر سوی مشرق پرتاب کن و نیمی دشمنان را در دوم شاخ برگیر سوی مغرب پرتاب کن

دیگر تا هفتاد هزار فرشته برو و محمد را بگو اگر پادشاه عرب با لشکر
زمین امده است خدایتعالی از بهر تو لشکر آسمان فرستاده است هرچه
بگوئید همان کنید و دشمنان معجزه طلبیده اند و ما بعلم قدیم خود در
دانسته ام و مه را پیدا فریده بودیم که معجزه در وی نهادیم که هرچه محمد بگوید
همان شود سید عالم عطاء کرم خدایتعالی بشنید شکر خدایرا گفت و رخ
دشمنان کرد بی بی خدیجه برابر خواجه عالم تا آستانه در بیامده ایستاده شد
پشت مبارک می دید و زار زار میگریست که نمی دانم دشمنان بر پیغمبر چه
خواهد کرد که از شکم خدیجه آواز برامد که هیچ نگران مباش که حافظ
و ناصر محمد خدایتعالی هست اگرچه تنها رفته است و پادشاه عرب
و سران قبیله اسیر او کردند چون صدر عالم بر ایشان رفت ایشان
گفته اند بگو تا جهان تاریک گردد پیغمبر دعا کرد الهی فرمان بده تا جهان
تاریک شود فرشته که بتاریکیها دوزخ موکل است ویرا فرمان شد که
سر سوزن تاریکی را کن همان زمان جمله جهان تاریک گشت خلق
طاقت بیاورده اند و گفتند ای محمد زود بگو تا جهان با روشنی بدل گردد
پیغمبر گفت الهی بگو تا جهان منور شود همان ساعت جهان منور گشت
اکنون بگو ماه پیدا کنی خواجه عالم دست بدعا برد گفت ای برادر زنده ماه
فرمان بده تا ماه برآید همان زمان ماه سر از دریچه آسمان برآورد تا ماهم

کعبه

کعبه ایستاده شد و هفت کرّة کعبه را طواف کرد و ثنا گفت باز گفتند بگو تا دو پاره گردد
یک پاره در گریبان درآید جانب دامن بیرون شود خواجه عالم با انگشت شهادت
جانب ماه اشارت فرمود دو پاره شد یک پاره با آستین راست درآمد که جانب چپ
بیرون شد و یک پاره در گریبان درآمد جانب دامن بیرون شد باز هر دو پاره
یکجا شدند باز گفته اند جانب مغرب فرود رود پیغمبر گفت الهی فرمان بده در مغرب
فرود شود در زمان غروب شد باز برآمد جانب مشرق روان شد باز پیغمبر دست
دعا بر ملوکان و پادشاهان آنچه میگویند که واز محمد میخواهند فی الحال بنمای
باز مه دو پاره شد یکپاره جانب شمال گرفت و پاره دیگر جنوب هر دو کرانهاء
آسمان گرفتند آنگاه گفته اند چنانچه قرص قدیم بود همچنان شود پیغمبر دعا کرد
چنانچه قرص قدیم بود همچنان شد پادشاه عرب را طاقت نماند گفت ای مردمان
اکنون چند از دولت ایمان محروم کرده ایم ایستاده شد و با یکصد و چند نفر
٢ السبعد بشرف ایمان مشرف گشت و خاک در دهن ابوجهل افتاده میان خویش
میگفتند زهی سحر که محمد دارد سبحان الله اگر خواهد از اقلیم بیارد و عطاء
ایمان روزی کرد اند و آن را نخواهد گفتار او چنین الغرض پیغمبر فتح و نصرت
یزدانی باز گشته رخ خانه کرد بی بی خدیجه پیش در خانه ایستاده میدید
پیغمبر گفت ای خدیجه آنچه از خداوند خواستیم همان شد خدیجه گفت یا رسول الله

ماه تنا تو میگفت من اینجا تمام می شنیدم اما در تشویش بودم همان زمان
آواز از شکم من برآمد که اندوهگین مباش که بفرست دهنده محمد خدای است
مرا هیچ معلوم نشد این آواز از که کرد پیغمبر در حیرت شد این چه سخن است
خدیجه میگوید همان ساعت مهتر جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت فرمان می شود
ای محمد ترا از خدیجه دختری میدهم که او فردا قیامت شفیع زنان امت تو باشد
چون دید که مادر زادی از بهر تو نگران گشت هم در شکم مادر تسکین دل مادر بکرد
چون پیغمبر از جبرئیل چنین مژده بشنید بغایت شادمان گشت که الله تعالی
مرا دختری خواهد داد که او شفیع زنان امت من شود الهی بحرمت آن بنده که
در دین و دنیا عزت کرده من بیچاره را با جمیع مؤمنان عزیز هر دو جهان گردانی
بمنه و کماله کرم

باب هشتم در نیکوی کردن در حق مادر و پدر و خشنودی
ایشان و ملایم ان تاورند حق تعالی میفرماید مرا پرستید تا از عذاب ما نجات
یابید در حق مادر و پدر نیکوی کنید تا بهشت رسید و عاق مادر و پدر در بهشت
در نیاید زیرا که حق تعالی میفرماید لا یدخل الجنة عاق الوالدین از آزرده
مادر و پدر در بهشت در نیاید نعوذ بالله منها اگر کسی را مادر و پدر ناخشنود
و مرده باشند تدبیر چه بود باید که هر کاری که ناشایسته در زندگانی کرد
حق تعالی از ایشان ناخوش می شد از آن توبه بکنند تا به برکت توبه

خدا تعالی

خدا تعالی مرا خشنود گرداند و میفرماید حق ما نگاه می دارید که آفریدگار شما ام
و حق مادر و پدر پرورده شما بودند و هر چه که ایشان را در رنج دارد وقت
جان دادن جان بسختی بیرون آید و گور روی تنگ باشد جوانی از جهان خرامید
دفن کردند همان ساعت از گور او آوازی همچون سگ و خر آمدن گرفت مردمان
که بیرون تربت حاضر بودند در حیرت شدند که چه معامله است که آواز خر میکند
بعد از آن معلوم شد که بر مادر سخن بود که همچون سگ و خر فریاد میکنی از شومیت
آن سخن در گور پیش آمد دیگر جوانی بود او را اتفاق حج افتاد مادر پیش رضا
نمیداد غیر گفته مادر روان شد دزدان در آمدند جوان را گرفتند و دیگر زاد
و راحله او بستدند دست و پای او از تن جدا کردند همچون پاره گوشت گذاشت اند
مؤذن بیت المقدس را خواب نمودند که برخیز در بیابان برو از حال جوان دریاب
که حالت چگونه گذشته است مؤذن چون بر سر وقت او رسید پرسید ای جوان
حالت تو چیست گفت بی دستوری مادر چنین معامله پیش آمد ای بزرگ که مادر
و پدر را در رنجش خواهد و دشنام دهد تا در دین آخرت است حالت چگونه گردد
و آن جوان خواست که مرا در خانه مادر برسانند تا دل مادر بدست آرم چنانکه
از دست و پای شرمنده ام باری آخرت نمی محروم نروم مؤذن جوان را برداشت

بشوهر او رسانید پیش در خانه مادر نشاند خود باز گشت آواز درون بشنید که
میگوید ندانم که در غربت با غم زندان من چه معامله کرده باشی که نا گفته من بیرون آمده است
اکنون بمن رسان جوان در مادر بجنبانید مادر آغاز کرد که کیست که در خانه
میگوید بیرون آمد دید غریبی نشسته است گفت ای غریب مگر بنان حا
حاجت داری نان دهم گفت نان چگونه گیرم که دست ندارم گفت پیشتر بیا
گفت چون بیایم که پای ندارم از سخن وی شفقت آمد گفت ای غریب
گفتار تو هم بگفتار پسر من می نماید دوید و چراغ آورد روی او دیدن گرفت
و پسر را یاد آمد گریان ترگشت که هم چون تو پسری داشتم اکنون نمیدانم در غریبی
حال وی چگونه خواهد بود پسر را صبر نماند و فریاد بر آورد گفت ای مادر آن پسر
تو منم چون سخن پسر شنید نعره بزد بیهوش گشت مادر در هوش آمد روی بسوی
آسمان کرد و گفت الهی ادب کردی اما از سعادت ایمان محروم مکنی تا بدانی
که ناخشنودی مادر و پدر سخت دشوار است دیگر آورده اند سید عالم محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم در گورستان گشت میکرد ندا از گوری ناله آوازی
در سمع مبارک رسید النار فوقی والنار تحتی والنار عن یمینی والنار عن
شمالی رسول فرمود تا منادی دهند هر که را درین گورستان مرده است
او بیرون آید جمله خلایق بیرون آمدند و بر سر گورهای عزیزان خویش //

ایستاده شدند

ایستاده شدند عورتی پیری عصای بر دست گرفته بیامد بر سر آن گور ایستاده شد
سید عالم برسید درین خاکدان ترا کیست گفت پسر من است ولیکن از وی بیزارم
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم چرا خشنود نگردی گفت هرگز خشنود نگردم که مرا
سخت آزرده است هر چند که میگفتند خشنود نمی شد رسول علیه السلام دست
بدعا برد گفت الهی بحرمت من این حجاب از میان بردار تا این عورت عذاب
پسر معاینه کند فی الحال از میان دور شد مادر گور فرزند بر آتش دید پسر در میان
آن می سوزد چون احوال پسر چنین دید بیهوش گشت و میگفت یا بار خدایا
من خشنود شدم عذاب از فرزندان دور کن بگفتن دعای مادر او از عذاب
امان یافت تا بدانی که دعای مادر و پدر در حق فرزند چنین مستجاب دارد
نقل آورده است در عهد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جوانی در خیال مستی
طپانچه بروی مادر بزد چشم از چشم خانه جدا شد مادر چشم را بدست کرده
پیش رسول آمد و گفت پسر من مرا این حالت بکرد پسر در حال مستی خواب شد
ساعتی بگذشت که بیدار هشیار گشت مردمان گفتند چه کردی که در حال مستی
چشم مادر بیرون کردی گفت بکدام دست این کار بکردم کاردی گرفت و دست خود
برید و جدا گردانید و خون چکان نزدیک رسول رسید نظر مادر بر دست بریده
فرزند دید مادر افتاد و درد چشم خود فراموش کرد و روان نزدیک پسر آمد

وگفت دست ترا اگر ببرد پسر او در پای مادر افتاد وگفت چرا این دست
بر تو بی ادبی کرد و چشم بی نور گردانید مادر را گفتار پسر شفقت آمد
وکنار گرفت و بوسه داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حال ایشان
در فکرت شد جبرئیل در رسید وگفت ای سید عالم فرمان می شود وقت
شفقت بهر دو دعا کردن از تو وکرم کردن از ما پیغمبر آن ضعیفه را
نزدیک بخواند وفرمود دیده بر جای خود بدار سید عالم دست بدعا برد
در زمان اجابت افتاد وگفت پسر را هم دعا بکنید خطا هوی بخشیدم پیغمبر گفت
ای جوان دست بر جای بدار و به بند باز دعا کرد همان لحظه درست گشت
پس پسر را باید که مادر و پدر را خشنود کند اگر مؤمن در دنیا خدای را خشنود کند
از آتش نجات یابد هیچ عیب نبود زینهار از آزار مادر و پدر پرهیز کنید
ودر این کوشید که دل ایشان از شما خشنود شود تا دعاء ایشان دستگیر
دین ودنیا گردد حکایت جوانی را آرزو رفتن خانه کعبه بشد چون عزم
سفر کرد مادر دست فرزند گرفت وروی سوی آسمان بکرد وگفت الهی فرزند
خود را بتو می سپارم که من باز برسانی باز فرزند را وداع کرد وروی بکعبه
گرفت روزی از قافله جدا مانده بود دزدی قصد بکشتن کرد جوان بدرگاه
خدایتعالی نالید گفت ای قریب از قریبان آواز شنید لبیک دزد متحیر گشت

بچپ وراست

چپ وراست نگاه کرد کسی نمی دید باز قصد کشتن کرد باز گفت آواز شنید لبیک
همچنین باز حمله کرد باز جوان بنالید واز حضرت رحمان شنید که ناگاه ۱۲ اجابت
سواری شمشیر کشیده بر سر دزد در رسید تیغ چنان گزار کرد که سر از تن
جدا کرد جوان از وی پرسید تو کیستی که دشمن مرا هلاک گردانیدی او جواب داد که
که چند سال شد تا خدایتعالی را درین بیابان طاعت میکنم واین اسب
وتیغ مرا خدایتعالی داده است امروز دیدم که اسب می جنبد ودر خود فکر کردم که
خالی از واقع نخواهد بود چون دزد بر تو قصد کرد بمن خطاب فرمان شد که برین
اسب سوار شو تیغ بر دست گیر و بنده مرا خلاص ده و برو وی بگو که وقت روان شدن
ترا مادر تو وداع کرده بود و ترا بمن سپرده بود من ترا نگاه داشتم چون بر مادر برسی
سلام ما بگوئی خدایتعالی امانت ترا بتو رسانید اکنون چنانچه سپرده بود باز رسانید
ترا آخرت از دزد شیطان در حفظ وامان دارد پس ای مؤمن رضای مادر پدر
سر ایمان است آورده اند مالک دینار رحمة الله علیه در کعبه بود که در خواب نمود ندا
برو آن جوان که در حجره است بگو رحمت خدایتعالی ترا نصیب نیست مالک دینار بیدار شد
ورخ بحرم کعبه کرد چون برسید دید جوانی در حجره زار زار میگرید نظر بر مالک دینار
افتاد وگفت یا مالک دینار مگر پیغام آوردی مالک دینار گفت از این پیغام من ترا
که خبر کرد گفت مدت پنج سال است که آوازی شنوم که ترا از رحمت خدای نصیب نیست
مالک دینار گفت چه گناه کردی گفت مست بودم در خیال مستی بر پدر طپانچه زدم

ویکی دندان پدر من بشکست پنج سال باشد که ماتم این گناه میکنم تا فردا قیامت جدا شود
مالک دینار گفت پدر من کجاست او گفت در ملازمت قبله است و امسال
در حج آمده است بروی رفتم پس کعبه ایستاده دیدم دندان برکف دست و سر
برهنه مالک دینار گفت اگر چه ای پیر فرزند تو آزرد عجب نبود که برو رحمت نکنی و از
حال فرزند تمام بگفت شفقت پدر در کار شد دعا کرد مالک دینار شادان نزدیک
جوان آمد و از دعای پدر خبر داد آنگاه گفت ای مالک دینار التماس دارم
اگر پدر من خشنود نشدی فرشتگان بسوی دوزخ بردی پس رسن در گردن من
کنید و کشانه کنان نزدیک پدر بر برید که گناه کار تو آوردیم همچنان کردند چون
پدر احوال پسر این طریق دید رسن دور کردند و کنار کش گرفتند پدر گفت
ای جان پدر از تو خشنود شدم خدای از تو خشنود باد الهی خشنودی خود در حق
جمله مادران و پدران روزی کنی و جمله مادران و پدران از فرزندان خشنود
گردانی بمنه وکماله کرم باب نهم در مجروح شدن دندان مبارک صلی الله
علیه وسلم و ملایم آن تا آورده اند که شبی وقت خفتن بود که رسول از میان یاران
باز گشت در حجره عائشه در آمد و آن شب روغن چراغ نبود پیراهن عایشه پاره شده بود
مید وخت و سوزن در پیراهن داشت چون پیغمبر نزدیک عایشه آمد در خاطر عایشه
رضی الله عنها گذشت که نباید که در اندام مبارک رسد و در پیراهن تفحص کرد چون
پیغمبر دید که خاطر عایشه قرار نیست پرسید ای عایشه چیست که تفحص میکنی

گفت یا رسول الله

گفت یا رسول الله پیراهن پاره شده بود آن را میدوختم سوزن در پیراهن است
اکنون خوف میکنم نباید که در اندام مبارک برسد هر چند که تفحص میکنم نمی یابم
از سخن عایشه پیغمبر را تبسم آمد دو لب گشادند نوری از دندان مبارک جدا شد
که مقام حجره منور گردانید سوزن فی الحال یافت رسول فرمود زهی روشنایی
دندان من این قدر است گفته بود که نزدیک خدای تعالی ناپسندیده افتاد
مهتر جبرئیل آمد و گفت ای محمد خدای عز وجل می فرماید نظر بر دندان خود کردی
و نظر برآمد که کار دندان خود نگر دی باش تا روزی انصاف این سخن تو هم از دندان
تو بستانم چون رسول صلی الله علیه وسلم در جنگ احد برفت در آن جنگ سنگی رسید
یک دندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح شد روایت دوم آنست که پای مبارک الماس
گرفته بود پیغمبر سنگی را بر گرفت در آتش انداخته بود گرم شد آنرا بر گرفت الماس
پای گرم میکرد سنگ در حضرت خدای بنالش آمد و گفت الهی تو می بینی که پیغمبر
تو از بهر نفع خود رنج گرمی آتش بمن میرساند فرمان شد ای سنگ تو نیز صبر کن
تا روزی انصاف خود از محمد بستانی آن روز که در جنگ احد در آمد فرشته را
فرمان شد سنگی که محمد گرم کرده بود آن را بر گیر در میان سنگهای کوه احد
بر تاب کن [illegible] در آن جنگ یاران خود بینی کردند و گفتند یا رسول الله برابر شما
چندین جنگها کردیم و کفار را از میان دور کردیم اکنون بیش ما که برابر این سخن
نیز پسندیده حضرت نشد که فرمان آمد ای محمد یاران تو بقوت خود می نازند

بالیشان بیرون شو باکفار احد جنگ بکن همچنان جنگ شدند که یاران یکدیگر
هزیمت شدند و هفتاد کس از یاران شهادت یافتند هم در زمان حبشی بود
که مقابل شد و دست در سنگهای احد بینداخت همان سنگی که رسول در آتش
کرده بود بر دست حبشی افتاد و جانب پیغمبر انداخت و سنگ بر دهن مبارک رسید
چهار دندان مجروح گشت پس ای بندگان خدای پیغمبر بستایش دندان
بکرد و سنگی که از بهر اساس در آتش گرم کرده بود از هر دو چیز انصاف بستد
جائی که سرور اولاد آدم را چنین شود من و تو کجا برآئیم و نظر بر افعال
خود باید کرد و غم آن خورد باید کرد که آن روز پیش داریم که ذره فرو گذاشت
نخواهد شد و در آن روز نیک کردار در حیرت فرو ماند بیت [illegible] در حضرت
او چون سره رای نخرند ای قلب تو خود در می شمار یاری اورده‌اند که پیغمبر
علیه السلام در غزای رفته بودند و ابن مسعود برابر بود گرمی آفتاب تافته بود
چنانچه در کام و زبان او پیچیدن گرفت و بخدمت رسول آمد گفت ای پیغمبر خدای
آب جای نزدیک نیست مگر از تشنگی درین جنگ و بیابان جان خواهم داد
پیغمبر علیه السلام نظر کرد کوهی را بدید گفت ای ابن مسعود نزدیک آن کوه برو
دیگر بگو مرا پیغمبر خدای بر تو فرستاده است که من تشنه ام مرا آب ده چون ابن مسعود
از رسول چنین شنید رخ بکوه کرد و گفت ای کوه مرا بر تو پیغمبر آخر الزمان فرستاده است
من تشنه ام مرا آب ده کوه در سخن آمد و گفت ای ابن مسعود از آن روز باز که

این آیت

این آیت نازل شده است وقودها الناس والحجارة یعنی نیست هیزم آتش دوزخ
مگر آدمیان و سنگهای از آن روز که باز شنیدم از خوف خدای تعالی چندان گریسته ام
ذره آب در من نمانده است چون ابن مسعود از کوه چنین شنید تشنگی برفت
آنگاه کوه گفت که خدمت من بر ختم پیغمبران برسانی میگوی ای رحمت عالمیان
این سعادت همین بود در نظر مبارک شما افتادم اکنون در حق من دعا کنید تا خدای تعالی
مرا در میان سنگهای نسوزد همین که ابن مسعود این التماس بر پیغمبر علیه السلام کرد
رسول علیه السلام دست بدعا برداشت و گفت الهی کوه از عذاب تو می ترسد
او را در میان سنگهای دوزخ نسوزی پس مومن را باید که فکر کند از مجهول محمد که
مطلوب جمیع موجودات است از انصاف بستدند و دندان مبارک مجروح کردند و کوه
بی گناه از ترس چندان بگریست که ذره آب در رو نماند و تو امروز از بهر متاع
فانی عمر باقی عقبی از خود فراموش کرده اما در عرصات قیامت ندامت بری [illegible]
که سود مند نگردد و او چه داند که در روز قیامت هر یکی از گناه کان چندان بگریند
که در گریه ایشان بسیل آب روان شود و اگر کشتی برانی از چشم آب هر یک
روان گردد بعده فرشتگان گویند امروز این گریه شما سود ندارد چه نیک بودی
که در چشم شما در دنیا تر شدی تا امروز نجات می یافتند الهی هر یک مومنان را
دلی نرم و چشمی تر ده و شکستگی و آب چشم را نجات آن جهان گردانی
بمن و کرم بیت بنم در التماس خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

آورده اند که روزی دل محمد در حضرت ذوالجلال خویش بود دست بمناجات
برد الهی مهتر ابراهیم را چندان ملک داده بودی که دنیا اسب رمه و چهارپایان
او هفتاد هزار سلک قلادها و زرین بیرون می شد و برادرم سلیمان را
چندان ملک داده بودی که نه پیش از وی کسی را بود و نه بعد از وی کسی را باشد و برادرم
یوسف را وعده ملک در خواب کردی بملک مصر رسانیدی الغرض عطاء هر
یکی پیغمبری در حضرت خداوند عرض میکرد آنگاه گفت الهی مرا و امت مرا
چه دادی فرمان آمد چیزی که ترا و امت ترا داده ام هیچ امت پیغمبران نداده ام
زیرا که شاه انبیاء توئی و مهترین از همه امت ترا کرده ایم هیچ چیز در آسمان
و زمین آفریده نشد تا آنکه از نور پاک آفریده نشد و قسم بتو یاد کردیم ای محمد
اکنون تو مطلوب نبودی هژده هزار عالم نیافریده ایم و خلای خویش آشکاره
نمی کردیم و ترا در شب معراج بقاب قوسین رسانیده ایم بعده فرمان داده ایم
که عرض هفت آسمان و زمین پیش محمد کنید آنگاه با تو بگفتیم ای حبیب حضرت
کا دنیا و عقبی در خدمت تو آوردیم ای محمد بستان که با تو حساب نکنم تو از آن بگوشه
چشم هم نگردی و گفتی فقر فخر من است و من بجز دیدار تو هیچ نمی خواهم چون
ای محمد دولت دیدار اختیار کردی ازین دولت دیدار را زیادت چیست یک
بته هم دیگر میگوئی که امت مرا چه دادی امت ترا ملکی داده ام اگر چه سلیمان

ملکا لا ینبغی داشت امروز سلیمان کجا و ملک سلیمان کجا و اگر یوسف ملک
رب قد آتیتنی من الملک داشت امروز یوسف کجا و ملک مصر او کجا الا ای محمد
امت ترا ملکی با وفا دادیم پیغمبر گفت الهی این ملک ایشان کجاست فرمان شد
و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا یعنی ایشان را در بهشت ملک کبیر دهم
که هیچ ملک دنیا بدو نرسد اما از جهت ملک دنیا سلیمان و یوسف ندامت
خوردند که چرا ملک دنیا خواستیم که مبغوضهٔ خدای بود چون پیغمبر لطف و کرم
خداوند تعالی را در حق خود و امت دید گفت الهی حساب امت من بر دست
من بده فرمان شد پس بندگان من در عرصات دیری نمانند و سالها باید
تا از حساب خلاص یابند نخواهم تا بندگان حضرت خویش در عرصات حا
تا دیری عقوبت بداریم ما بر ایشان چنان کرم و احسان کنم که نزدیک هر یک
بنده ساعتی نماند که فارغ شده باشند دیگر ای محمد کافران و منافقان
بر عایشه تهمت دروغ میکردند که تو دل عایشه برگرفتی تا هفت آیه دربارهٔ
عایشه بتو فرستادیم اگر چه عایشه را تو آشتی کردی اما در خاطر میکرد اندیشه
که خدای کریم و ستار است پرده عایشه می پوشد تا روزی همان مردرا که
بد بهتان گفته بوده اند برابر تو در خارستان آورده ایم تا تو ویرا فرمودی که در هر جائی
بر نشین و خرهای فرود آر ما هم در آن ساعت باد را فرمان دادیم در وزیدن شد

تو نظر بالا کردی تا جانب خود بخوانی تا نظر تو بر محل شرمگاه او افتاد آلت پا مرد آن
ندیدی در حیرت افتادی آنگاه مهتر جبرئیل را بر تو فرستادیم که ای محمد بعلم
قدیم خود دانسته بودیم که کافران و منافقان چنین تهمت دروغ بر عایشه
نخواهند گفت ازین جهت که خود این مرد را غیر آلت آفریده ام چون دانستی
آنگاه دل تو از خیال عایشه قرار گرفت دیگر نباشی بود و او عاشق دختر ملکی بود
آنگاه از جهان آن دختر وفات یافت آن نباش در شب بیرون آمد نزدیک
تربت وی رفت و گور شکافید و او را بیرون کشید خواست که با وی نزدیکی کند
او دست راست جنبانید آن مرد کارد کشید دست وی ببرید او دست چپ را دراز
نهاد و آن مرد دوم دست هم برید و با وی فعلی بد کرد و از سر تربت او خواست
تا باز گردد آن عورت سخن آمد وای ناپاکان تو گناهی مرا بزرگ کردی و مرا
در میان لشکر مردگان جنب بگذاشتی این مرد پشیمان شد بر پیغمبر آمد و گفت
ای محمد پشیمان شده بر تو آمده ام نمیدانم که در کدام دوزخ عذاب من خواهد کرد
چون پیغمبر از وی قصه شنید فی الحال از وی روی گردانید و گفت زود برو
نباید که بشومیت گناه تو از آسمان عذاب نازل شود آن مرد گریه کنان رخ بیابان
نهاد و میگفت ای بار خدایا محمد مرا از خود براند اگر تو هم برانی همچون منی
گناهکار بر در که رود آخر جبرئیل را بر محمد فرستاد که بنده مرا از در خود برانی

که از زکار

که امرز کار ایشان منم دیگر ای محمد جمله امتان پیغمبران همان قدر گناه کنند
وگناه امت تو از همه بیشتر باشد اما در حق امت تو بکرم گفتم امة مذنبة
وانا رب غفور آنگاه پیغمبر گفت الهی حساب امتان خود بدست خود از آن
خواستم تا پیش پیغمبران فضیحت نشوند خدا تعالی گفت لطف ما هم نخواهد
که پیش تو هم فضیحت شوند بعد موسی گفت یا الهی بر امت محمد چه معامله
خواهی کرد فرمان شد ای کلیم حضرت ما چون محمدیان با یکدیگر بگویند که هر جفائی
و بلائی که بود بحل کردیم آنگاه فرمان دهیم ای فرشتگان تماشاء امت حبیب ما کنید
که با یکدیگر حقهای خود را مسامحت میکنند پس شما گواه باشید که آفریدگار
ایشان مسامحت کرد وگناه ایشان بیامرزید دیگر مردی بخدمت رسول علیه السلام آمد
و گفت ای محمد مرا یکی خبر کن حساب امتان تو بر دست که خواهد بود پیغمبر گفت
ای پرسنده هر چند که خواستیم که بر من در دست من باشد خدا تعالی میگوید
حساب امتان تو ما خواهیم کرد و شنیدن این سخن دست و پای در جنبش آمد
و در زمان ثناء حق تعالی گفت آنگاه گفت سه کرت رضیت رضیت رضیت
یاران پرسیدند چه دیدی که راضی شدی گفت یکی نام او کریم است می توان آمد
آن قادر که آخر کرم کند بلطف که در حق مشتی خاکدارد الهی لطف تو که قدیم است

من بیچاره را با جمیع مومنان دران روز اسان کردانی بمنه و فضله کما کرمه

باب ... زهره در حکایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با خاتون قیامت

فاطمه زهره رضی الله عنه و علیها رصی الله تعالی اورده اند که علی با فاطمه رضی الله عنها روزی

تکلم

حکایت دختر مهتر سلیمان میکرد خدایتعالی مهتر سلیمان را چندان ملک داده

بود که در دنیا کسی نداشت و دختر را کار خیر کرده بجهت داماد کلاهی با هفصد

کوهر و هر کوهری خراج ولایتی بودی در قیمت یک کوهر چنان شدی دیگر ای فاطمه

برین قیاس بکرد که بیچاره زرینه دیگر چه خواهد بود چون امیر المومنین علی

این بکفت در خاطر خاتون قیامت کذشت مگر علی هم چنین می داند که من

هیچ چیز نیافتیم با شکستگی خاطر کفت و صبر کرد و روزی خاتون بهشت را

ارزوی زیارت روضه مصطفی شد و نزدیکی رسید تربت پدر را کنار کرفت

و میکفت ای ارزوی جمال و دیدار تو بر من جهان تاریک کشته است هم در تربت بود

که در خواب رفت و جمال جهان ارای پدر را در خواب دید فرمود ای جگر گوشه

پدر من و مادر تو منتظر امدن تو ایم و امروز زمان فرمان شده است که افطار

با فاطمه کنیم من نیز بخوان کرم با مادر تو راه می بینم همدرین فاطمه رضی الله عنها

از خواب بیدار شد در خانه بیامد و امیر المومنین حسن و حسین را نزدیک خود

بنشاند و در روی ایشان نظر میکرد میکریست و زمانی شادی میکرد امیر المو

امیر المومنین

امیر المومنین علی را عجب امد و کفت ای فاطمه کریه چیست و شادی از بهر چیست و کفت

ای علی مرا چون موت در خاطر اید کریه میکنم و چون ارزوی ان جهان یاد میکنم

بخدمت معبود خود خواهم رفت شادی از ان میکنم انکاه سخن چند دیگر میکفت

و کلمه بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد شوری از اهل مدینه بر خاست کوئی

که ان روز قیامت قایم شد پیغمبر برفت و یادکار پیغمبر هم از جهان برفت

ابو بکر صدیق در جنازه نماز کرد یکپایه جنازه بکرفت و یکپایه عثمان بکرفت

و سلیمان فارسی پیش از ان رخ بکرفت محلی که بجهت دفن اختیار کرده بودند

نزدیک ان مقام رسید و کفت ای زمین هیچ میدانی نزدیک تو کرامی ارند فاطمه زهره

و جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم و مادر حسن و حسین شهید دشت کربلا

و شفیع روز قضاء از زمین اواز براهد که ای سلیمان از ان بیشتر است

که تو میکوئی چون خاتون قیامت فاطمه را دفن کردند امیر المومنین علی در شب اول

بخواب دید که ان شفیع روز محشر در مانده و پیش در ایستاده مانده و کفت چکنم

که فرمان بر رضوان بهشت رسید فاطمه را درون بهشت نکذارند که حقی امانت

در کردن دارد و من یا علی سوزنی همسایه اورده بودم تا پیراهن بدوزم مرا

از خاطر فراموش شد یا علی اکنون شتاب ان فلانه محل در دیوار خانه داشته ام

آنرا بخصم رسان علی از خواب بیدار شد نزدیک دیوار ماند دران محل که فاطمه
گفته بود بسوزنی فی الحال یافت بصاحب سوزن رسانید شب دوم علی بخواب
دید که فاطمه رضی الله عنها در صدر بهشت بر تختی نشسته است و حور گرد
برگرد ایشان و بر دست هر یکی طبقهاء گوناگون چپا در استا نظر کرد
هفتاد کان حله رنگ برنگ در دست گرفته ایستاده اند تا کی خاتون بهشت
از دست ستاند علی گفت یا فاطمه عظمت تو معلوم شد که خدای ترا بکرامت
بهشت رسانید اما معلوم نیست که این کدام دختر است که وقتی ندیده ام
گفت روزی تو با من حکایت مهتر سلیمان میکردی که چون کار خیر
دختر کردند جنس پیرایه و کلاه برای داماد بود و هر گوهری قیمت خراج
ولایت بود چون تو بر من این حکایت میکردی در خاطر من بگذشت مگر
در فکر علی این میکرد که بداماد مصطفی چیزی نیافتیم صبر و شکستگی
بحضرت خداوند در خاطر بگردم فرمان شد مرا در بهشت آورد مانند دختر
مهتر سلیمان را گفتند تا طبق از پیرایه برگیرد و بخدمت او مشرف شود
این همان دختر مهتر سلیمان است که ایستاده است [illegible] چون قیامت
[illegible] شود و درعرصات علم نصب کند و صفت علم پیغمبر بسیار است اما مختصر کردیم

که هفتاد سال

که هفتاد سال درازی و زلفها در گوی آویخته و در هر زلفها قبه
از نور و درون قبه حوری نشسته و دست هر یکی براتی که فلان این جفت تو است
و فلان عورت داده است حوران در نشستهاء خود نظر کردند دست
دراز کنند و هر یکی را در زیر علم می آرند چون اینچنین دولت خداوند
در کار بنده کند کار شود باز فرمان شود ای فرشتگان علم را برگیرید واز
پل صراط بگذرانید بیشتر شوند دست در علم زنند هر چند که فرشتگان
دور کنند یک دیگر از جای نجنبانیدن عاجز شوند فرمان در رسید ای
فرشتگان از علم محمد دور شوید و اسد الله را حاضر کنید بحکم فرمان امیر المومنین
علی را حاضر کنند از حضرت ذو الجلال فرمان در رسید ای شیر خواننده حضرت
رب العالمین تو قوة خود را در دار دنیا نیکو نگاهداشته اکنون به بین که ترا
چه قوت داده ام و این علم را برگیر و پل صراط و علم محمد تاج سر تو گشت و بندگان
ما گوهران تاج شد آری شفیع زنان امت هم چنین باشد که عظمت او در حضرت
خداوند چنین بود الغرض چون بهشتیان در بهشت در آیند نوری را بینید
هر همه سر بسجده نهند و چنین دانند که این نور تجلی الهی است فرمان در رسید که
سر از سجده بردارید که این نور دیدار نیست علی و فاطمه میان خود تبسم میکند
این نور دندان ایشان است الهی بحرمت خاتون هشت بهشت که مر[illegible]

با جمیع مؤمنان بکرامت بهشت برسان بمنه وکرمه باب دوازدهم [illegible]
ماریه قبطی خدمتکار پیغمبر علیه السلام وملایم آن تا آورده اند که ماریه قبطیه را
ملک حبش بخدمت پیغمبر فرستاده بود روزی رسول علیه السلام در حجره حفصه
درآمد وگفت ای دختر عمر چیزی داری از بهر خوردن گفت ندارم پیغمبر فرمود
که برو در خانه پدر خود چیزی باشد بیار حفصه بر حکم فرمان پیغمبر رخ بخانه
پدر کرد پیغمبر حجره را خالی یافت ماریه بنزدیک نبی آمد و در حجره بست مر روی
خلوت کرد در راه خاطر حفصه بگذشت که او وقتی پیغمبر بجهت طعام در خانه
پدر کاهی نفرستاده امروز با ماریه خلوت کند این اندیشه میکرد و از راه
شتاب بازگشت آمد دید که حجره دربسته و با ماریه در بستر بود چون پیش
در رسید پیغمبر آواز پای آمدن حفصه شنید و در حجره را گشاد فی الحال چشم
مبارک پیغمبر با چشم حفصه چهار شد حفصه زبان گفتار آورده وگفت
یا رسول الله امروز نوبت من است در بسترگاه من با ماریه خلوت کردی
رسول علیه السلام بغایت شرمندگی شده از روی حفصه و حفصه را در کنار
گرفت فرمود از بهر خاطر تو ماریه را حرام گردانیدم باید که ای حفصه این سر
من بر عایشه نگشائی بخبر داری دیگر از جهت پیغمبر علیه السلام حفصه
شهد موجود کردی چون رسول از صدر حکومت بازگشتی و در حجره درآمدی

وگفتی

وگفتی یا حفصه چیزی است که بجهت خوردن باشد او در زمان و نان و شهد آوردی
تا روزی رسول علیه السلام در حجره حفصه شهد با نان میخورد و عایشه غیرت
در کار شد یعنی چه باشد که رسول هر بار در حجره حفصه خوردن شهد میرود چون
پیغمبر از حجره بازگشت و در حجره عایشه درآمد پرسید یا رسول الله شما چه خورده که
از دهن شما بوی تبدیل می آید فرمودند شهد خورده ام عایشه گفت یا رسول الله
بوی چون بیاید که شهد چکیده گرمی است هر آینه چون مردم بخورد بوی تبدیل آید
رسول علیه السلام فرمود هم چنین است بعد از این حرام کردیم تا روزی حفصه
و عایشه هر دو نشسته بودند حکایت میکردند ناگاه از زبان مبارک بی بی عایشه
بیرون آمد ای حفصه می بینی که ما رسول را با ماریه این زمان آمیزش نیست
حفصه گفت از جهت من حرام گردانیده است روزی رسول علیه السلام
در حجره عایشه بود از زبان عایشه بیرون آمد یا نبی الله شما ماریه بر خود حرام کردی
فرمود تو چه دانی عایشه گفت بر من حفصه گفته است رسول فرمود چنانچه
او سر ما فاش کرد و حفصه نیز حرام گردانیدم بعده بغایت منغض شد که
جبرئیل در رسید گفت یا نبی الله فرمان می شود که ماریه بیگناه است و غریب
تو چرا بر خود حرام کردی بحکم پیغمبر هم در آن حجره یکماه ماریه بماند و با ماریه خلوت کرد
و فرمان رسید از حجره بیرون نیائی پیغمبر از حجره بیرون نمی شد که یاران از بهر لقاء مبارک

دیدن سخت تشویش میکردند چون عمر را معلوم شد سبب دختران باز دیده بر
پیغامبر شدم عمر طاقت آوردن نتوانست تیغ از نیام کشید و رخ حفصه کرد
چون نزدیک دختر رسید گفت چرا سخن آن چنان گفتی که دل پیغامبر از تو
رنجیده شد و ما از سعادت دیدار پاک او محروم ماندیم اکنون بدین تیغ سر
از تن جدا کردانم حفصه ازین ندامت در چشم آب آورد و گفت ای پدر بکشتن
من ترا پیغمبر رضا داده است ازین سخن عمر اندیشه کرد اگر چه دختر من است
اما بحوال پیغمبر است چون من کشته باشم و پیغامبر گوید ترا که فرمود که بکشتن
پس چه گویم محمد در حجره روم و در بام واقع حجیست عمر بر در پیش حجره رسول آمد
و جبرئیل رسید و گفت فرمان می شود که عمر بر در حجره بیاده است او را درون
نطلبی و سخن نگوئی عمر پیش شدی می نالید و زاری کرد که پیغمبر جمال تو جهان
تاریک گشته است هر چند که عمر می نالید پیغمبر در حجره نمی گشاد آنگاه عمر گفت
ای پیغامبر عمر بیچاره را شکسته دل باز کرد و فرمان رسید ای محمد در حجره باز کن
اما با عمر سخن نگوئی پیغمبر بحکم فرمان که رسول سخن گوید پیغامبر هیچ نگفت عمر
چا برخاست نزدیک دختر آمد و گفت هر چند که خواستم که محمد سخن گوید هیچ سخن نکرد

اوتا

بروتا الا از تو خشنود نشود و اگر از جان خود نترسی که سر از تن جدا خواهم کرد حفصه
بر عایشه رفت و گفت اگر گناه کردیم ما هر دو کردیم عایشه و حفصه گریان رخ بحجره
پیغامبر کردند شاید که خشنود نشود باز هر دو اتفاق افتاد که از محمد در خدا بهتر است
هم در خدای تعالی عجز و بیچارگی کنیم هر دو سر بسجده نهادند التماس میکردند بحضرت
حق می گفتند الهی پیغامبر تو از ما روی گردانیده است چون تو بکرم تدبیر کار ما نکنی
و ندامت ما و گناه ما دستگیری نکنی دیگری که کند در زمان جبرئیل علیه السلام بخدمت
محمد رسول الله نازل شد و این آیت بیاورد یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله یعنی ای محمد ما شهد بر تو حلال کردانیدیم کی توانی که حلال
کرده ما حرام کرده اند برو با عایشه و حفصه آشتی کن و این آیت برسان
ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح وامراة لوط کانتا
تحت عبدین یعنی فردا قیامت زن نوح پیغامبر و زن لوط
پیغمبر هر دو را در آتش فرستیم نباید که ایشان دانسته باشند که
جفتان محمدیم اگر این معنی نفع کردی زن نوح را و لوط را نفع کردی

بایدکه ان چنان سخن مکوئید تا دل محمد از شما رنجیده نشود انکاه پیغمبر کفت الهی
فرمان بدین بود که یکماه از حجره بیرون نیائی وامروز از ماه بیست نه روز است برین
یک روز مانده است تا ماه راست شود فرمان امد ای محمد اگرچه از ماه بیست نهم روز است
تا ماه راست شود فرمان امد الهی محمد افرمان دادیم ما را تا امروز بر اید تا عایشه
وحفصه از دره خالی نرود تا برابر کرده ببرند پیغمبر بر عایشه وحفصه اشتی کرد دردست
راست عایشه گرفت ودر دست چپ حفصه گرفت وشکرانه خدای گویان باز گشتند
بیت هم یار بدست آمد وهم کار فراهم شد المنة لله که این هم شد آن هم شد
الهی بحرمت پیغمبران برکت اهل نبوت از من بیچاره گناه کار با جمیع مومنان
در دنیا وعقبی خشنود راضی باشی بمنه وکرمه باب سیزدهم در فضیلت
جوانان یوسف صفیان که در راه رضاء خداوند تعالی چگونه بودند وملایم
آن تا آورده اند که در عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم جوانی را علوفه او کم شده بود
وآن جوان شتری داشت انرا سوار کرده در بازار بجهت ستدن غله در اطر
زنی صاحب جمال دیدم در بام خانه خود نشسته بود ونظر بران جوان افتاد
وکنیزک را گفت که نزدیک آن جوان برو بپرس از بهر چه در بازار امده وانچه او
بگوید او را تو بگو چه مطلوب داری درخانه من بیا هم مطلوب تو خواهیم کرد واگر

اگر مطلوب

اگر مطلوب تو خواهی مگر غله ستدن است درخانه ما غله بهائی موجود است
کنیزک نزدیک جوان رفت وگفت ای جوان چه مقصود در بازار امده وچه میخواهی گفت
بهر خریدن غله امده ام کنیزک گفت در خانه ما هست بیا بستان جوان برابر کنیزک
درخانه ان زن امد بر در ایستاده منتظر کنیزک خبر کرد که جوان را اوردیم گفت من
او را در حکایت مشغول خواهیم کرد تو در راه قفل کنی همچنان کردند جوان را پرسید
که چه مقدار مطلوب داری گفت این قدر عورت گفت بیشتر بر بار غله بتو میدهم
واز تو درم ودینار نستانم ومن اشفته جمال تو گشته ام تو مراد من حاصل بکن
هرچه بخواهی بتو میدهم جوان گفت این سخن مگو که حاکم می بیند ودو گواه حاضرند
عورت اغاز کرد که حاکم کیست جوان گفت احکم الحاکمین که هیچ از وی پوشیده نیست
عورت گفت دو گواه کیانند گفت کراما کاتبین یکی در دست راست دوم در دست چپ
بنی ادم حاضراند تا امروز هرچه مردم بکنند ایشان در نامه اعمال او بنویسند
وفردا بر کردار او گواهی دهند عورت اغاز کرد ای جوان مرا ترا گذاشتنی نه ام
تا مراد ما حاصل نکنی واگر نه ترا هلاک کنم جان افکنم وبگویم این دزد است
درخانه من بهر دزدی امده است جوان گفت ای عورت اگر تو مرا در میان
اهل مدینه در نظر خلایق هلاک کنی افکنی خواری دنیا یکزمان بیش نباشد
وفضیحتی که عقبی راست در خلایق اولین واخرین ودر عرصات قیامت

خواهد بود و عذاب هزار روز آن جهان باشد عورت دید که این مرد بر کام
بد رغبت ندارد و دست دراز کرد دامن جوان بر گرفت و گفت ای جوان
ترا نگذارم تا عرض من حاصل نکنی جوان دید که سخت گرفته است جوان
گفت بگذار تا بفراغت قدمجا برویم عورت بگذاشت جوان در قدمجا رفت
و عورت محل قدمجا نمود جوان آنجا رفت و کارد کشید و گفت الهی تو میدانی
که این عورت مرا بجبر زنا گرفته است و من از خوف آتش دوزخ می ترسم و مراد
او اینست شهوت نفسانی خود را از میان دور میکنم تا آرزوی عورت از من
بریده شود و کارد بر آلت براند و هر چند که زور میکرد ذره ذره بریده نمی شد
جوان رخ بقبله کرد و گفت الهی آنچه از من سر زده من این عورت را گفتم هر چند
که نفس خون کردم اما این کارد کار نمیکند حکمت چیست که در حق من جبر رفته است
همان ساعت دیوار قدمجای از میان بشکافت و راهی پدید آمد جوان حمد و ثنا
گویان بیرون آمد و شتر پر غله پیش ایستاده دید در حیرت بماند که شتر
پر غله کیست آنگاه در خاطر گذشت که پیغمبر ما در میانست این شتر پر غله بر پیغامبر
برویم چون بجانب خانه پیغامبر رسید و پیش از آن مهتر جبرئیل بخدمت پیغمبر آمد
و تمام کیفیت جوان که با عورت گذشته بود بگفت و این آیت کلام ربانی
در شان آن جوان فرود آمده است ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا

یحتسب

یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا یعنی
بگو ای محمد مر آن جوان را چون تو در حضرت ما تقوی ورزیدی ما ترا نجات دادیم
و از دیوار راهی پدید آورده ایم ای محمد مر آن جوان را بگو این شتر پر غله بخشش تو است
و ترا خدای تعالی عطا کرده است و این مژده صلاحیت تو است هر که در گاه خدای تعالی
صلاحیت کند او را حق سبحانه و تعالی چندان رزق برساند که گمان نباشد
که از کجا میرساند چنین گویند که آن جوان شتر بر دست گرفته بخدمت رسول علیه السلام آمد
چون پیغمبر بدید تبسم بکرد و این آیت بخواند گفت این شتر و دانه غله در خانه خود
ببر که حق کسی نیست بلکه داده خدای است این آیه چون پیغمبر این مژده داده است
این آیه بر خواند شادمان و خوشحال در خانه برد الغرض آن عورت تا دیری
منتظر ماند دید که از قدمجای آن مرد نیامد چون نیکو نگه کرده دید چه بیند که در قدمجای نیست
و در قفل نگاه کرد دید که قفل همچنان بسته است آن عورت نعره با درد آورد و گفت
الهی بندگان ترا چنین هستند که از خوف تو جان و تن در می بازند و رضا حاصل میکند
چنانچه بنده نیک کردار از ترا دیدم که در حضرت پاک تو بصلاحیت دوید و چالاکی نمود
چون همچون منی بدکرداری در حضرت پاک تو باز کرده بخوانی یا دست بنهی کرده
رد کنی و گذشتها من بر رو سیاه من زنی ندا شنید ای بیچاره چون بحضرت
پاک ما باز کردی کرم ما بهر آشتی بیشتر گردد و بمجرد شنیدن عورت توبه

بصدق دل کرد و یکی از حاضرگان از حضرت شد حکایت جوانی بود جهان
در جهازی سوار شده بود آوازی از دریا برآمد کیست که ده هزار دینار
بدهد تا چیزی بیاموزم که در دنیا و عقبی اورا پسندیده باشد تمام اهل
جهازیان چپ و راست نگاه کردند هیچ ندیدند باز ندا آمد دیگر بار شنید
هست کسی میان شما ده هزار دینار دهد تا چیزی آموخته گردد او را دنیا
و عقبی پسنده گردد و باز اهل جهاز ندا شنیدند هیچ با سخن نکردند
جوانی در جهاز سوار شده بود گرد کال خود برآمد دید که ده هزار دینار
بر من است چه عجب که این سوداء غیب هم از من میکنانند برخود و لگاز کرد
ای صاحب ندا ده هزار دینار در راه خدای دهم باز بیاموز چه بیاموزی
ندا شنید اول ده هزار دینار بر دریا برتاب کن آن مرد ده هزار دینار
دریا انداخت ندا شنید اکنون برخوان ومن یتق الله یجعل له مخرجا
ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا بچه خواندن آن جوان آیات بینات کلام
ربانی ملازمت میکرد روزی جهازیان نزدیک آن جوان آمدند و گفتند
کسی چنین کرده است که تو کردی باوازی ده هزار دینا بر دریا برتاب کردی

اگر ترا مطلوب بود این آیت از قرآن میکشیدی و میخواندی هنوز عتاب
بر جوان نشده بود که جهاز از میان دوباره شد و گویندگان عتاب بد دریا هلاک شدند
و این جوان در تخته بماند بادی تخته را برد و در جزیره رسانید جوان بر جزیره رسید
بر آن جزیره دختری صاحب جمال نشسته دید پرسید تو کیستی و چگونه درین مقام
افتادی دختر آغاز کرد پدر من مردی سوداگر بود مرا بغایت دوست داشتی
و هر جا که رفتی مرا برابر بردی تا پدر مرا اتفاق تجارت دریا افتاد مرا برابر خود برد
در جهاز سوار شدند روزی جهاز از میان بشکست و جمله سوداگران غرق
شدند و من در یک تخته سوار مانده ایم و باد مرا آن تخته را در جزیره رسانید جوان گفت
واقعه من و تو یکی است اما دل خود بر جای دار تا چه پیدا آرد آنگاه مر آن دختر را
گفت تا غایت درین جای چیزی دیدی یا نه دختر گفت چند جهازها دیدیم
که می آمدند چون اهل جهاز را آوازی میکردی در نظر برده طریق کوه می خندد
هر آینه آواز کردن باز می مانم و ایشان آواز من نمی شنیدند هم درین بودند جهاز
دیگر پیدا شدند خواست که مر اهل جهاز را بانگ کند فی الحال پرده کوه در نظر آمد جوان
در خاطر بگرد میان دریا مر این ندا شنوا آینده بودند هر که این ملازمت نماید در میان
دنیا و عقبی هر حاجت که بخواهد بیابد جوان در زمان بگفت بسم الله الرحمن الرحیم
ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله

بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا بمجرد خواندن پرده تمام طریق آن شد
ایشان جهازی فرستاده اند جوان بر دختر گفت که خاطر نگران نباشی
تو خواهر منی و من بر تو نظر خیانت نه بینم و بخواستیم از خدای تعالی که ترا به پدر
و پدر تو برسانم دختر جوان بر جهاز نشسته اند دختر نزدیک جزیره صدف
بجهت بازی کردن جمع کرده بود و جوان گفت یک گوشه چادر بست و در جهاز
سوار شدند و از دریا گذشت اند خانه آن دختر در مصر بود جوان در شهر
مصر رسید و دختر بمحلی بنشاند و خود خانه پدران دختر برفت و خبر کرد
پدر او ولی از خانه بیرون شد و گفت من آن دختر خود را بغایت دوست
میداشتم و هر جا که میرفتم برابر خود می بردم قضاء الله تعالی جهاز من از میان
دریا بشکست و من بسلامت بیرون آمده ام و دخترم غایب شد اکنون
ماتم او کرده ام و بعزیت او نگاه داشت جوان آغاز کرد که دختر شما بصحت
و سلامت بر یک تخت سوار جزیره سخت شد بود الحکم مراهم حق سبحانه و تعالی
بر آن جزیره رسانید بنوعی هر دو از آنجا بیرون آمده ایم جوان آن دختر را
در خانه ما در و پدر او آورد تسلیم کرد سوداگر گفت ای جوان تو فرزند منی
و این دختر را بنکاح تو بزنی دادیم دختر تسلیم جوان بکرد تا روزی
زن و شوهر حکایت دریا شکستن جهاز و بیرون آمدن از آن جا میکردند

و شکر

و شکر مر حضرت صمدیت را بجای می آوردند ناگاه جوان آغاز کرد آن صدفها
که در گوشه چادر بسته بود بجهت بازی جمع کردی گفت در خانه داشتم
گفت بیارید به بینم دختر صدف پیش شوهر آورد جوان سنگی بستد و صدف را
بشکست یکی مروارید بیرون آمد که قیمت آن ده هزار دینار شدی تا
بجزای چندان مال شد که در حساب نیاید آنگاه جوان را ندا شنوانیدند
وعده برین بود که در دنیا و عقبی پسندیده باشد و در دنیا چندان کردیم
که در حساب نگنجد و در آخرت چندان دهیم که در شمار نیاید مؤمن را
باید که بجو اندرین این ملازمت میکنند تا عزت و شرف هر دو جهان حاصل گردد
بمنه و کرمه و کماله **باب چهاردهم در فضیلت** خالد ابن ولید رضی الله عنه
که چندین هزار کس از دست او بدولت ایمان مشرف شدند و علمای
آن تا آورده اند که ولید پدر خالد بود پیغمبر را بغایت در رنج داشتی رسول علیه السلام
روزی نظر آسمان کرد و گفت الهی تو می بینی که ولید مرا در رنج داشته است
همان ساعت مهتر جبرئیل در رسید گفت ای محمد فرمان می شود تو گوئی
مهمان کنم اما فرزندی از پشت ولید تولد شود نام او خالد باشد
و از دست او هفتاد هزار کس او پیش او مسلمان شوند پیغمبر گفت
خداوند اگر چه محمد را ولید در رنج میدارد اکنون اختیار مشقت دنیا

بر محمد بکذارد اما ولید را از جهان بزکی تا مادام که خالد در جهان اید الغرض
حق سبحانه و تعالی خالد را در جهان پیدا کردانیده و خورد بود که بنظر سعادت
دین و اسلام مشرف شد و کاران بنظام رسید پیغمبر عم با جمله یاران روان
شدند خالد نیز برابر پیغمبر بود تا شبی پیغمبر بپاس کوهی میکذشت و خواب
بر غلبه کرد عنان اسب از دست بشد و راهی دیگر کرفت در زمان بکفت انا لله
و انا الیه راجعون تا بعد سیوم روز بر کوهی بر امد و فرود کوهی صحرای دید
و بران سایه بانهاء و اوقشمی نصب کردند و پادشاه با لشکر فرود آمده است
در نظر خالد افتاد و شکرانه خدای بجا اورد و کفت در میان ادمیان افتادم
اسب را بر سنکی بر بست و بخدای سپرد و خود میان ایشان خلط شد
بعد زمانی دید من برکی نزدیک تخت آراسته اند و راست و چپ کرسیها از زرین
نصب کرده اند چون پادشاه بر کرسی زرین بنشست انکاه معلم ترسا برخاست
که ترغیب دین کفر خود کند خالد نظر بر معلم ترسا کرد و کفت الهی این معلم
ترسا در راه باطل ترغیب دین کفر خود خواهد کرد اما تو قادری در ساعت زبان
این بسته کردانی دعا خالد فی الحال قبول افتاد هر چند که معلم ترسا
خواست تا کفر دین زبان کار نمی کند رخ بپادشاه اورد و کفت بلا بنید
که در میان ما کسی محمدی در آمده است در نظر او زبان من کار نمی کند اکنون
تفحص کرده

تفحص کرده بیرون ارید پادشاه و نزدیکان هر چند که تفحص کردند نیافتند
زیرا که در جامه مبارک ایشان هفتاد پیوند بود چون ترسا دریافت که معلوم نمی شود
از منبر برخاست اغاز کرد ای محمدی سوکند ترا میدهم بدان محمدی که دین او را
اختیار کرده از جمع ما برخیز تا چند سوال دین تو بپرسم خالد در نظر بکرد که جان من
فدای بر سوکند رسول خدای یاد کرد که من خلاف سوکند چکونه کنم خالد بر جست
ایستاده شد معلم ترسا خالد را نزدیک بخواند و کفت ای محمدی بکو راست بر من
چه سحر کردی که زبان من بسته شد و کفت اکر راستی کفتی خوب والا نه بفرماییم
تا ترا هفتاد پاره کنند خالد کفت جان ده و جان ستان خداوند من است
و سحر در دین ما حرام است اما چون ترا بر منبر دیدم از خداوند تعالی خواستم الهی
این معلم ترسا در دین باطل چندین کسان را ترغیب خواهد کرد بجز راه راست
توفیق دیگر بدهی معلم ترسا کفت چکونه دین تو راست شد و دین ما باطل شد
و چند چیز از دین شما پرسم از راستی جواب کو و اکر نه جان خود دست بشو
خالد کفت انچه حکم الهی است از ان کم و زیادت نخواهد بود اما مشکلی که در دین
مسلمانی داری بپرس معلم ترسا اغاز کرد من توریت نبشته دیدم که کفت
حق سبحانه و تعالی درختی افریده است و نام آن درخت طوبی خوانده ام و هیچ
بهشتی نباشد که شاخهاء آن درخت با میوه بهم در خانه هر بهشتی نباشد

دیگر در توریت نبشته دیده ام هر یکی بهشتی را خانه در بهشت باشد و چندان دنیا
پس عدد بهشتیان در شمار نباشد چگونه در عقل بگنجد و میوه ها و در آن شاخ‌ها
موجود کرده است همه مسلمانان را روزی خواهد کرد و شما میگویند که خدای را قدرت
بر همه چیزها دارد اگر راست است بمثل آن درخت در دنیا است خالد گفت
نیک باشد و رخ بر بادشاه بکرد و گفت میان من و معلم منصف شوید مثل درخت
طوبی درین جهان میخواهد اکنون بدانید که بمثل طوبی ماه در آسمان است و روشنایی ماه
در تمام عالم می افتد و جمله جهان بشعاع او منور میگردد همان آفریدگار در بهشت درختی پیدا
کرده است و میوه او همه بهشتیان را روزی خواهد کرد چون ترسا این جواب از خالد شنید
و گفت در توریت نبشته دیده ام بهشتیان در بهشت بخورند هر یکی بقیاس هزار من نعمت
آن جهان بخورند و مر ایشان را بول و غایط نباشد این سخن در عقل نمیگنجد که چندین نعمت بخورند
بول و غایط نباشد اگر سخن خالق شما راست است پس مثل او درین جهان بنمای خالد گفت
مثل این حق تعالی در رحم زنان نهاده است چنین که حمل چهار ماه شود جان در قالب طفل آورند جان
در شکم مادر روزی میخورند اگر بول و غایط میکردی بوده مادر گنده میشدی اگر گنده شود
مادر را بمیرد و قوام جهان نباشد چون میزاید بچه از آن وقت بول و غایط روی جدا
میشود در آن زمان نداشته دایی بندگان به بینید قدرت آفریدگار خود در شکم مادر چگونه داشت

و چگونه در جهان پیدا کرد و بلوث بول و غایط ملوث نشد ای معلم ترسا آفریدگاری
که در شکم مادر چندین ماه پاک داشت اگر در بهشت پاک و پاکیزه دارد عجب نباشد
باز معلم ترسا گفت یک صفت خدای دیگر دیدم که آدم را از خاک با صبر پیدا کرد و فرزندان
او را از نطفه آب پیدا میکند و همه را بمیراند و باز زنده کرداند چون این چنین قدرت
آفریدگار شما دارد مثل آن در جهان بنمای خالد گفت حق تعالی مثل آن بر پرندگان
نهاده است چون پرندگان با جفت خود میخواهم می آید و بیضه میدهد اگر مردم بر بیضه
نظر کند حیات زندگانی ندارد زیرا که میان بیضه جز آب زردی بیش نیست اما اظهار
خداوند مر اینست بعد چند روز جانور از بیضه بیرون می آید اگر مردم انگار
آفریده شد بعد از آن بمیرد در صندوق پوشیده شود آن روز که حق تعالی
بخواهد همین بچگان مرغ از زمین پدید آید باز معلم ترسا گفت سوالی دیگر دارم
آن کدام پیغمبر است که جانور نصیحت کرده است و کدام زمین است که آفتاب
یکبار بیش نتافت خالد گفت آن جانور مورچه است که مهتر سلیمان را نصیحت کرده است
تا روزی مهتر سلیمان با حشم و خرم سواری فرموده بود مورچگان از بهر طعمه
خورد بیرون آمده بودند لشکری دید نزد صاحب خود در گفته اند که ولی کا تو بر و
مهتر سلیمان را خبر کن تا لشکر او ما را زیر پای نکنند همه آفریده مخلوقات خدا عز و جل است

که فردا قیامت هر جانی که بیجان خصمی جان دعوی کنند مهتر سلیمان
ایستاده شد و لشکر را ندا بکرد و احتیاط بکذرید نخواهم که مورچکانرا آزاری
رسد دیگر از افتاب زمینی که برسیدی آن قعر رود نیل هست چون مهتر موسیرا
فرمان رسید با امت خود بیرون آرد تا آنچه حکم ما در حق فرعون رفته است
از آن بنفاذ در رسانم مهتر موسی با جمیع امت خود بیرون آمد چون رود نیل
رسید همه امت گفت ای پیغمبر خدای از پس قصد کنان میرسد ما چگونه این
رود نیل بگذریم مهتر موسی دست بمناجات برداشت و گفت الهی تو داناتری
که موسی با امت با هم حیرانی پیش آمده است از جهت رود نیل بکرم خود آسان
گردان فرمان رسید ای موسی با قوم خود خاطر جمع دار فرمان برود نیل دادیم تا دوشق
شود تا بگذرند موسی با امت خود می دید که آن رود نیل دوشق شد دوراه
پدید آمد خواستند تا بگذرند خلیش پای گیر ایشان شد فرمان رسید
امت خود را بگو تا زمانی ایستاده شوند و افتاب را فرشته یک نیزه وا داشت
در ساعت هم زمین خشک گشت مهتر موسی و امت او همه بسلامت میگذشتند
همان روز افتاب بقعر رود نیل تافت چون حکمت الهی بنفاذ در رسید معلم ترسا
هر سوالی را جواب شنید سر فرو افکند خالد آغاز کرد آنچه مشکل در دین ما
راستی پرسیدی اکنون من از تو یک چیزی پرسم باید که راست گوئی

معلم ترسا

معلم ترسا آغاز کرد من بسیار خواستم که نوع دیگر گویم چون تو در حق ما دعا کردی
بجز راست سخن دروغ بیرون نیاید پس خالد گفت بگو در توریت چه نبشته دیده
که بر در بهشت چه نبشته اند معلم ترسا رخ بجانب پادشاه و نزدیکان بکرد و گفت
ای مردمان بدانید که سوال از من براستی می پرسد اکنون رضاء شما در کدام چیز است
پادشاه و نزدیکان همه گفتند تو از محمدی هیچ سوال پرسیدی او هر پنج را
جواب داد تا تسلی دل ما گشت اگر او یک سوال براستی پرسید تو هم براستی
جواب بگو معلم ترسا آغاز کرد و در توریت دیدیم که در بهشت نبشته اند و هر که
بصدق بگوید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بهشت پر نعمت جاودان جای اوست
چون معلم ترسا این بگفت خود کلمه عرض پادشاه آغاز کرد ای معلم ترسا
ترغیب دین خوب کردی و آنچه می فرمودی همان میکرده ایم امروز تو دین محمدی
اختیار کردی پس ما چرا ازین دولت محروم مانیم معلم گفت درنگ مکنید که
حیات دنیا بر بادست و حیات ابد بهشت است فی الحال پادشاه و جمله
نزدیکان او با هفتاد هزار کس پیش خالد مسلمان شدند بعد ما اورا
پادشاه پرسید که ای خالد از بهر دین محمد جان و تن در باخته بودی و از ما
نترسیدی یک سخن بگو تو نیز ما چه گونه درین جانب افتادی خالد گفت
حاکم خدایتعالی مرا از پیغمبر خود جدا گردانیدی تا بدین سبب خلعت ایمان در شما کند

بادشاه گفت پیغامبر کی است خالد گفت امروز سه روز است که من از صحبت
او جدا شده ام با یاران بشب میرفت خواب بر من غلبه کرد تا بحکم خدای بشما
رسیدم بادشاه اغاز کرد که من بازگشته ام تا ملاقات پای بوس محمد نکنم
همدرین میان جبرئیل عم در رسید و فرمان بر محمد رسانید که محمد هیچ میدانی که
خالد تو کجا است یاران آغاز کردند یا نبی الله چند منزل برابر بودم دو سه روز باشد
که نمی نماید رسول عم گفت ای برادرم جبرئیل زود خبر خالد بگو واقعه چیست
مهتر جبرئیل گفت بچیز است حق تعالی مرا فرستاده است تا مژده بشارة
بتو رسانم اما فرمان می شود ای محمد هیچ از وعده ها یاد داری با تو چه وعده
کرده بودیم که بشت ولید پسری پیدا کنم که هفتاد هزار کس پیش او در
مسلمان شوند آن وعده با تو وفا شد و تمام کیفیت که خالد با معلم ترسا
و بادشاه و نزدیکان او شده بود بتمام مهتر جبرئیل عم پیش رسول بگفت خالد
و بادشاه همه ایستاده در حیرت ماندند که پیغمبر را کجا طلب کنیم توان بار
بیک خود را بفرست تا ایشان را پیش کرده بیارد بیک یاریک بود چند روز
راه یک روز رفتی چون پیغمبر شنیدن این اختیار بیک را بر خالد فرستاد
همان روز آن بیک برسید بجد که نظر خالد بر بیک افتاده در حال از اسب
پیاده شد و بیک را کنار گرفت و می پرسید که پیغمبر خدای تو کجا است بیک گفت

که حق تعالی

که حق تعالی مهتر جبرئیل را فرستاد که ای محمد هیچ میدانی که خالد تو کجا است
که پیش خالد چند هزار کس بشرف ایمان مشرف گشته اند اکنون مرا پیغمبر
فرستاده است تا راه بری کنم و بخدمت پیغمبر مشرف گردانم چون بادشاه
و نزدیک بادشاهان بیک را بدیدند و این خبر شنیدند همه شاد شدند
و گفتند مرحبا اکنون زود راه بری کن که خاطرم بهر لقاء جمال مصطفی
صلی الله علیه وسلم کسان بیک پیش شد و بخدمت پیغمبر رسانید رسول بادشاه
و معلم ترسا بشناخت و ترغیب میکرد بعده رخ بجانب خالد کرد و گفت
وعده حق تعالی بر محمد این است چند هزار کس از شهرهاء دیگر پیش خالد مسلمان شوند
از آن یکی بغداد در رسید و چند هزار کس را وعده در پیش است تا آورده اند
چون وقت موت رسول عم رسید بادشاه برسول عم نبشته فرستاد که من هم
بادشاه هستم و نام محمد دارم و محمد آخر الزمان منم نیمی ملک عرب مرا باشد و نیمی ملک
ترا باشد تا میان ما و تو مساحت ای خالد و اگر نه بجنگ پیش آیم بعده اهل این
اخبار رسید عالم علیه السلام چند روز دیگر زیست و بجوار رحمت حق نزول فرمود
امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه خلافت بنشست و مر خالد حکم فرمان خلیفه ساخت
و با لشکر گران بیرون آمد آن روز که در شهر از این به باک خبر رسید او هم دران روز

جنگ پیش آمد اول از دست مسلمان که کشته شد همان پادشاه بود و شش هزار
کافران پیش خالد ایمان آوردند الهی اهل کفر را بکرم خویش هدایت توحیدیان کردان
و بحرمت یار پیغمبر خالد رضی الله عنه جمیع مؤمنان را معروف توحید آراسته
داری بمن و فضل و کمال کرم و آنرا لا انجاد باب یازدهم در فضیلت
بلال و هلال و پادشاهی از اقلیم عرب و اصلال تا آورده اند چون پیغمبر
علیه السلام در شب معراج بر عرش مجید بر آمد بر خاطر مبارک ایشان بگذاشت
برادرم موسی بمعراج طور بر آمد نعلین از پای داشته فرشتگان گفتند
در حضرت خداوند تعالی بر آمد نعلین از پای بیرون کن فرمان رسید ای محمد
آنچه در خاطر تو گذشت ما دانستیم ولی نخواهیم که نعلین از پای خود بکشی
اگرچه فرمان برین بود که نعلین از پای بکش تا کوه طور بر پای تو رسد و امر زیره
کردی ای محمد از آن روز که عرش عظیم خود آفریده ام از جنبش قرار ندارد چون
قدم سعادت تو برین برسد از جنبش آرام گیرد و گرد نعلین تو عرش ما رسد و حله
حوران را بر قایم تا ایشان زیادت تر شود ای محمد اگر قدم موسی بکوه طور
رسید برکت قدم او که در حضرت بر آمد ذره از بر جمال ما در کوه تافت و از آن
سرمه شد تا امروز جمال جهان چشم زنان زیادت کرد و گرد پای تو چشم
حوران ما در بهشت کنند توضیح چون خداوند تعالی همه پیغمبران را از حضرت
پاک خود

پاک خود باز گردانید فرمان شد تو ای محمد باز میگردی اما در اقطاع بهشت خود
درآئی و آنرا تصرف کن پیغمبر گفت الهی هنوز جهان باقی است و بهشتیان
در بهشت نیامده است قسمت بر کیان کنم فرمان شد آن روز که مجموع امتان
تو در بهشت آیند قسمت ایشان در بهشت ما کنیم و امروز تو نیز دیگر ابوبکر
و عمر و عثمان و علی و دیگر یاران و اصحاب خواهی رفت ایشان خواهند گفت
سید سعادت این جهان حاصل شد برای ما خبری بود یا نه امروز در بهشت
قسمت ایشان بکن و مژده بشارة بر ایشان برسان و بگو که هم شما پروردگار
چنین و چنین در بهشت قسمت کرد الغرض پیغامبر در بهشت بنام هر یکی
قصرها و جویهای و حوران و غلامان و انهار و اشجار قسمت میکرد و در نظر
پیغامبر حوری بیامد آن حور را بنام بلال تعین کرد آن حور پیش رسول علیه السلام آمد
گفت یا رسول الله منصف شوید بلال سیاه است و سیاهی نسبت شب دارد و من
برنگ زعفران هستیم نسبت بروز روشن دارم پیغامبر شنید آغاز کرد ای حور
اگر تو نسبت خود بزعفران و روز میکنی بلال بمشک سیاه مانده و سیاهی او نیز
تاریکی شب مانده آخر شنیده که روز خلیفه شب است و شب خلیفه روز است در روز
غوغاء عالم است و در شب راز نهان دوستان حق است هنوز پیغمبر تمام نگفته بود

فرمان رسید ای محمد تو برین حوران سخن بگو از جهت بلال تو من سخن گویم
انگاه فرمان شد ای حور فردا قیامت فرمان دهم که سیاهی بلال جمع کنند و یکان
یکان نکتهٔ بر رخساره جمیع حوران کشند تا برکت سیاهی بلال هر روز جمال
شما زیادت گردد زهی برکت سیاهی او که جمال حوران از آن زیادت تر گردد دیگر
پیغمبر علیه السلام فرمود در شب معراج نزدیک بهشت رسیدم آواز بانگ نماز در سمع
من رسید متحیر شدم گفتم الهی وعده تو برین است که پیش از محمد کسی در بهشت
نیاید این کیست که پیش از من در بهشت آمده است فرمان رسید ای محمد خادم
سرای تو بلال است که پیش از آن در بهشت بانگ نماز میگوید بوده در دنیا
مؤذنان میگویند الهی مرتبه او که در بهشت بانگ نماز بنام او است فردا
قیامت جمله مؤذنان بزیر سایه علم او باشند رضی الله عنه دیگر هلال نام غلام بود
که او بشرف ایمان دین پیغامبر عم مشرف شده بود و مردمان او را کم می
دانستند تا روزی پیغامبر علیه السلام در مسجد با جمیع اصحاب نشسته بودند
که آغاز کرد ای یاران بدانید که این زمان نزدیک مجلس کسی خواهد آمد که بهشت
مشتاق او است چون یاران از زبان پیغمبر چنین بشنیدند بیرون مسجد
شدند تا استقبال کنند رسول عم گفت ای یاران کجا میروید که مردان خدا را
نشناسند

نشناسند یاران بر جای خود نشستند و جانب مسجد میدیدند که مردی سیاه
دو چشم سوی هوا دوخته پیدا شد رسول عم بتعظیم او را نزدیک خود بنشاند و بنظر
مبارک جانب روی هلال میدید و غایت گرسنگی چشم هلال در حدقهٔ چشم خانه
میگشت پیغمبر گفت اگر بگوئی چیزی بیارم تا افطار بکنی گفت یا رسول الله من
نذر کردم بدرگاه مولی چون شرف ملاقات تو حاصل شود سه روز شکرانه ملاقات
دیدار پاک روزه بدارم انگاه پیغمبر گفت چون آن سه روز بگذرد وقت افطار
باید که محمد را بدعا من ترا حاجت نیست اما هیچ نمیدانم تا سه روز حیات من
وفا خواهم کرد یا نه این قدر بگفت و از خدمت رسول الله باز گشت بعده سه روز
مهتر جبرئیل بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای محمد خدا یتعالی ترا در جهان مژده و بشارة
میدهد بوفات هلال که او در جهان نماند مهتر جبرئیل عم این سخن بر رسول گفت
و شتاب باز گشت پیغمبر عم بحکم وحی مستعد شد همدرین بودند که باز جبرئیل رسید
و گفت یا سید مرا فرمان برین است که این خبر بمحمد رسان و زود بر سر هلال حاضر شود
و سر مبارک او در کنار گیرد و مسکین رانی او کن تا آنگه محمد رسد پیغامبر رسید ای برادرم
جبرئیل او کجا نقل کرده است جبرئیل گفت علیه السلام او غلام مغیره بود و هم در
خانه مغیره نقل کرده است پیغامبر سوی خانه مغیر با یاران بهم روان شد و گفت
ای یاران بدانید که بهشت مشتاق هلال بود بدیدار او رسید و هلال در جهان نماند

رسول علیه السلام با یاران بهم بر مغیره رسید چون مغیره را خبر شد
مغیره بشره متغیر کرده و گفت محمد بر در من چگونه آمده است پیغمبر
فرمود من بر در تو نیامده ایم اما در خانه تو مردی نقل کرده است بدین جهت
آمدم مغیره گفت جمله اهل خانه با سلامت هستند که هیچ کس نقل نکرده است
از کجا میگوئی پیغامبر گفت از خود نیامده ام پروردگار من هرگز نوع دیگر
نگوید مغیره درون خانه درآمد تمام اهل خانه را تفحص کرد همه را سلامت
یافت شادان از خانه بیرون آمد تا سخن پیغمبر دروغ کند غلامی از پیش
در پیدا شد و گفت ای خواجه هلال که نگاهبانی ستوران کردی او نقل کرد چون
مغیره این سخن شنید آغاز کرد ای محمد جمله اهل خانه من سلامت اند مگر کهینه
غلامی بود او نگاهبانی ستوران و سرگین کشیدی همون نقل کرده است
پیغامبر گفت اگر نزدیک تو کمینه بود و نزدیک حضرت پادشاه هژده هزار عالم
مقرب و عزیز بود آنگاه مغیره گفت ای محمد تو دانی برو او نزدیک سرگین
ستوران افتاده است پیغمبر عم با اصحاب خود در آن محل رسید دید او نزدیک
پایگاه ستوران افتاده است و مهتر جبرئیل عم سر او را در زانو بنهاده
و مگس رانی میکند آنگاه پیغمبر بدست مبارک خود غسل داد امیر المؤمنین
عمر آغاز کرد یا رسول الله من غسل دهیم پیغامبر گفت ای عمر شستن هلال

کار محمد است

کار محمد است زیرا که این هم غریب و محمد هم غریب الارض بعد شستن در جنازه
بکردند و در گورستان بردند و در لحد فرود آوردند پیغمبر در لحد او بدید و تبسم کرد
یاران گفتند یا رسول الله تو فرموده که گورستان مقام عبرت است تبسم
از کجا است گفت ای یاران چون تخته لحد هلال پوشید دو حور آمده اند
بر دست یکی شراب بهشت و بر دست دوم طعام بهشت یکی میگوید که در دنیا
تشنه آمده شراب بهشت بنوش و حور دوم میگوید که گرسنه آمده طعام بهشت بخور
یکی حور میگوید که یا رسول الله اول عقد من با هلال بخوان از میان لحد هلال
پهلو گردانید و بر حور را میگفت لا اُرِيدُ اِلّا هُوَ نمی خواهیم شما را جز آنکه دیدار
پروردگار خود بینم چون پیغمبر این معامله با امت خود معاینه کرد شادان
با یاران بهم از سر تربت هلال رضی الله عنه بازگشت دیگر آورده اند چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشرف پیغامبر مبعوث شد و کرس مر این پیغمبری
او هفت آسمان و زمین گشادند و علم اسلام او بر جهانیان تابان گشت
پادشاهی از اقلیم عرب ترک پادشاهی داده و جامه ژنده در بر کرده رخ شهر پیغامبر
بگرفت روزی که بمدینه رسید از یکی پرسید محمد که دعوی پیغامبری میکند که
من پیغمبر آخر الزمان ام کجا می باشد آن مرد گفت در مسجد با یاران که ایمان آورده اند
اندیشه آنست و اخبار پروردگار بر ایشان میگویند آن مرد پادشاه در خاطر گذرانید

که من در توریت و انجیل صفت پیغمبری نبشته دیده ام که او رحمت
عالمیان باشد و خلق و ارام دلها باشد اکنون هم از خلق او بازمانیم
که چگونه صفا داردان مرد پادشاه خود مجنون ساخته در مسجد پیغمبر امد
و بر یاران حذف میکفت رخساره یاران سرخ کشت خواستند تا ویرا بزنند
پیغمبر علیه السلام کفت ای یاران نخواهم این مجنون را کسی برنجانند زیرا که
از بد کفتن کسی برنجد که کار او از حکم کذشته باشد و مضبوط قهر خود کشته مضبوط
و عرض کردن بریکی از صفت مومنان نیست چون یاران از زبان
پیغمبر چنین شنیدند همه بجای خود ماندند باز این مرد پادشاه جامه از
شرمکاه خود دور کرد و در میان مسجد بول کردن کرفت باز یاران کفتند
یا سید ایت الحق را نجاست بول خود پلید کرد رسول عم کفت ای یاران
کشتند قدری کل مسجد پاک کرد و خرابی دل بنده خدای بود برد محمد
هرکز نخواهم چون این مرد پادشاه از زبان پیغامبر علیه السلام دو کرت
چنین شنید در خاطر می کفت که از چنین دیدار و کفتار دعوی دروغ
پیغمبری نباشد انکاه این مرد کفت هر که در دین تو درایند اورا نفع کند رسول
فرمود علیه السلام هر که در دین من درایند حق تعالی اورا بهشت روزی کرداند

پیغمبر علیه السلام

و پیغمبر علیه السلام صفت بهشت اغاز کرد که کوشکهای و شارستانهای و جویهای
و اشجارها و حوران چنین و چنین کنیزکان زیبا ان مرد اغاز کرد ای محمد من
پادشاه بودم کوشکها و شارستانها و جویها و انهارها و اشجارها
و کنیزکان زیبا داشتیم اکنون بدین حاجت ندارم پیغمبری چون بدید رغبتها
به بهشت نمیکند از عذاب دوزخ بترسانیم پیغمبر اغاز کرد هر که دین من اختیار نکند
خدایتعالی بزندان دوزخ درارد پادشاه اغاز کرد قصها دراز مکن اگر خدایتعالی
خواهد که بنده خود را عذاب تو غیبت چشیدن عذاب چو خواهد دید پیغمبر دید که
این مرد پادشاه نه رغبت بهشت میکند و نه بیم دوزخ پس فرمود چه مطلوب داری
کفت ای محمد من بیک شرط ایمان ارم اگر ضمان شوی و خطی نبشته بدهی
که خدای حق سبحانه و تعالی دیدار خود مرا بنماید رسول فرمود عم محمد کی تواند
که شرط دیدار پروردکار کند چون پیغمبر اورا این جواب بداد همان ساعت
مهتر جبرئیل دررسید و خطی بر کاغذ حریر نبشته اورد و بر دست پیغامبر داد
و کفت ای محمد فرمان می شود ما بکرم بید قدرت خود این خط برای این
پادشاه نبشته ام بر دست اعرابی بده چون اعرابی خط از حضرت خداوند
بدید از غایت شادی کفت ای بهترین عالمیان زود کلمه بکو تا در دین پاک

تو درآیم پیغمبر گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون بسعادت دین پیغامبر
حاصل بکرد آنگاه گفت ای که در اولاد آدم شکرانه حق دو رکعت نماز بدرگاه
خدای بگزارم پیغمبر ترغیب نماز بکرد برخاست دو رکعت نماز ادا بکرد و سر
بسجده نهاد و گفت ای خالق معبودی که در حضرت پاک تو داشتیم بدان
رسانیدی اکنون مطلوب دیگر ندارم مگر مقصود حضرت تو سر هم در سجده بود
که جان بحق تعالی داد پیغمبر با یاران را فرمودند تا کردارند و غسل بدهند
و در گورستان دفن کردند پیغمبر عم در تبسم آمدند یاران گفتند یا رسول الله این
مقام عبرت است خنده و تبسم از کجا است گفت ای یاران چون اعرابی را
در لحد درآوردند دیدم که دو دست جل قدرت خدای در لحد اعرابی پیدا شد
و اعرابی را در کنار گرفت و معذرت میکرد همین گفت ای بنده همت
نه طمع بهشت کردی و نه بیم دوزخ بجز دیدار ما هیچ چیز نپرداختی الهی
بحرمت این بلند همتان رضوان الله علیهم اجمعین که من شکسته را با جمیع
مومنان چنان بخش که از تو هم ترا خواهیم بمنه کمال و کرمه

باب شانزدهم

در نصیحت کردن خواجه لقمان حکیم مر پسر خویش خود را و ملایم آن
نا آورده اند که خواجه لقمان حکیم در کتاب بنشته دیده بود هر که طمع ثواب
بسیار طمع کند برای رضای خدایتعالی قرض حسن بدهد که در سخاوت

ثواب

ثواب ده نیکی است و در دادن قرض حسن ثواب هژده نیکی است بدین نیت
هر حاجت مندی که رسیدی خواجه لقمان برو قرض دادی و مردمان از شهرها
میرسیدندی و قرض حسن میستدندی مردی بود که قصد در شهر خواجه لقمان کرد
و در خاطر اندیشه میکرد که مردی بغیر ضمان و تاکید مال میدهد از وی بستانم اگر مرا
خوش آید مال بدهیم و اگر نه بغیر ضمان و خط از من چگونه ستاند چون این مرد
سوداگر بر خواجه لقمان و قصه حال خود بگفت که مال من تلف شده است و از من
کاری دیگر نمی آید مگر سوداگری خواجه لقمان چون این حکایت از وی بشنید
خط قرض حسن از وی نستد و مبلغ مال بدو داد و آن مرد مال بستد و در شهر خود
روان شد و از مال خواجه لقمان سوداگران چندان مال شد که گفتن نیاید
روزی خواجه لقمان پسر خود را بگفت که چندین مال من بر فلانه سوداگر است
و آن سوداگر در فلانه شهر هست برو آن مال از سوداگر بستده بیار پسر خواجه
بحکم اشارت پدر ساخته شده تا روان شود و خواجه لقمان آغاز کرد ای فرزند
که چهار وصیت من یاد کنی یکی آنکه چون از شهر بیرون شوی باید که با مرد پیر
و نیک صحبت کنی و هر چه آن پیر گوید آن کنی دوم زیر درخت خواب نکنی سوم
چون در شهر آن سوداگر رسی با او مخالف نباشی هر چه او گوید هم در آن محل خواب کنی
چهارم آنکه اگر زنی بجمال خود فریفته کند زنهار او را نخواهی هر چهار وصیت بکرد

وفرزند را بخدای سپرد پسر خواجه لقمان از شهر بیرون آمد دید مردی
پیر خوش لقاء از پیش پیدا شد پیر پرسید ای جوان کجا خواهی رفت گفت
در فلان شهر خواهیم رفت پیر گفت من هم در آن شهر خواهیم آمد پسر خواجه
لقمان بگفت زهی سعادت قدم مبارک شما نعم را من باشد و از نصیحت
پدرم یاد آمد که پدر فرموده است صحبت با مرد پیر و صالح کنی پس این هم
پیر است و صالح می نماید این با خود بگفت برابر پیر روان شد چندین فرسنگ
زمین رفته بودند پیر بر سر راه درختی سایه دار بدید زیر درخت برفت
و بنشست جوان از نصیحت پدر یاد آمد که پدرم گفته بود که زیر درخت
نروی و قرار نگیری پیر آغاز کرد اگر چه پدرم منع کرده بود گفته پیر هم باید کرد
زمانی زیر درخت آرام باید گرفت در خاطر گذرانید اگر چه پدر منع کرده است
آنچه گفته بود هر چه پیر گوید همان کنی فی الحال زیر درخت شد و بنشست
پیر گفت زمانی بخسب تا اندام تو سبک گردد و منزل بیشتر توانی رفت
و ملالت راه از تو برود گفته بشنید در خواب شد و در آن درخت ماری بود
بمجرد آنکه بوی آدمی در دماغ او رفتی از درخت فرود آمدی و از پیش خود

هلاک

هلاک کردی پسر خواجه لقمان پیر آن مار رسید از درخت فرود آمد خواست تا نیش زند
پیر کمین گاه بود و عصاء در دست داشت بدان بکشت چون جوان بیدار شد
علامت مار نزدیک خود پدید دید روی جانب پیر کرده و گفت واقعه چه بود پیر گفت
این مار قصد تو کرده بود من این را بکشتم اما ای جوان تو سر این مار را
ببریده در کیسه خود بدار جوان هم چنان کرد که پیر گفت و از آنجا روان شدند
القصه در شهر سوداگر رسیدند سوداگر پسر خواجه را بدید بشناخت و معذرت
ریائی و نفاقی کردن گرفت و تمام روز مهمان داشت چون شب در آمد
بر پسر خواجه آغاز کرد که در کناره دریا مقامی خوب است آنجا مقام خفتن
شما همین است و من اسباب خوابگاه در کناره دریا فرستادم این بگفت
دست پسر خواجه بگرفت در کناره دریا تا هلاکت جانی کند و گفت شما
هر دو تن امشب هم بجان درین مقام باشید فردا احوال شما هم درین جای برسانم
و هر شبی تا آن کناره دریا موج بیرون زدی و در آن کناره دریا بودی آب
هلاک شدی پیر گفت ای جوان این مرد بحرکت میخواهند که ما را تلف کند
اما تو این را بگو زمانی هم درین محل ایستاده شو ما جانب صحرا شده آیم پسر خواجه
هم برین نوع بردی گفت زمانی هم تو ایستاده شود تا ما بیایم ایشان هر دو برفتند

پیر آغاز کرد ای جوان بیا تا بلندی برآئیم و تماشا کنیم تا چه می شود آن سوداگر
منتظر ایشان شد و بماند تا کی بیایند و من باز کردم محمد درین میان بود که دریا
موج زد و همه را غرق گردانید و ایشان هر دو سلامت از بلندی فرود آمدند
و حکایت او تمام شهر مشهور شد و مردمان گواهی دادند که تمام مال او مال
خواجه لقمان شده بود و این را در جهان هیچ دادنی نیست و تمام در ملک ایشان
می آید و او چنانچه کرد از درگاه حق سبحانه و تعالی یافت آنگاه تمام تسلیم
پسر خواجه لقمان کردند و درین شهر زنی بغایت صاحب جمال بود او کسی
فرستاد که پسر خواجه لقمان را طلبیده بیار آنکس بیامد پسر خواجه را گفت که
فلانه زن ترا طلبیده است جوان بطرف پیر دید تا چه فرماید پیر گفت برو جوان
نزدیک او رسیده و در جمال او نظر کرد هیچ عورت بر عمر خویش نسبت بجمال او
ندیده بود آنگاه آن عورت آغاز کرد ای جوان درین شهر بجمال خوبی من
هیچ عورتی نمی رسد و از جهت مال چندان مال دارم مالی که از سوداگری یافته بود
و مالی که پدر تو دارد و نسبت مال من چهارم حصه هم نباشد اگر مرا بخواهی
نیکو بود و پسر خواجه را از نصیحت پدر یاد آمد که پدرم گفته بود اگر عورت
صاحب جمال بخود فریفته نشوی اندیشه کنان نزدیک پیر آمده و کیفیت تمام بر پیر گفت
اندیشه مکن برو او را بخواه شاد شد و حمد خدای بر زبان راند و گفت اگرچه نصیحت

پدر برین بود

پدر برین بود اما رخصت بر پیر هم کرده بود که هرچه پیر گوید همان کنی آنگاه میان
ایشان عقد من عقد شد پیر آغاز کرد ای پسر خواجه لقمان تا آنگه من نگویم
نزدیکی بر آن عورت نکنی و هر شبی که برابر او بخسپی پشت جانب او دهی و در خواب روی
پس هر شبی که برابر او خفتی پشت داده بخسپیدی آن عورت را طاقت نماند
آغاز کرد این چه حالت که کردی نمی کردی و تمام شب پشت جانب من میکنی
جوان این حکایت و گفتار او برین گفت که بر من چنین گوید پیر گفت تو او را بگفت
بیک شرط بر تو نزدیکی کنم عود سوز بیار و زیر پیراهن خود بلا رو من چیزی در آن
خواهم انداخت دود از آن از ران نهانی خود بگیر آنگاه نزدیکی تو کنم عورت گفت
این حکایت بهتر پسر خواجه بر پیر آمد و گفت هرچه فرموده بودی وی را گفتم او
قبول میکند پیر گفت چون او عود سوز نزدیک اندام نهانی خود بدارد تو سر آن مار را
که بریده در کیسه خود داشتی در میان آن عود سوز اندازی و حاضر باشی آنچه
از وی پیدا گردد بگشی بعد از آن با وی خلوت کن الغرض چون آن عورت
عود سوز نزدیک اندام نهانی خود داشت جوان سر آن مار را از کیسه کشیده و در عود سوز
بکرد و در شکم این عورت ماری بود چون عود سوز نزدیک اندام نهانی خود داشت
پسر خواجه سر مار بریده را از کیسه خود کشید و در عود سوز بکرد چون دود سر مار بر مار که در شکم بود
رسید بسوز زید که مقام دیگری چکند و در زمان جانب فرج بجنگ بیرون آمد پسر خواجه

بگفت پیر منتظر بود فی الحال کار را بگذاشت و در حیرت ماند که این چه بلایی بود
که در شکم من قرار گرفته بود زن گفت ای جوان مرا کنیزکی قبول کن تمام مال خود را
نثار قدم گردانیدم که مرا از بلاء محکم رهانیدی مال چه باشد جان من فدای تو
باد جوان دست او گرفت و بر پیر آورد و هر دو سر در قدم پیر نهادند پیر
آغاز کرد ای جوان من در حق تو چندین نیکی کرده ام اکنون من میروم مرا چه
میدهی پسر خواجه دست عورت گرفت و گفت ای پیر معظم و مکرم این مال
سوداگر و مال این عورت را ملک شما گردانیدم و من غلام شماایم و این کنیزک
شما باشد هر دو تن را کنار گرفت و وداع کرد پیر تبسم کرد و گفت من مال
چه خواهم کرد اما دل شمای آزمودم چون در شهر خود روی باید که سلام من
بر پدر خود برسانی و بگوئی که با خواجه خضر ملاقات شده بود صلوات الله علیه السلام
الهی بحرمت خواجه خضر علیه السلام مرا و جمله حاجتمندان را که بر در تو حاجت
با من بیچاره بفضل عمیم با حسان قدیم خویش بر آورده گردانی بمنه و کمال کرمه

باب هفدهم در ایمان آوردن بت پرستی با پسر خود و ملایم آن

آورده اند مردی کافری بود او هفتاد سال در بت پرستی گذرانید و فرزندی
جوان داشت او زحمت شد آن مرد کافر از جهت شفقت پدری در روی فرزند
بدیدی

بدیدی و زار زار میگریستی و گفتی ای فرزند من دانسته بودم که من پیش تو
بمیرم اما این اندیشه بودم که شاخ جوانی تو پیش من شکسته خواهد شد چون
حالت فرزند سخت دشوار دید مادر را آواز کرد که من هفتاد سال پیش بتان
خدمت کردم بخدایی پرستیدم امروز شفاء کار فرزند بروم شاید که صحت شود
این بگفت و رخ بتخانه گرفت چون نزدیک بتان رسید پیش هر بتی سر خود سجده می برد
و میگفت هفتاد سال شما را خدمت کردم امروز از جهت نجات آمده ام
تا دل بنده مرا که در مرض موت مبتلا گشته است صحت بخشید پیش هر بتی عرض کردی
از هیچ جواب ندادند خاطر برایشان از پیش بتان برخاست و رخ خانه گرفت
درون شهر مسجدی دید در خاطر گذرانید که مسلمانان درین مقام بندگی میکنند
هر همه در مسجد بندگی خداوند تعالی من بکنم شاید مقصود شود مکر کنان در مسجد در آمد
و سر سجده نهاد و گفت الهی خلق کرم تو شنیده ام در لطف تو رحم باز است
من هم از بهر آشتی آمده ام و از حضرت تو می خواهیم که فرزند من نزدیک موت
رسیده است او بلطف خویش صحت عاجل بخشید در زمان از عالم غیب ندا شنید
برو فرزند تو صحت دادیم شرمنده سر فرود افکند با خود میگفت ای نفس دیدی
لطف او که فی اجابت فرمود همچندین بود میان پسر او سر از بالین خود بگرد
و مادر را پرسید که پدر من کجا است مادر گفت ای فرزند چون حالت تو سخت دشوار دید
بر من گفت که من میروم بر بتان شفاء فرزند بخواهیم پسر گفت ای مادر ادی

بهمه حال عاجز است و چون زحمتی میشود وعاجز ترمیکرد دپس بتان
سازنده خود را چگونه صحت توانند داد مرا که صحت داده است آفریدکار من
داده است که آفریدکار من وجمله جهانیانست برخاذ راین قدر بگفت
ورخ بتخانه کرفت روان شد پدررا در بتخانه نیافت بازکشت می آمد
دید که پدر او در صحن مسجد باحق سبحانه وتعالی شکستگی وزاری عرض میکند
پس چون پدررا دید وگفت ای پدر در بابی راکه داری که بیک التماس تو مرا
صحت وتندرستی دید شرمنده حضرت حق زیادت ترشد انکاه گفت ای خالق
من هفتاد سال از تو بیگانه بودم وهر چه کردم مخالف توکردم واکر من از تو
التماس کردم عداوت هفتاد سال درمیان وردی فی الحال اجابت فرمودی
پس وای برمن که از هم چون تو خدای بیگانه باشم درزمان با فرزند بهم
کلمه عرض کرد در دین خدای درآمد دیگر چون زلیخا دید که مهتر یوسف
بعد هفتاد سال بر پدر خود رسید از فراق چشم یعقوب علیه السلام
رفته بود از فراق یوسف شب وروز در کریه ماندی بعد هفتاد سال
فرزند دلبند بدو باز رسانید ای زلیخا چون تو از حضرت پاک او بیگانه
ماندی از فراق یوسف جوانی بباد دادی وچشم بینائی برفت وهم مملکت

مصر همین

مصر همین قدر شکستگی در خاطر او کذشت فرمان مهتر یوسف رسید که ای یوسف
چیست که از سوخته محبت خود زلیخا را باز پرس نمیکنی یکی او را دریاب که
در محبت چگونه است مهتر یوسف علیه السلام فرمود تا ندا کنند که فردا سواری
خواهد شد جمله لشکر سوار شود این ندا در کوش زلیخا رسید که شاه مصر
یوسف کنعانی فردا سواری خواهد فرمود زلیخا بر کنیزک گفت اگر چشم من
بفراق جمال او برفت باری چوبی بر دست من بده تا این قدر بدانی
که این همان آواز شده وسیدا کوئی من است این بگفت و بر سر راه کذر
ایستاده شد خبر کردند ای شاه زلیخا ایستاده است فرمود فوجی که
نزدیک که بگذرد باید که از وی بپرسد که یوسف تو میان هست یا نه هر یکی را
جواب بگفتی که یوسف ما میان شما نیست چون فوج مهتر یوسف بیامد
نظر مهتر یوسف بر زلیخا افتاده است نزدیک زلیخا آورد وگفت هیچ میدانی
مهتر یوسف کجاست زلیخا گفت یوسف هم توئی مهتر یوسف گفت چگونه
دانستی که یوسف منم ای یوسف هر فوجی که نزدیک من می آمدی آواز
سم اسپان ایشان برزمین برآمدی چون اسپ تو نزدیک من آمدی آواز سم

اسپ تو بر دل من بر آمد دانستم که یوسف هم توئي مهتر یوسف را طاقت نماند
گفت هنوز از من چه میخواهي جواني که داشتي بر باد دادي و چشم بینا رفت و هر
عضوي از آن تو ضعیف گشته است و محبت تو فرو د نشست زلیخا گفت اي
یوسف تازیانه که بر دست داري سر تازیانه بر دست من بده مهتر یوسف
سر تازیانه را بر دست او بداد زلیخا سر چابک بستد و بر سینه خود نهاد
و گفت اي آتش سینه من که در محبت یوسف سالهاء افروخته ام بیرون شو
شراره از خود بیرون افکند دیدند که دودي با آتش از دهن زلیخا
فراق شد و سر تازیانه بر دست یوسف بود علیه السلام از خوف آتش زلیخا
چابک را بر تار کرد زلیخا گفت اي یوسف تو مرا در محبت خود ملامت کردي
اما نظر کن که سالها آتش محبت تو در سینه خود چگونه داشتم همچنین
فردا قیامت امنا و صدقنا را فرمان شود و بر پل صراط بگذرند چون
بگذشتن گیرند چپ و راست پل صراط آتش دوزخ گرفته هر یکي را دهشت
آتش در کار شود فرمان رسد اي بندگان ما هیچ از آتش دوزخ میترسید
و آتش محبت عشق خود در دلهاء شما نهاده ام شراره از آن بیرون زنید
و با آتش دوزخ مقابل ایستید في الحال از سینه هر مومني آتش محبت

الهي

الهي جلا شود و نظر آتش دوزخ مومنان افتد چند فرسنگ آتش دوزخ
در گریز شود بر زبان حال بگوید اي مومنان زود بگذرید نباید که آتش شما را
ناچیز کند از بهر دشمنان کفار را آفریده ام مومنان گویند اي دوزخ چرا گریزي
و تاب آتش ما نمي آرايي یکي بنگر که سالها ما آن آتش را چگونه در دنیا سینه داشتیم
همچنین محبت از دل میخیزد دل تو منظرگاه الهي است جمله جهان پیش
آسمان اول همچنین است که حلقه در بیابان و آسمان دوم پیش آسمان سیوم
همچنین چنانچه حلقه در بیابان و هفت آسمان پیش کرسي همچنین است
چنانچه حلقه در بیابان و کرسي با هفت آسمان و زمین پیش عرش عظیم
همین است چنانچه حلقه در بیابان و عرش عظیم با هفت آسمان پیش دل
بنده مؤمن همچنین است چنانچه حلقه در بیابان اما تو ئي که قدر خود نمیداني باش
تا قدر عزت خود بداني دیگر چون لیلي در جهان نماند و این خبر بسوخته
آتش فراق مجنون رسید که لیلي در جهان نماند و این خط بمجنون شنید و
مجنون پروانه رخ شهر لیلي کرد و چون نزدیک شهر لیلي رسید دید که
دختران بازي میکنند او بایشان برسید که اي دختران هیچ میداني که قبر لیلي
کجا است و کدام جاي دفن کردند دختر کان جواب دادند که اي مجنون سالهاء

غوغاء محبت عشق در جهان افکندی الها دانستم که کمال محبت از تو بنود اگر عشق
کمال بودی هرگز تربت لیلی از نامی برسیدی ازین سخن دختر که مجنون در حیرت ماند
باز دختر که آغاز کرد در سواری عکرت چه مانده در گورستانی درآئی از گوری که بوی
محبت اید تربت دوست همان است چون مجنون از دختر که این شنید گره کرد
وگفت ای مجنون سالها در محبت بسوختی الها کمال عشق این بود دختر که گفت
هم بر سخن دختر که در گورستان رفت و در هر گوری بوی میکرد و میگذشت تا گور
مجنون بر سر خاک لیلی شد هم در آن زمان بوی محبت در مشام مجنون رسید
دانست که همین گور محبت من است تربت را در کنار گرفت و دمی چند بیاورد
جان بحق تسلیم کرد بیت نخواهم زیستن تو تو نبی بیجان بدکار آید محالت
کر بی لیلی دمی مجنون برساید الهی بحرمت عاشق از دیدار تو دولت محبت
دیدار خود جمله مومنان را روزی کن و من بیچاره را از طفیل ایشان و کمال کرم

باب هژدهم از حکایت سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه و ملایم

آن تا آورده اند چون سلطان ابراهیم مملکت شاهی فنا را ترک دادی و جامه
زنده در بر کردی و در طلب مولی بیرون آمد مدتی در راه بود شبی نزول
ابراهیم در بغداد شهر هارون رشید افتاد امیر عسعس در شهر میگشت سلطان

ابراهیم

ابراهیم در دام ایشان افتاد بعد سلطان را تهمت دزدی گرفته اند
وگفتند درین وقت نیم شب بگردد مگر دزد چون روز سر عنف عسعس کیفیت
بر هارون رسانید که امشب دزدی گرفته است خلیفه فرمود بیارند سلطان ابراهیم را
پیش هارون بردن خلیفه از طعام فارغ شده بود حلوا پالوده میخورد
بر سر که نظر جمال سلطان افتاد و در خاطر هارون بگذشت از چنین
روی چگونه دزدی اید باز خلیفه که فردا قیامت این جهت باشد از جهت خود
تفحص کنم انگاه خلیفه رخ بر سلطان ابراهیم آورد و گفت مگر تو دزدی
واکی نیم شب بهر چه بیرون آئی سلطان گفت طلب مولی بیرون آمدم امیر عسعس را
طاقت نماند پس قفا سلطان را سیلی فرود آورد وگفت خلیفه چیزی دیگر
برسید تو جواب چیزی دیگر میگوئی هارون رعسعس طاقت شد وگفت نا فرمود
پیش من سیلی زدی بعد خلیفه فرمود او را بدل یک سیلی ده سیلی زنند
خلیفه حلوا پالوده میخورد از پیش خود صحنک پالوده برگرفت بدست ابراهیم داد
چون عسعس را سیلی میزند سلطان بخندید هارون رسید گفت که ویرا
سیلی میزند تو چه میخندی گفت این بیچاره فرموده تو جست جوئی دنیا میکرد
ومن جست جوئی پروردگار خود بودم امر مرا دزدی گرفتند و من از طلب مولی بودم

واگر خواهم دهد خلیفه گفت چونکه نافرموده من در حق شما گستاخی کرد سزای
خود یافت خلیفه گفت این کرداده بخود ابراهیم نظر طوا کرد خبر پالوده است سلطان
گفت من این را نمی خورم که از دو حال خالی نیست یا آنکه این آلوده است
و یا پالوده است خلیفه گفت آلوده چه باشد سلطان گفت اگر چه آنگه ناوجه
درین افتاده باشد جمله آلوده است اما از وجه حلال پالوده باشد اما این
چنین لذت دنیا از دل برگرفته‌ام خلیفه گفت ترا امان میدهم این تهمت
دزدی گرفتند چندگاه بر من باشی بکدام شرط گفت بیایم گفته‌ام شرط
سلطان اگر من جرم تو درازی بکنم چه کنی پیش خلیفه خنجر بود بر تیغ سر
از تن جدا کنم سلطان گفت هنوز گناه نکرده‌ام بگفتن سخن سر از تن
جدا میکنی سرای خلیفه در صحبت تو چگونه تواند بود و من در حضرت معبود
خود چرا نباشم اگر روزی هزار گناه کنیم چون بگویم ای مولی بد کردم او گوید
ای بنده بخشیدم خلیفه گفت بخواه هاید خلیفه گفت چیزی ز من دادم
از من زاد و راحله قبول فرمائی سلطان گفت ای هارون از تو قبول کنم
اگر در حضرت خدای اندک باشد خلیفه گفت ای بلند همتان خوش لقائی
و خوب حصل مرا بگو تو کیستی گفت من پادشاه بلخم در طلب مولی بیرون آمده‌ام

و در راه او

و در راه او جمله باخته‌ام تا الله تعالی مرا شکر قبول خویش کرداند آنگاه سلطان
روی بیمن کرد بزرگان یمن شنیدند که پادشاه بلخ از بهر مولی مملکت خود
درباخته و بعزب سفر بیرون شد هر چه صغار و کبار باستقبال بیرون آمدند
و یکدیگر میگفتند برویم و روی یکی بنگریستم او جمله چیزها و حالت است
و در طلب مولی شد و یک منزل از یمن مانده بود مردی سلطان را از پیش ملاقات شد
و گفت امروز جمله جمعه ما پایان از یمن شوریده بیرون آمد و گفت بزیارت
سلطان ابراهیم مشرف کردند چون از راه گذری سلطان این سخن شنید
در خاطر سلطان گذشت ای ابراهیم کار جائی رسید که جمله شهر سرگردان شده است
از بهر توی بیند باز سلطان بر نفس خود مجادله آغاز کرد که این چه گمان فاسد است
که بر خود میبری نزدیک سلطان رسید سلطان پرسید ای آینده هیچ خبر سلطان
ابراهیم داری که چند روز است که سلطان غایب است سلطان گفت حکایت
او چه میپرسید که او سرگردان کار خود است ایشان ندا شنید که همین سلطان است
گفتند ای آینده ما از تو حکایت و اخبار او می پرسیم تو اهانت این چرا میکنی
این بگفتند و سلطان را چندان جا بکر زدند که بیهوش شد ایشان از زدن
فارغ شدند از سر سلطان بگذشتند چون سلطان از بیهوش باز آمد بر نفس خود
آغاز کرد درین روز در بزرگی خود فکر کردی اما این نفس در آن بزرگی تو نبود

ما قدر عظمت آن جهان در تو امروز پیدا شد که همه در نظر اهل یمن خوار گشتی
وایشان نیز دانستند که سلطان همان بود که او را رنجانیدیم تا روزی
که در سلطان در بازار افتاد دید مردی انجیر و خرما میفروشد و مدت سی
سال باشد که سلطان ترک مملکت داده بود که گاه گاهی دل سلطان بر انجیر
و خرما میکشید چون هر دو چیز دید که میفروشد دل سلطان مایل شد بر خرما
و انجیر فروش گفت که نعلین کهنه از پای من بستان و یک دو خرما بده او گفت
نمی فروشیم سلطان ابراهیم ادهم جواب آن شنید رخ بیرون شهر گرفت
و مردی نزدیک خرما فروش نشسته بود بر خرما فروش گفت هیچ میدانی
که او که بود گفت هیچ معلوم نشد او گفت پادشاه بلخ است اکنون خود را در
راه مولی باخته است اما تو در طبق انجیر و خرما بکن نزدیک او ببر هر خرما و انجیر
که او بخورد بدل او یک دینار به تو بدهم فی الحال فروشنده انجیر و خرما
در طبق کرد در عقب سلطان دوید چون نزدیک رسید بانگ بر آورد ای مرد زمانی
ایستاده شو که ما به تو انجیر و خرما بدهم سلطان او را جواب کرد انا لا نبیع الدین
بالتمر والتین یعنی اکنون نمی ستانم و از کرده انجیر و خرما دین خود را نمی فروشم
بدست تو تا انکه مرا در نیافتی و معرفت من نشنیدی انجیر و خرما نه دادی پس

این انجیر

این انجیر و خرما از تو نستانم و دین خود را در خرابی نه افکنم چون او از سلطان
جواب شنید پیش سلطان باز گشت و سلطان رخ صحرا کرد و عجب وراث نظر کرد آمی
کسی را نمی دید سلطان بر تخت خویش در آمد و این مناجات میگفت ای مولا من
انجیر و خرما دنیا چکنم که ذکر تو بر من حلوا و خرما گشته است باز آغاز کرد مولائی
ذکرک کرمی و بستانی ای مولی من ذکر تو مرا باغ و بستان من گشته است و در بوستان
میوه گوناگون باشد باز ثناء دیگر بر گرفت مولائی ذکرک اهلی و ولدی و ذکرک دنیائی
و آخرتی ای مولائی مرا اگر چه تنها ام ذکر تو اهل و ولد من است و ذکر تو آخرت و دنیا
من گشته است باز غلبا شوق سوی حضرت حق زیادت شد و میگفت مولائی
ذکرک غریب و انا غریب والغریب لی غریب است الا با الف الا بالغریب یعنی مولا
ذکر تو در جهان غریب است و من غریب هم و غریب الغت نگیری مگر بغریب
چون سلطان این مناجات تمام کرد جان بحق تسلیم کرد الهی بحرمت سلطان
ابراهیم ادهم از دل جمله نیکان کویان را در محبت دین بیداری و هر یکی را در طلب
آن جهان روزی کنی بمنه و کرمه یا مهربان نوزدهم در حکایت مردی سخی
و زن بخیل و ملایم ان تا آورده اند که دختری پیغامبر علیه السلام گریان آمد و گفت
یا رسول الله از سر من پدر و مادر من وفات یافته اند و بفراق ایشان روزگار
بسر می بردم و امشب مادر را و پدر در خواب دیدم گوئی قیامت قایم شده است

وخلق اولین وآخرین در عرصات حاضر شده اند وشوری از هر جانبی برآمد
ومن در عرصات بجهت دیدن مادر روی بزرد ودیدم ناگاه گذر من در دوزخ
افتاد دیدم که مادر از هول وادی دوزخ مبتلا گشته اند یا رسول الله یکی
عجب دیدم که دست راست مادر من کهنه جامه داده اند ودر دست چپ پاره پنبه
اما اگر آتش جانب راست مادر من قصد میکند بجامه دفع میکند واگر بجانب چپ
قصد میکند بپاره پنبه دفع میکند گفتم ای مادر حال تو بدین از کدام شومیت شد
گفت ای دختر من بغایت نیک کردار بودم که در رضای پدر تو بودم در جمیع
عمر خود بجز این پاره جامه دیگر کسی را نداده‌ام امروز بدست من همان داده اند
اگرچه بجامه وپنبه آتش را دفع میکنم اما در نفس آتش دوزخ درون من خشک
گشته است آنگاه پرسیدم ای مادر پدرم کجا است گفت ای دختر پدر تو در دنیا
سخی بود ومقام جوانمردان بهشت است او را استاء عرش طلب کن آنگاه
جانب عرش دویدم چنانچه گذر من بر حوض کوثر شد دیدم تصرف حوض کوثر بدست
پدر داده اند یا رسول الله شما را دیدم نزدیک حوض کوثر نشسته است وهر بار
دیدم که ایشان آب میدهند بدست مبارک شما بر دست امت میدهد چون
پدر را بدین سعادت مشرف دیدم گفتم ای پدر خداوند تعالی ترا بدین

سعادة

سعادت مشرف گردانیدم است ومادرم بدوزخ مبتلا گشته است باید که یک قدح آب
بدین بردست من بده تا بجهت مادر برم گفت ای جگرگوشه پدر خداوند تعالی
آب حوض کوثر بر دوزخیان حرام گردانیده شده است گفتم ای پدر اگر قدح آب
نمی دهی قدری بر کف دست من انداز پدر گفت دست پیش کن من کف دست پیش کردم
وپاره آب بر دست من انداخت من کف دست را گرد آوردم گفتم ای مادر دهن باز کن
او فی الحال دهن باز کرد من آب حوض کوثر در دهن مادر انداختم همان زمان
فرشته بانگ زد که خدای تعالی دست ترا خشک گرداند آب حوض کوثر بر اهل دوزخیان
حرام گردانیده است تو آب پاک در دهن دوزخی بکردی از هیبت بانگ او بیدار شدم
ونظر بدست خود کردم تمام دست من خشک شده است احوال خواب امشب این بود
یا رسول الله بر دست دختر داد پیغمبر عم دعا کرد وگفت الهی اگر همچنین است که این دخترک
میگوید وفردا همچنان خواهد بود براستی خواب این ضعیفه چنانچه دست این بود
همچنان گردان فی الحال دست دخترک نیکو شد [illegible] دیگر ملایم آن بشنو مردی در بخیل بود
بغایت بخیل ناکار او در بخیل بجائی رسید اگر کسی بر بدن او یکی چیزی دادی
سه شبان روز سر آن مرد در د شدی وطعام نخوردی [illegible] آن مرد را
دختری بود او را تمام یک نان میدادی چنانچه یکروز نان علوفه دخترک داده
وخود را از بهر کاری بیرون رود ویک درویش آمد از بهر رضاء خدای تعالی چیزی بدهید

که گرسنه ام دختر با خود گفت که امروز پدر من وظیفه مرا یک نان داده است
از بهر رضای خدایتعالی هم بدین درویش گرسنه بدهم امروز من گرسنه مانم
تا از بهر رضای خدایتعالی کاری کرده باشم نان بر دست درویش داد درویش
از دست ستد و خوردن هم در آن جای مشغول شد بخیل بهر کاری که رفته بود
آمد دید که مردی نزدیک در نشسته نان می خورد بخیل بخشم آمد درویش را
پرسید ترا نان که داد و اشارت بدان دختر کرد خشمناک شد نزدیک
دختر خود آمد گفت نان برای درویش دادی دختر گفت نانی که حصه من
داده بودی آن را بدرویش دادم بخیل گفت وقتی بکسی چیزی ندادم اگر تو
دختر من بودی مخالف من کار هم نمیکردی این سخن بگفت و دست بیچاره گرفت
و از شهر بیرون کشید و در بیابانی بیاورد آنگاه بگفت راست بگو بکدام دست
درویش را نان دادی او دست راست نمود فی الحال کارد کشید و ببرید دست
او براند و از دست پنجه جدا کردانید و آن بیگناه را در بیابان بگذاشت و خود
باز گشت آن مظلومه را دست درد کردی و تنهاء بیابان دهشت آوردی
او جانب آسمان دیدی و این سخن بگفتی الهی پدر مشفقت دنیا از بهر نان
دادن با من چه خواهد کرد و درد تنهاء درماندگان بجز تو دیگر که کند هنوز این
نیکو نگفته بود که خدایتعالی پادشاه را از شکارم گردان کرد بر سر او رسانید

ونظر پادشاه

ونظر پادشاه بروی آن دختر افتاد و نزدیک او آمد و گفت درین بیابان تو کیستی
گفت من کنیزک الله تعالی ام پادشاه گفت چگونه درین مقام رسیدی و دست ترا
که بریده است خون چکان می نماند گفت حکم خدایتعالی برین رفته بود که مرا
بی دست کند و در بیابان رسانید و من صبر کردم و راضی بقضای او شدم که هر چه
خواهد او کند پادشاه چون از وی شنید چنین رحم در جنبید و گفت ای دختر من
در جهان دختری ندارم اما تو دختر من باشی و مرا یک پسر است و خداوند تعالی
مرا دختر در حق تو چنان مهربان کرده است که از بهر تو دوست میدارم و من ترا
در نکاح پسر خود دادم پادشاه این بگفت و در محافه سوار کرد و در شهر خود آورد
آنگاه پادشاه در خاطر اندیشه کرد واقعه خواهم کرد پسر من بی دستی این دختر معلوم
خواهد کرد تا آنگه او را معلوم نشده است من در نکاح او درآرم پسر را فرمود ای
فرزند امروز شکار دختری را دیدم غریب بغایت خوب روی و جمال من او را گفتم
که ای دختر و خداوند تعالی در حق تو مرا چنان مهربان کرده است که از بهر تو
دوست میدارم و ترا در نکاح پسر خود درآرم اکنون او را آوردم و رضای من
اینست که او را در عقد داری پسر گفت هر چه رضای پدر من است بدان راضی ام
پادشاه قاضی را طلبید و گفت خطبه نکاح برخوان بعد از آن که عقد تمام شد پسر
خانه زن آورد و گفت هر لعل و یاقوت و گوهر که در خانه من خوب است نزدیک من بیار

وخود بادشاه پیرایه بدست خویش جدا برکرد و تمام بوشانید بادشاه
نظر از سر تا قدم بکرد و جمله پیرایه از سر تا قدم درست بکمال دید نمود انکاه بادشاه
دختر را در کنار کرفت و کفت انچه از من سزاوار کردم اما درست کردن نمیتوانم
این قدرت قادر هست انکاه بادشاه بر خدمتکاران خود را بفرمود که این دختر کرا
نزدیک پسر کویدان بشنوید پدر بر من عرض کنید و چون بادشاه زاده نزدیک بر جامه کاران ۲ برید و هو
خود را بفرمود که دختر را بردند و خود در کمینگاه ایستاده اند حق تعالی شفقتی
که دو جهان دختر بادشاه را روزی کرده بودی و در زمان کفش در پای بکرد
و نزدیک خدمتکاران بیامد و کفت که من بدین امده ام اگر پسر بر من ضعیفه
سخنی عیب در دست او کوید من ترغیب پسر بکنیم که بی عیب بادشاه هژده
هزار عالم است دیگر هر که هست از عیب خالی نیست انکاه بادشاه زاده بر عروس
اغاز کرد که مرا برگ بده دست راست نداشت بدست چپ دادن گرفت
شوهر کفت پدر من برای من زنی کرده است که در تمام عمر خود برگ هم نخورده است
و اگر نه بدست چپ برگ چگونه دهد چون دختر این سخن از زبان
شوهر شنید شکسته دل شد و بچشم آب کرد و جانب آسمان دید و کفت
ای راست کننده عیبها اگر این دست من از جهت رضاء تو رفته است

خود درست

خود درست کردان تا از روی شوهر شرمنده نمانم ناگاه از کوشه خانه اواز
برامد که دست از نقاب چادر بیرون کن تا قدرت قادر معاینه کنی فی الحال
دست از چادر کشید دست درست گشته بدید شوهر را بدست راست
برگ دادن کرفت بادشاه بر در ایستاده بود چون دست نیکو شده بدید
طاقت نیاورد در زمان نزدیک او بیامد و دختر را در کنار کرفت و پرسید
بحرمت آن خدای که دست راست تو درست کردانید واقعه خود با من بکو انکاه
کفت که پدر من مردی بخیل بود من بغیر کلفته او نان بدرویش دادم و دست من
برید و در بیابان کذاشت و در آن محل بودم که خدای تعالی بادشاه را اورد در حق
من رحم فرمود و تا درین جای رسانید کیفیت حال من این بود که عرض داشتیم
جاست آری هر که کاری از بهر خدا کند بدرجات اعلی رسد حکایت دیگر بشنو مردی
بخیل بادشاه بود که بفرمود هر که در شهر من نان بدرویش بدهد بگویم تا هر دو
دست او ببرند و از شهر من بیرون کشند تا کار فقیران بجای رسید
که مردنده هم فقیری که بمردی رسنه در پای انداخته بیرون از شهر کشان
می انداختند تا روزی فقیران را طاقت نماند اواز براورد ای مردمان اگر
از جهت رضاء بادشاه هژده هزار عالم نمی نانی بدهید تا بوی طعام کنم

شاید بوی طعام در مشام من برسد و درون من قرار گیرد و در آن شهر عورتی
مسلمه بود سخن درویش در سمع او رسید در خاطر گذرانید دو نان جوین دارم
بدین درویش بدهیم در رضاء خدای تعالی حاصل کنم و اگر پادشاه بشنود هر چه
در حق خویش آید بکند و در زمان برخاست دو نان جوین از خانه خود بستد
و بدرویش داد و گفت بستان مخبران پادشاه که از بهر معیشت بوده اند
خبر بر پادشاه رسانیدند در آن محلت عورتی بدرویش دو نان جوین داد
پادشاه فرمود که از این من گفته بودم که هر که چنین کند هر دو دست او ببرند پس
هر دو دست وی ببریدند عورتی را پسری بود خورد در گردن او بنشاندند
و از شهر بیرون کردند این مظلومه را چهار درویش آمد یکی دو دست وی را
بریدند دوم فرزند در گردن بغیر دست چگونه گیرد سیوم تنهائی غریب بیابان
الغرض آن ضعیفه چپ و راست دید که بجز خدای کس نیست و تشنه شده بود
حوضی در نظر افتاد نزدیک آمد اما بغیر دستها چگونه آب خورد در وی
حوض در آمد خواست آب بنوشد سر نگون کرد و بچه که در گردن بود در حوض
افتاد غرق شد بغیر دستها بیرون کردن نتوانست هم در آن آب افتاد
گشت دیری تفحص کرد پسر را نیافت در کنار حوض ایستاده مانده و گفت

رضینا

رضینا بقضاء الله تعالی یعنی صبر کردم بدرگاه باری تعالی هم درین میان دو جوان
پیدا شدند و گفتند ای عورت درین بیابان ترا چه رفته است گفت ای جوانان
درین حوض پسر من غرق شده است یکی ازین جوانان در آب رفت فرزند او را
بسلامت کشید آورد جوانی دیگر هر دو دست بپنجه های او گرفته پیدا شد و مر عورت را
گفت هر دو پنجه خود بر دست خود بربیند هم در آن ساعت بجز سخن کرد وصل
ساختن نیکو شده اند و پسر او بدو تسلیم کردند آنگاه بپرسیدند دستهای تو
که بریده بود گفت پادشاه دنیا باز عورت آغاز کرد ای نیک مردان شما کیانند
که در حق من چنین احسان کردید گفتند من همان دو نان جوین تو هستیم
که بدرویش دادی اکنون در افتادن حادثه ترا دستگیری شده ام چنانچه
امروز دستگیری تو گشته ام همچنان فردا قیامت هر کدام شود ترا دستگیری کنم
الهی همه مؤمنان را توفیق سخاوت دهی و از دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
شراب حوض کوثر نصیب کردانی بمنه و فضله کماله و کرمه و آله الامجاد باب نهم
در حکایت آزر بت تراش پدر مهتر ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه السلام
و ملایم آن نا آورده اند روزی مهتر ابراهیم نزدیک بتخانه آمد دید که پدر بتان را
پیش داشته سجده میکند مهتر ابراهیم عم را طاقت نماند آغاز کرد ای پدر

مرا در کار تو عجب می آید زیرا که بتان تو ساخته اند و پیش ساختگان خود سر
بسجده می بری مرا آن خدای را سجده نمی کنی که ترا بتان آفریده و چشم بینائی داد
و گوش شنوائی داد و زبان گویائی داد و دست گیرائی داد و هر عضوی را
بیاراست پس نگاهدارنده خود گذاشت پیش بتان ساختگان خود سجده میکنی
پدر گفت یا ابراهیم اگر سخن تو راست است بگو بتان در حق پروردگار تو
برسالت پیغمبری تو بزبان حال گواهی دهند تا من هم بتو ایمان آرم چون
مهتر ابراهیم علیه السلام این سخن از زبان پدر شنید رخ بسوی بتان کرد
و گفت بعزة آن خدای که او قدرت همه چیز دارد و بتواند که شما را با من
بسخن آرد اکنون بوحدانیت خدای و رسالت پیغمبری گواهی دهید که پیغامبر
من کیستم جمله بتان آغاز کردند لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله پدر که از زبان
جمله بتان چنین شنید در حیرت گفتار ایشان ماند و بعد گفت ای ابراهیم
من توفیق کلمه یافتن نمی یابم اما این جمله بتان را بتو بخشیدم مهتر ابراهیم
چون بدید که پدر ایمان نمی آرد از سر غصه جمله بتان را بشکست همان
ساعت مهتر جبرئیل علیه السلام در رسید دست مبارک ابراهیم بگرفت و گفت فرمان می شود
این زمان این بتان بوحدانیت من و برسالت پیغمبری تو گواهی دادند خواهم
که ایشان

که ایشان را بشکنی پس از این سخن مومنان را بشارت عظیم است زیرا که بتان
یکبار یاد بخدای تعالی کردند و برسالت مهتر ابراهیم شکند و مؤمنان که همه محبت الهی
و پیغمبران دارند و هر زمان بسعادت این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مشرف میگردند
اگر از عذاب قیامت نجات یابند عجب نباشد در کارهای خدای تعالی و نیز هر کسی را چون و چرا نباشد
و نمی رسد آنرا که خواهد نجات دهد و آنرا که نخواهد ذره حبط کند تا آورده اند در عهد
مهتر موسی پیغامبر علیه السلام زاهدی بود که چهار صد سال مر خدای را بندگی بکرد در
چنانچه روز بتمام صوم گذرانیدی و تمام شب بقیام و فاسقی هفتاد سال روز و شب
بجز فاسق نکردی قضاء الله تعالی در رسید هم در یک روز زاهد و فاسق از جهان
وفات یافتند شوری در بنی اسرائیل افتاد که زاهد در جهان نماند خلق شهر
جمع شدند بر موسی مهتر علیه السلام آمدند و عرض کردند که یا موسی امروز
زاهد نیک کردار در جهان نماند اکنون همه جمع شده ایم تا پس جنازه قدم زنیم
تا برکت او گناه همه آمرزیده شویم باز گفتند ای پیغمبر خدای امروز یک فاسق هم
نقل کرده است که در تمام عمر خویش بجز فاسق و فجور کاری دیگر نداشت و اگر از ما کسی را
با او ملاقات شدی فی الحال از وی روی بگردانیدی نباید که فسق او بر ما اثر کند
چون قوم مهتر موسی علیه السلام حکایت زاهد و فاسق تمام کردند مهتر موسی برخاست

تا بر سر زاهد با امت خود برود مهتر جبرئیل عم در رسید و گفت ای موسی فر
فرمان می شود مر قوم خود را بگو تا رسنی برابر خود بربندد و در پای زاهد بربندند
و کشان کشان از شهر بیرون آرند و در مزبله اندازند و یا موسی ترا فرمان می
شود که بر سر آن گناهکار حاضر شود پیش خود غسل بدهان و در جنازه
او نماز گزار و انگاه برابر بیرون پیش خود دفن کنان مهتر موسی روی با سوی
امت کرد و گفت ای امتان جبرئیل عم برین نوع فرمان رسانیده است هر همه
در حیرت شدند و گفته اند مگر بر عکس میشود بعده گفتند ای پیغمبر خدای
ما آنچه از هر دو نفر دیدیم پیش تو عرض داشتیم باقی احوال قلوب خدا تعالی داند
مهتر موسی علیه السلام گفت در کار ما او دم زدن نیست آنچه فرمان می شود همان کنیم
از مهتر جبرئیل عم بیامد و گفت ای موسی فرمان می شود امت تو راست میگوید
که زاهد نیک کردار بود اما ایشان از ظاهری پیش ندانند باطن جز ما غیری
ندانند از فرمان که از دفن گناهکار باز کردی در خانه آن زاهد و فاسق
بروی و از زنان ایشان که افعال ایشان چگونه بود عرض در پای زاهد
رسنی بربستند و از شهر کشان کشان بیرون کردند و فاسق را با تعظیم
عظیم دفن کردند انگاه مهتر موسی با امت بهم رخ خانه زاهد بکرد و زن زاهد پرسید

کاوتم

که شوهر تو چگونه عمر گذرانیدی گفت ای پیغمبر خدای در تمام عمر روز
بصوم گذرانیدی و بشب بقیام مر خداوند را بندگی بکردی و همیشه
در طاعت خدای مجد بودی و هر یکی کردار نیکی میکردی انگاه گفت
ای پیغمبر خدای یک دو سخن دیگر گفتی مهتر موسی عم فرمود که بگو آنچه
و گفتی زن زاهد آغاز کرد که بر من کاه کاهی بگفتی که چهار صد سال
بر آمد که من طاعتی کنم اما در خاطر این تحقیق نمیشود که خدا تعالی
یکی است یا دو و موسی که دعوی پیغمبری میکند این هم تحقیق است که
پیغمبر بر حق است یا دروغ میگوید مهتر جبرئیل عم گفت فرمان می شود
ای موسی کسی که در حق من و تو چنین گوید مر امت را بگو شما در حق او
چگویند هر همه گفتند که بغایت بدبخت بود در حق پروردگار خود
بشرکت گمان میبرد و پیغمبر را یقین ندانست آنگاه مهتر موسی عم
در خانه مفسد هستند جلد بر درش رسیدند در خانه او بسته یافتند
یکبار مهتر موسی عم در او بزد از درون آواز بر آورد کیست که در خانه گناه کار
میگوید آواز دادند شتاب در باز کن پیغمبر خدای آمده است و در را باز کرد

ومیگفت که قدم پاک در خانهٔ فاسق چگونه آمده است مهتر موسی گفت مرا خبر کن
که شوهر تو چگونه کسی بود گفت ای پیغمبر خدای چه میپرسی هر بدی که در جهان است
در ذات او بود همیشه از فساد و زنا و از خمر خوردن خالی نبودی ای برگزیده
حضرت رحمان اگر هر یکی کردار زشت او بگویم خود در بیان نیاید انگاه موسی ع
پرسید وقتی افعال و احوال نیکو دیدی گفت ای پیغمبر خدای چون انه
شب شدی از مستی شراب بیدار شدی و رخ جانب قبله آوردی و گفتی الهی
روز و شب بیفرمانی تو میکنم اگر فردا بسوزی من لایق آنم و اگر نه بخشی تو را
لایق آنی اگرچه من بدی خود در میان بندگان تو مشهورم آخر تو بکرم و رحمت
در هژده هزار عالم مشهوری ببخشای بر کسی که ندارد یا رب بجز تو اگرچه گناهکارم
در خدای هیچ شبهه ندارم و یقین میدانم که همیشه میبودی و همیشه باشی و در پیغمبری
موسی علیه السلام شک و شبهه نیست که او پیغمبر خدای که بحق و فرستاده
تو بر خلق ای پیغمبر خدای هیچ شبهه نبودی که چنین بگفتی جبرئیل گفت
فرمان می شود که چه در حق او در حق تو چنین گوید تو در حق او چه گوئی
ای موسی اگر موسی در آن ساعت که در حضرت شکستگی می آوردی اگر جمیع
گناهکاران را با خود در خواستی همه را بدو بخشیدم تا معلوم شما باد که
بیچارگی و شکستگی در حضرت خدای قدری و منزلی دارد هر که مغرور در عمل

در عمل

در عمل خود گشت در آن حضرت بی ارزد تا آورده اند که روزی مهتر جبرئیل علیه السلام
نزدیک پیغمبر علیه السلام پیام رسول برسید ای برادر جبرئیل ع از کجا آمدی گفت یا رسول الله
نزدیک زاهدی بودم که او را در چهارصد سال بر آمده است مستقبل قبله نشسته و جان
بحق تسلیم کرده و چون قیامت قایم شود خدای تعالی خلق اولین و آخرین را
حاضر گرداند انگاه ندا کردن شود انبیا و اولیاء همه برحمت ما در بهشت در آیند
یا رسول الله آن زاهد بگوید که چهارصد سال بندگی کردم امروز اجر چهارصد سال میدهید
انگاه فرمان می شود برحمت ما در بهشت برو باز فرمان می شود که نظر بر چهارصد سال
نیکی مکن برحمت ما در بهشت برو باز این زاهد بگوید تا چهارصد سال اجر ندهید
در بهشت در نیایم غیرت الهی در کار شود که ای فرشتگان آن زاهد را بدوزخ
برند فرشتگان عذاب در آیند و زاهد را بسوی دوزخ روان کنند میان
زاهد و دوزخ هشتاد سال راه مانده باشد گرمی دوزخ مر زاهد را اثر کند
چنانچه در کام لقیدن کرد از تشنگی بسیار انگاه فرشته را فرمان شود
یک قدح آب بر کرده نزدیک زاهد ببر چهارصد سال نیکی او را خریداری کن
فرشته قدح آب بر کرده و نزدیک برسد نظر زاهد بر قدح آب افتد و از
فرشته بعجز گوید که ای ملک خوب لقائی ازین قدح آب مرا فدائی ده که
از تشنگی بسیار زبانش خشک شده است فرشته گوید چهارصد سال بندگی کرده دویست سال
کردار نیکی بدست من بفروش و نیمی ازین قدح آب بخور زود در زمان بفروخت

ونیمی قدح اب بخورد قدری راه دوزخ برود از آن زیادت تر تشنگی
درکار او شد باز فریشته قدح آب بنماید بجه دانکه زاهد قدح اب بینداز
فریشته اب بخواهد زاهد را کوید دویست سال کردار نیک بدست من فروش
وتمام اب بستان وبخور زاهد همچنان کند فرمان در رسید ای زاهد بر چهار صد سال
زاهدی نازیدی واخر بیک قدح اب بفروختی بعده فرمان شود که نعمت بینائی
وکویائی وشنوائی وکیرائی که برین نهاده ام یکی ازین چهار صد سال عمل خود
وزن کن تا کدام راجح اید فرمان شود ای فریشته نعمت بینائی دو چشم
زاهد دریک پله بنهند وچهار صد سال اعمال دریک پله بنه وآنرا بسنج چون
وزن کنند نعمت بینائی از کردار چهار صد سال راجح اید چون زاهد
این معاینه کند سر بشرمندکی فرو افکند انگاه فرمان شود ای زاهد سر برکن
که ما شرمندکان زاد ومفلسان را خریداری میکنیم اکنون برحمت ما در بهشت درآئی
الهی بحرمت آن بندکان شکستکی ایشان مقبول حضرت پاک تو کشت من
بیچاره را با جمیع مسلمانان در دم اخر با شکستکی کران لایق ولطف
وکرم تو باشد روزی کردانی بمنه وکرمه وکماله والله اعلم [illegible]

در حکایت

در حکایت طوطی که مردی بخدمت مهتر سلیمان علیه الصلوة والسلام بیاورد
وجواب کفتن طوطی بخدمت سلیمان علیه طوطی بخرید با لحان ولقای خوب چندگاه
آن طوطی درخانهٔ آن مرد خوش الحان بکرد بعد از آن از نوا کردن بماند وچندکه
خصم مرطوطی را تلقین بکردی هیچ زبان کفتار نیاوردی تا روزی این مرد
قفص بر کرفت ونزدیک مهتر سلیمان بیاورد وکفت ای پیغمبر خدای من این
طوطی را بشرط آواز خریده ام بودم او چند گاه الحان درخانهٔ من بکرد وامروز
مدتی شده است که هیچ سخن نمی کند من نزدیک شما آورده ام که حق تعالی دانش
جمیع زبان شما را داده است اکنون من با این طوطی بپرسید چرا کفتار خوب باز
مانده است مهتر سلیمان رخ جانب طوطی کرد وکفت ای پیغمبر خدای از آن روز
باز که از جفت خود جدا ماندم بفراق او تا در نالیدن بوده ام ناکاه جفت من
با طوطیان دیگر در هوائی بپرند نزدیک من آمد ومرا نصیحت کرد که چندین منال
وصبر کن که خدایتعالی صابران را دوست میدارد تا بار ما را جمیع کرداند
واکر قضا است او برین رفته است که جمیع نکند خود نالیدن هیچ سود نکند بهمه حال صبر
بهتر است ای برکزیده حضرت رحمان تا آنکه جفت من چنین کفته است من
از نوا وزاری باز مانده ام مهتر سلیمان روی مبارک خود سوی آن مرد بکرد وکفت
بعد ازین این طوطی درخانهٔ تو سخن نخواهد کرد اما قدر که تو این خریده زر وسیم

از من بستان گفت بدین مبلغ خریده ام مهتر سلیمان بهاء طوطی مراورا
دهانید وطوطی را از قفص کشید بر دست خود بنشاند وگفت اکنون برجفته
خود برس طوطی از دست بپرید و در سقف بام مهتر سلیمان نشست
وگفت ای پیغمبر خدای تو در حق من لطف واحسان نمودی انچه در
ذات من خدای تعالی داده است من هم پیش عرض دارم مهتر سلیمان
گفت کدام چیز در ذات تو است گفت ای پیغمبر خدای هرجا که گنجی است
از نظر من پوشیده نیست مهتر سلیمان گفت چگونه دانند که گنج زمین از تو
پوشیده نیست طوطی با مهتر سلیمان گفت ای پیغمبر خدای درین مقام که
شما نشسته اید در چهار گوشه خانه گنجی است واز آن حال من شمارا خبر است
مهتر سلیمان فرمود این خود معاینه شد اما بگو در کدام چیز گرفتار شدی
گفت در دام صیاد گرفتار شدم مهتر سلیمان علیه السلام گفت گنجی که
در قعر زمین باشد انرا بدانی دامی صیاد دو انگشت زمین دفن کند
انرا چگونه ندانستی گفت ای پیغمبر خدای مگر ازین اخبار معبود در سمع
مبارک شما نرسیده است إِذَا جَاءَ الْقَضَى عَمِيَ الْبَصَرُ چون قضاء حق
در اید جمله بینائی پوشیده گردد طوطی این قدر بگفت واز پیش مهتر سلیمان
بپرید چون قضاء حق در اید بنده نابینا گردد [illegible] روزی که در مهتر سلیمان

درصحرا

درصحراء افتاد دید زیری که درختی بچکان بازی میکنند وبر سر آن درخت
مرغی نشسته است وآن مرغ جانب بچکان می بیند ومی خندد مهتر سلیمان
نزدیک آن مرغ شد برسید که جانب بچکان می بینی وخنده چه میکنی مرغ گفت
ای پیغمبر خدای از جهت نادانی بچکان مرا خنده می اید که در آشیانه من
بجهت گرفتن من دام نهاده اند ومن چهار صد سال عمر دارم اکنون این بچکان
می خواهند تا مرا گرفت دهند اگر نادان نباشند خود را از بهر گرفتن من در رنج
ندارند چون پیغمبر این سخن از مرغ بشنید قدم پیشتر در راه نهاد بعد زمانی
رسول علیه السلام همدران راه باز گشته می آمد دید مرغ را بچکان گرفته اند
وچشمهاء دوخته ونوک راست وپرهاء او کنده ودر هر دو پای او قید نهاد
مهتر سلیمان او را بشناخت ونزدیک شد وبرسید ای مرغ گفتار تو چیزی
دیگر بود گرفتاری از چه شد گفت ای پیغمبر خدای همان گفتار مرا درین
بلا انداختی چون شما با خیریت از سر وقت من برفتی دیدم جمله جهان
سراسر آتش گرفت کجا روم دیدم مگر بر آشیانه من آتش نیست گفتم در آشیانه
درایم تا از آتش خلاص یابم چون در آشیانه درآمدم در دام بچکان گرفتار گشتم
همدرین بدانستیدم مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَاءُ لَمْ يَكُنْ خواسته ورضاء
یکی سود ندارد مگر حکم وخواسته الهی که هرچه خواهد آن کند الهی در حق من گشته
خواسته ورضاء خویش با خیریت جمیع مومنان مقیم ومستقیم داری بمنه وفضله

وکمال و کرم در فضیلت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
وملایم آن نا آورده اند که خواجه حسن بصری در تلاوت کلام ربانی بود تا بدین
محل رسید سَلَامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِینَ گفت الهی بهشتیان من باشم
تا رضوان بهشت مر پیش آید تا بدین آیت کرم تو مشرف کردم نداء از
عالم الغیب شنید ای حسن بدین آرزو و دولت پیش از تو دیگر بندگان اند
که جست جوی کرده اند خواجه گفت الهی آن کدام بنده نیک بخت است که بدین
سعادت سلام رضوان اکبر مشرف خواهد شد ندا شنید که زنی است که بدین
خلعت سعادت مشرف خواهد شد گفت خداوندا آن زن کجا است نداء دیگر
شنید فلانه محله باشد خواجه با خود گفت بروم با او ملاقات سعادت او
حاصل کنم چون خواجه حسن بصری بیرون آمد و بر در او رسید و در سنگ زد
از درون خانه آوازی شنید کیست که در شکستگان میگوید جواب داد منم
حسن بصری بیامد و در را باز کرد خواجه حسن بصری درون در آمد دید
که دیگی بر دیگدان نشانده اند و فرود آن آتش می سوزد خواجه گفت ای
خواهر یکی بگو که ترا خبر که کرد یا از کرامت دانستی که من مهمان تو خواهم شد که دیگ
بر دیگدان نشانده گفتم ای حسن از آمدن تو مرا کسی خبر نکرده است اما آب
این خون جگر من است که در آتش دان کرده ام گفت ای حسن امروز سه روز است
که طفلان من چیزی نخورده اند امروز از بهر تسلی ایشان دیگ بر دیگدان

شانده ام

نشانده ام وامشب از خوف خداوند تعالی چندان گریسته ام که این دیگ
از آب جگر من پر شده است این زنان خورد کانرا تسلی میدهم که جمع دارید
که درین دیگ شمارا چیزی مهیا خواهم کرد چون خواجه این حکایت
از وی شنید گفت راست فرموده پیغمبر خدای که بهشت خالی رایگان نیست
چون تو خود را در راه دوست چنین می سوزی خوشی و خرمی مر ترا باد که من در تلاوت
قرآن بودم چون بدین محل رسیدم سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین این
آرزو کردم الهی سر غنه قوم بهشتیان من باشم تا بدین آیت مغفرت مشرف کردم
ندا شنید ای حسن خاموش باش این کرم در کار بیوه زنی است کرده ام گفتم الهی
نشان بنمای تا ملاقات این نیک بخت حاصل کنم گفت ای حسن زمانی بنشین
و خود بر نجات دو رکعت نماز ادا کرد و سر بسجده نهاد و گفت الهی تا غایت سر من
پوشیده بودی اکنون بر حسن کشادی مرا از جهان عزیز گردان سر بسجده
نهاد و جان بحق تسلیم کرد دیگر عبدالله مبارک رحمة الله علیه در خانه کعبه
میرفت در وادی کعبه آوازی شنید قرارتر شد زنی را بدید که پیراهن کلیم
پوشید و نعلین کهنه در پای کرده چون بدیدم دانستم این عورت راه گم کرده است که
او را راه بنمایم گفت ای عورت مگر تو راه غلط کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم
من یهدی الله فلا مضل له یعنی کسی راه نماینده خدای باشد او را راه گم نکند

برسیدم از کجائی گفت بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی دانستم که میگوید از بیت المقدسم
گفتم کجا خواهی رفت گفت بسم الله الرحمن الرحیم ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا دانستم که میگوید در حج خواهم رفت بر من شتری بود
گفتم قدری برنشین و من شتر را بخوابانیدم گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل
للمومنین یغضوا من ابصارهم دانستم که میگوید تو چشم پس کن
تا من برنشینم من روی گردانیدم او برنشست آنگاه گفت بسم الله الرحمن الرحیم
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین دانستم که بر شتر سوار شد
و خداوند خود را حمد میگوید بعد گفتم اگر خواهی قدری طعام دهم گفت
بسم الله الرحمن الرحیم وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام دانستم
طعام میخواهد قدری توشه دادم بعد گفتم آب دهم گفت بسم الله الرحمن الرحیم
وجعلنا من الماء کل شیء حی دانستم که آب میخواهد آب پس دادم
نزدیک بقبیله رسیدم نظر قبیله بکرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما اموالکم
واولادکم فتنة لکم دانستم که میگوید درین قبیله فرزندان دارم همدرین
دیدم دو جوان از قبیله بیرون آمدند یکی را نام یحیی دوم را عیسی

چون مادر را

چون مادر را بدیدند بسر دویدند و قدمش آورده اند مادر چون روی فرزندان رخ
جانب قبله کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دانستم
در ملاقات فرزندان شکر میکند و مر خداوند تعالی را آنگاه رخ بجوانان کردم
و گفتم این عورت شما را چه آید گفتند که مادر ماست مدت سی سال باشد که
بجز قرآن هیچ سخنی نگفته است و اگر حاجت بچیزی شود در قرآن ما را معلوم
کناند آنگاه بدانم که این حاجت دارد آنگاه خواستم تا روان شوم گفتم ای مادر
نام چه داری گفت راضیة مرضیة گفتم من می روم رخ بفرزندان آورد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم فان خیر الزاد التقوی یعنی این مرد را توشه دهید فرزندان
برفتند خرمای چند بیاوردند و بمن دادند و من بازگشتم آری هر که خود را
در راه حق سبحانه و تعالی چنین بدارد مرتبه او بدرجات اعلی رسد آورد
اند که چون حق تعالی جنت عدن را بیافرید جبرئیل را فرمان رسید برو جنت عدن
مرا تماشا کن که از بهر بندگان چگونه آفریدم بحکم فرمان جبرئیل عم در تماشاء
جنت عدن شد کوشکی را بدید از یک دانه مروارید با هفتاد هزار در هر دری
لعل یاقوت زبرجد مرصع و از دری تا دری پانصد سال راه است پیش هر دری
هفتاد هزار شارستان در هر شارستان هفتاد هزار قبه در هر قبه هفتاد هزار
تخت و در هر تختی هفتاد هزار حور بخدمت ایستاده اند حوری از تخت خود جدا شد

ودر رفتار خود درآید هفتاد هزار حور العین نشسته اند دست هر یک طبقها
از ریاحین ازو هفتاد هزار با حلهاء سندس و استبرق زرین کرفته نظر
این حور العین بجمال جبرئیل علیه السلام افتد و در خنده درآید بحد خنده
دولب چو رکشاده شد نوری از دندان جدا شد مهتر جبرئیل با جمله حاملان
عرش سر بسجده بودند دانستند که این نور تجلی الهی است جبرئیل بانک برد که
بر دو دیدان نور تجلی دیدار حق نیست این نور دندان من است که حق تعالی امر
بنده خود را آفریده است جبرئیل کفت الهی آن کدام نیکبخت بندکان اند که
این دولت در کار ایشان خواهی کرد خطاب شنید و اما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ای آری هر که هواء نفس و تن
خود را بر مولی بربسته است بمنزلی محبوب رسیده است الهی من شکسته با جمیع
مومنان شایسته جنت رضوان کردانی بمنه و فضله و کماله و کرمه والاء الامجاد

باب بیست سیوم در حکایت شیطان مردود که فردا قیامت

برابت پیغمبر دعوی کند و ملایم آن تا آورده اند چون قیامت قایم شود
حق تعالی کرم و لطف در باب محمدیان کند چندان که این دشمن قدیم در حسد آید
ود رجنک در دامن کناهکاران زند بکوید الهی آن کسانیکه در دنیا فرمان برداری

من کرداند

من کرداند بی فرمانی تو امروز برابر من ایشان را در دوزخ فرست زیرا که
هفتاد هزار سال ترا بندکی کرده ام آخر بیک بی فرمانی مرا از درکاه خود براندی وایشان
هر روز چندین هزار بی فرمانی تو میکنند ایشان سزاوار دوزخ اند و من ایشان را
نمیکذارم تا آنکه با خود در دوزخ نبرم فرمان شود ای ملعون اکر درین فرمان
برداری تو کرده اند اما ترا دشمن داشته اند اکر کناه من کرده اند اما در دل مرا
دوست داشته اند دیکر هر عضوی که کناه کرده اند اما در دو محل با من که خداوند ایشانم
استوار مانده اند و در زبان جز لا غیر الله نکفته اند و در دل هم بدین استواری بوده اند
پس ای لعین اکر بنده یکی کناه کند جواب آن دعوی از خواجه او پرسند و تو
امروز بر بندکان من دعوی میکنی از جهت شرع و معامله بتو می رسد تو برو
واکر نرسند خود با بندکان من کاری نداری فرمان شود ای فریشتکان در عرصات
دو منبر راست کنند و امام اعظم و امام شافعی را حاضر کرد اند آنکاه فرمان شود
شما هر دو تن در دنیا حکم کرده بودید ایشان کویند الهی در کدام باب فرمان شود
در باب غصب امام اعظم کوید یا رب من این حکم کرده بودم اکر یکی را زمین غصب کرده
ستد و در آن زراعت کرد چون پیدا شود دید زمین غیری من زرع کرد کشت
هر دو کسان پیش من آمد که من حکم کرده ام که آنچه در آن زمین کاشته است برد
و زمین بخصم تسلیم کند فرمان شود ما هم همان حکم کنیم که آنچه امام اعظم فرمود

ای شیطان تو میوه نیک بنده است تو آمدی و تخم معصیت بر دلهاء ایشان
کاشتی هر بدی که از تخم معصیت تو حاصل شد تو ببر ما بنده خود را بدار السلام
بهشت می برم باز فرمان شود ای امام شافعی تو چه حکم کرده بودی امام شافعی
گوید الهی من این حکم کرده بودم چون یکی زمین کسی در قبض آرد چون بیند
زمین را دیگری زراعت کرده هر دو بدعوی پیش من آمدند من فرمودم ام
اول اینچنین کسی را عبرت باید داد کسی حق غیری را در تصرف خود
نیارد بعد ان هر چه در آن زمین کاشته باشد آن ببرد و زمین بخصم قدیم
تسلیم کند فرمان شود امروز من هم همان حکم کنیم انچه امام شافعی فرموده است
ای شیطان تو آمدی و تخم معصیت در دلهاء بندگان کاشتی و تدارک تو این باشد
تخم معصیت در گردن تو باز کنم و ترا در دوزخ فرستم و بندگان خود را پاک
و پاکیزه کرده در بهشت فرستم دیگر ای مردود امروز حضرت ما همان کنیم
که یوسف با برادران خود کرد چون قحط در کنعان افتاد فرمود از کنعان
آید بهر غله هر که در مصر آید او را پیش من آرید تا جمله برادران در طلب آمدند
کارکنان مهتر یوسف آمدند و گفتند ای شاه قافله از کنعان آمده است فرمود
ایشان بگیرد را پیش من آرید چون بیاوردند نظر در صورت ایشان بکرد
پرسید شما فرزندان کیستند گفتند ما فرزندان یعقوب پیغمبر ایم پرسید
مهتر یعقوب

مهتر یعقوب را چند فرزندان بودند گفتند دوازده مجموع ایشان یکی غایب شد
گفت او را چه نام بود گفتنی یوسف گفت او چگونه غایب شد یکی برادر گفت او را
گرگ خورده و برادری دیگر گفت در چاه افتاد و برادری دیگر گفت چند گاه از دیوانگی
درکار شد از غایب شد چون ایشان در حق مهتر یوسف چنین میگفتند مهتر
یوسف را طاقت نماند آغاز کرد اکنون اگر او را ببیند بشناسید گفتند آری بشناسیم
مهتر یوسف برقعه از روی برگرفت ایشان جمال یوسف بدیدند در زمان بشناخته اند
هم در آن ساعت هم را دوران درکار شد بر زمین بیفتادند وقت افتادن
از زبان هم بیرون آمد ای یوسف امروز انتقام جفاهاء ما خواهی کشید که در حق
تو کرده بودم این گفتند و بر زمین چنان هواره گشتند که از خود خبر نبود
مهتر یوسف علیه السلام خندید و نزدیکیان خود را بگفت که ایشان را بردارید
و بگویید که خاطر جمع دارید بعزت آن خدای که بجز او خدا دیگر نیست اگر
شما در حق ما جفاها کردید ما امروز با شما وفا کنیم بفرمود که جامها قیمتی بیارید
کسان برفته اند خلعتهاء گوناگون بیاوردند و همه را پوشانیدند
و معذرت بسیار میکردند ایشان شرمنده شدند ای شیطان یوسف را
برادران از دست و زبان رنجانیدند او بکرم مجازی عفو و احسان فرمود
من که ارحم الراحمین ایشانم و از مادر و پدر مشفق ترم پس مرا اولی ترکه

درحق ایشان لطف وکرم کنم دیگر ای مردود بشنو آن روز که یوسف به پدر
جدا مانده خود رسید بعد ملاقات آغاز کرد ای پدر من درگاه خدا تعالی را
نظر کرده بودم چون بر پدر جدا ماندهٔ خود برسم چند هزار برده که در پادشاهی
خود خریده ام آزاد کنم آنگاه فرمود خریدهٔ کرده ها را بیارید کسان برفتند ایشان را
آورده اند مهتر یعقوب در ایشان نگاه کرد دید بعضی کر و بعضی گنگ
و بعضی زحمتی آنگاه یوسف گفت شما جمله از مال من آزاد شدید و هر یکی را
جامه و دینار دهانید و گفت از من خشنود باشید آنگاه پدر پرسید ای فرزند
هرکس هیچ کالای عیب دار نخرد و چندین هزار با عیب چرا خریدی گفت ای پدر هر کی
بی عیب میخرد من با عیب از آن خریدم که ایشان شکسته دل بودند که
او را با چندین عیب که خواهد خرید من از آن دست شکستگی دل ایشان خریده ام
سزاوار کرم و احسان ایشانند پس ای شیطان یوسف با چندین معیوبیان را
از روی پدر را آزاد کردیم نبینم امروز محمدیان بدرگاه ما معیوبی آمدند این جمله را
از روی محمد آزاد گردانیدیم آنگاه فرمان شود ای فرشتگان این مدعی بدکار را
ما بدوزخ برند فرشتگان عذاب با غل و زنجیر بیایند و در گردن شیطان
افکنند و بسوی دوزخ در کشند شیطان یک لخت از جای بجنبد فرشتگان
در حیرت افتند و گویند الهی از تو پوشیده نیست این ملعون برود از مقام خود

نمی جنبد

درین میان چه حکمت است نمیدانم که چیست فرمان شود ای فرشتگان آن روز
که این ملعون از در خود رانده بودیم طوق لعنت در گلوی او افتاده بود
اکنون آن طوق از گلوی دور بکنید فرشتگان از طوق از گلوی این دور بکنید
فرشتگان از طوق را از گلوی او بکشید فرمان شود اکنون ای فرشتگان
شما ازین دور شوید سگ از قعر دوزخ را بیرون زند شیطان را از گردن
بگیرد چنانچه گربه بر موش را بگیرد همچنان گرفته در قعر دوزخ غوطه خورد دیگر
اهل بشارت میگویید شیطان ملعون را که حق تعالی براند و طوق لعنت بپوشانید
فرشتگان نتوانستند که از جای خود بجنبانند و مومن طوق معرفت الهی دارد
اگر خداوند تعالی بسلامت بدار السلام بهشت رساند عجب نباشد الهی ایمان همه
مؤمنان را از غارت شیطان در حفظ و امان خود داری بمنه و فضله و کماله کرده
باب بیست و چهارم در حکایت پادشاه نیسابور پادشاه بود تا آورده اند
در عهد پادشاه نیسابور راه زنان در راه دزدی میکردند و این خبر
بر پادشاه نیسابور رسانید که فلانه محل دزدان راه می بیند فرمود لشکر برود
در کمینگاه ایشان را دست آرد بحکم فرمان پادشاه برفته اند و ده نفر دزد
در آن موضع بر دست کسان پادشاه گرفتار گشتند و ایشان کیفیت
هر ده نفر بر پادشاه بنشستند پادشاه هر ده نفر را طلب فرمود و حکم خدای

این ده نفر یکی خلاص یافت و از سلک گریخته کسان پادشاه بترسیدند و جواب
نفری که گریخته است چه خواهیم داد میان خود مشورت کردند که یک نفر از راه
گذری بگیرند و بروی تهمت دزدی نهیم تا هر ده نفر راست شوند و بر
ملاقات پادشاه بیاید همچنین کردند جوانی از شهر بهر مزدوری آمده بود
او را گرفتند و در تهمت دزدی در سلک با نه نفر آوردند هر ده نفر کرده بر پادشاه
بردند چون آن روز که بر پادشاه بردند فرمود ایشان را در زندان کنید
این جوان من دور در حیرت ماند که این چه می شود و بر کیفیت خود بگویم
که هیچکس التفات ندارد و ناظر احوال هر یکی خدای است و بر راستی من کرم او
دستگیری کند رخ بر نگاهبان کرد و گفت مرا قدری آب دهید تا وضو کنم و
دو رکعت نماز بدرگاه مولی بگزارم نگاهبان آب داد جوان وضو ساخت و نماز
گزارد و دست بمناجات برد و میگفت ای پروردگار من تو نیکی میدانی از بی
گناه و من بی گناه را تهمت دزدی گرفتار کرده اند و در زندان داشته اند
اگر پادشاه دنیا واقعه من نمی داند تو که پادشاه حقیقی هستی
تو میدانی ای چاره بیچارگان فریادرس مرا ازین زندان خلاص
بخش پس پادشاه در تخت تا خود غلطیده بود فرشتگان را فرمان شد
که بروید تخت پادشاه نیشاپور را بر زمین زنید فرشتگان بحکم فرمان

تخت او را

تخت او را در زمین زدند و باز کونه بردند چنانچه از تخت جدا افتاد بعد زمانی
پادشاه نیشاپور بیهوش شد چون بعد ساعتی از بیهوشی باز آمد نزدیکیان
گفته اند این کار که کرد ایشان گفتند نمیدانیم و ما نیکخواه توییم میان ما و شمایان
بدی نیست که با تو کنند باز پادشاه در خواب رفت باز ملکی را فرمان شد که
تخت نیشاپور را بر زمین بیفکن فرشته تخت برگرفت و بر زمین زد
پادشاه نیشاپور سرنگون جدا افتاد پادشاه نیشاپور گفت این حرکت
دیو یا پری بود کلمه سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله خواند و بر خود بدمید باز
در تختگاه خواب کرد غلطید باز فرشته را فرمان شد تخت نیشاپور را بر زمین
افکن گرفت سیوم همچنان کرد پادشاه را هیبتی در کار شد و نزدیکان خود را
بگفت این حرکت حکمت دیو نیست مگر آنکه من در حق کسی بد کرده ام او
بدرگاه خدای تعالی در نالش آمده باشد از بهر او مرا این نماید هم ازین گفته اند
آنچه مردم را رسد سر در گریبان خود کند که مرا بکدام شومیت این چیز رسید
پادشاه خواص را فرمود که برد در بندیخانه برو تفحص کن و از نگاهبان
بپرس از جهت پادشاه بر کسی ظلم رفته است احوال وی مرا معلوم کن خواص
بحکم اشارت پادشاه نزدیک بندیخانه رفت و جمله نگاهبان را پرسید که در بندیخانه
کسی مظلوم باشد نگاهبان گفت که در بندیخانه یک جوانی است و میگوید

ای پار خدایا تو میدانی ازین گناه که ایشان مرا گرفته اند بی گناه
هم فریادرس چون خواص این سخن از نگاهبان بشنید نزدیک پادشاه
امد و گفت که نگاهبان چنین میگوید جوانی هر روز بدرگاه خدای تعالی
در نالش است پادشاه فرمود جوان را از بندیخانه پیش من آرید کسان
پادشاه دویدند جوان را از بندیخانه آورده اند پادشاه فرمود در حق
تو ظلم چگونه شد جوان گفت مرا با نه نفر پیش تو آورده اند هیچ نپرسیدی
و تفحص نکردی که چگونه گرفتار شده اند بمجرد دیدن فرمودی در زندان کنند
و من میان ایشان نبودم و ایشان ده نفر بودند یکی از ایشان گریخت
کسان پادشاه بجای آن مرد مرا از راه گرفت در سلک نه بندیان در آوردند
و من چاره رهایش خود از غیری ندیدم مگر از خدای تعالی چون پادشاه
این قصه از وی شنید برخاست و جوان را کنار بر گرفت و معذرت
بسیار میکردند انگاه فرمود ای جوان نزدیک تو سه حاجت دارم یکی آنکه
خطائی که مرا در حق تو رفته است ببخش دوم ده هزار دینار از من قبول کن
سیوم آنکه مر ترا بار دیگر حاجت باشد بر من بیائی جوان این سخن از پادشاه
شنید در گور شد و گفت ازین سه حاجت دو قبول کردم اما یکی قبول کردنی نیم

پادشا

پادشاه گفت دو کدام حاجت است که قبول میکنی جوان گفت اگر تو مرا بی گناه
در زندان کردی من ترا بحل کردم و فردا آن بتو دعوی نکنم دوم آنکه ده هزار دینار
که میدهی آن هم قبول کردم اما آنکه میگوئی اگر ترا حاجت باشد بر من بیائی و بگوئی
آن هرگز نکنم زیرا که ای پادشاه هم تو منصف نشود در راه تهمتی که کسان تو
مرا گرفته بودند اگر من بر جمله جهانیان می رفتم مقصودی من نمی شدی
و بیک التماس من ترا که سرت ترا بر زمین زدند پس وای بر من از جناب
حضرت گذاشته مطلوب حاجت خود بر غیری بگویم چون پادشاه این سخن
از جوان شنید صد هزار آفرین بر جوان بکرد الهی من بیچاره را با جمیع مومنان
پسندیده حضرت پاک خود گردانی بمنه و کمال کرمه باب بیست و ... در حکایت
خواجه ربیع حسام است که با دختر که خود سوال جواب کرد دختر بخدمت پدر
و ملازم آن تا آورده اند که خواجه ربیع از خوف خدای تعالی روز شب کم خفتی و خواجه را
دختری بود از پدر پرسید ای باباء من چیست که روز شب زمانی نمی اسائی
خواجه گفت ای فرزند من مرا از روی شبی در پیش است امروز غم آن روز
میخورم شاید که آن روز شب بمن آسان کنند دختر گفت آن کدام روز شب است
خواجه گفت آن نخستین شب گور است و روز پنجاه سال دختر گفت ای پدر
من چنین شنیده ام که حساب خلق بحساب بازار است بباید که نباید که با خواجه

چون این سخن از دختر شنید نعره بزد بیهوش شد بر زمین افتاد
که خبر از خویشتن باز آمد بر دختر آغاز کرد که ای دختر [illegible] پدرم بر جان
زدی مرهم آن کار هم کن باید که چون من وفات یابم بر خاک گور من
ایستاده شوی و فرق سر برهنه کنی و در حضرت خدای بگویی که پدر ازنرا
بدرگاه تو قدری و منزلتی دارد من هم آمده ام و از حضرت پاک تو میخواهم
که در گور پدرم رحمت کنی خواجه این قدر بر دختر نصیحت کرده دمی چند
بیاورد و جان بحق تسلیم کرد دختر بر قبر پدر بیامد و خواست تا سر برهنه
کند ندا شنید ای دختر سر بپوش چون پدر تو اندیشه که در حیات
داشت اکنون هر آیینه بی اندیشه گردانیدم و بمعشوق رسانیدیم مرید
خواجه نقل کرد خلیفه چند گروه از شهر سوار [illegible] بود چون بشنید که خواجه
برحمت حق پیوسته خلیفه قصد بکرد که بروم و آخرین دیدار پیر خود را ببینم
تا آن زمان که خلیفه بیاید خواجه را دفن کردند چون خلیفه برسید خواجه را در تربت
کرده بودند فرمود که تربت باز کنند تا من دیدار پیر خود را آخرین ببینم تربت را
باز کردند هر چند که تفحص کردند خواجه را در میان گور نیافتند و کسان خلیفه

در حیرت

در حیرت ماندند آنگاه خلیفه گفت در خانه خواجه رویم و از دختر خواجه بپرسیم
که واقعه چیست که خواجه در میان تربت نمی نماید چون بدر خانه خواجه رسیدند
در خواجه را بسته دیدند یکبار در را بزدند دختر آواز داد که کیست
که در خانه بی پدر شدگان میکوبند و گفتند که خلیفه آمده است گفت
بابای من از دار فانی بدار البقا خرامید مگر خلیفه پدرم را در گور
نیافت ایشان گفتند ای دختر خواجه چگونه دانستی که در گور نیافتیم
دختر آغاز کرد پدر من همیشه گفتی رب لا تذرنی فردا و انت خیر
الوارثین آنگاه گفتی الهی بحرمت این آیه کلام ربانی مرا در گور تنها
نگذاری چون خلیفه چون این سخن از دختر خواجه شنید گریه
کنان باز گشت [illegible] معلوم بندگان خدای باد که هر روز فرشته
ترا ندا میکند ای زندگان بدانید که شما را از بهر مردن آفریده اند و مردگان
از بهر شما در گورها موقوف اند که زندگان کی بمیرند تا صبح قیامت بدمد
و ما سرها از نقاب زندان خاک برکنیم پس بدان که نوبت مرگ هر روز
میشود و تو امروز بدین مردار دنیا چنان مشغول گشته گویا که تا مردن
کاری نداری آه چون وقت آن چندان زوی کنی که قدم زدن نخواهد داد
تا بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم هر چهار یاران رضی الله عنهم بیامدند و سوال کردند

یا رسول الله شما را بر حیات خود چه قدر اعتماد است رسول عم گفت
ای یاران محمد جواب شما خواهند گفت اکا شما بگویند که بر حیات خود چه قدر
اعتماد دارید ابابکر گفت ای نبی الله اگر من میان شما پیشین گزارده باشم
امیدان ندارم که تا نماز دیگر حیات دهند یا نه رخ بجانب عمر آورد و گفت
ای عمر ترا چه قدر اعتماد بر حیات خود داشت گفت بر موافقت ابابکر اگر
من میان شما نماز دیگر گزارده باشم امید ندارم که نماز شام یابم یا نه رخ بجانب
عثمان بکرد گفت ترا چه قدر بر حیات خود اعتماد یا نبی الله بر موافقت
یاران اگر من میان شما نماز شام گزارده باشم امیدان ندارم که نماز
خفتن یابم یا نه رخ امیر المومنین علی کرم الله وجهه کرد او نیز گفت ای پیغامبر
خدای اگر من میان شما خفتن گزارده باشم امیدان ندارم که نماز بامداد
گزاردن دهند یا نه آنگاه پیغمبر گفت ای یاران مفاصل حیات از وقت
تا بوقت دراز است اگر محمد علیه السلام فرمود چون وقت نماز درآید و محمد
میان شما نماز گزارده باشد چون سلام راست داده باشد چه دانم که جواب
دادن دهند یا نه فرمود چون وقت موت برادرم یوسف صلی الله علیه در رسید
از خانه درون خانه اکذن ندادند تا ملاقات زلیخا شود پیش در بالای است
سوار جان داد و چون وقت موت برادرم سلیمان صلوات الله علیه در رسید جان

برچو

بر چوب تکیه کرده ایستاده بود که ملک الموت تشنتق نداد و هم در تکیه چون
چون جان بداد چون موت بی بی مریم رضی الله عنه در رسید کاذر مهتر عیسی علیه السلام
از بهر افطار ایشان چیزی موجود میکرد چون نزدیک کاذر بیامد جان
بحق تسلیم کرد پس همه حال این حیات را وفائی و بقائی ندارد هم ازین گفته اند
زنان زمان موت را یاد باید کرد و عبرت از گورستان باید تا آورده اند هر روز
فرشته در پنج محل ندا میکند یکی نداء در خانه کعبه می شود نداء دیگر
در روضه رسول الله می شود و نداء دیگر در گورستان می شود اول نداء که در خانه
کعبه می شود فرشته میگوید ای آنکسانیکه روی از فریضهاء خدای گردانیده اند
رحمت خدای نیز از شما روی گردانیده است نداء دیگر در روضه رسول صلی الله علیه وسلم
می شود فرشته میگوید ای آنکسانی که از سنت هاء پیغامبران بازمانده اند
فردا قیامت از شفاعت محروم مانند نداء دیگر که در بیت المقدس می شود و
فرشته میگوید ای آنکسانی که امروز دستهاء در حلال و حرام دراز میکنند اگر
از چیتل از وجه حلال است یکدانه که از وجه حرام همه را آلوده کردند و اگر جامه کنند
تا آنگه آن جامه در وجود باشد هیچ عبادت در حضرت قبول نباشد نداء دیگر در
بازارهاء می شود فرشته میگوید ای آنکسانی که کم میدهد و در وقت ستدن زیادت

می ستانند و در وقت مردن حرکت ایمان نشان شود نداء دیگر در گورستان
می شود فرشته میگوید ای انکسانی که بحیات دنیا مغرور گشته اند جای شما
تا صبح قیامت گور است و گور از دو حال خالی نیست یا روضهٔ جنت است یا
کندهٔ دوزخ است و مقام تنگ تاریک با وحشت است و مقام مار و موز و کژدم است
هر که در وی در آید روی آفتاب و ماهتاب نه بیند و خورنده گوشت است و ریزه
کنندهٔ استخوان است پس گور صندوق عمل بنده است پس بیار آیند قبر خویش را
بعمل نیک چون عملهای نیک ترا به بیند و مبشره و بشیر در حق تو دعا کنند
باز کردند هم درین ساعت کردارهای نیک تو صورت خوب هر یکی نزدیک گردند
و بگویند ای مومنان ما مونسان قبر تو ایم با تو خواهیم بود تا قیامت پیغمبر فرمود
در وقت مؤمن از گور خود جانب بهشت رخ میکند دیگر چون مردم بمیرد از خانه
تا گور جان نزدیک سینه شده میرود بمجرد که در گورستان برود اهل گورستان
استقبال میکنند از دنیا چگونه آمدی اگر عمل نیک آورده خویش و خرمی مر ترا باد
که جمله کردارهای نیک تو مونس تو گردند و روضهٔ جنت بتو خواهد کشاد و اگر غافل
با گناه آمدی همان مار و موز گردند ای برادر جان را غنیمت دان و در کار
حق باش زیرا که مهمان دنیا روز چندی نه و بدین جای وفانی مغرور نباید شد

نظر در اول

نظر در اول آخر کار خود باید کرد آن روز که از جهان آمدی و از شکم مادر
جدا گشتی تو در گریه بودی و نزدیکان تو از آمدن تو در خوشی و خنده بودند
و چون کار آخر کار تو در مردن رسید و نزدیکان تو از بهر تو در گریه باشند
باید که تو در آن وقت خنده روی و نزدیکان تو از بهر تو در گریه بوند
و بنده را درین محل وقت چند چیز پیش می آید اول جان دادن و عزرائیل
قصد جان میکند و عزرائیل قصد ایمان و خوف خاتمت در کار شد که
کشتی در فرقاب فنا افتاد تا بانی نیازی آرد دیگر در خاطر بنده میگذرد
اکنون وقت آن رسید که بازگشت من بسوی خداوند من شد بدین روسیاهی
گناهان در حضرت ذو الجلال چگونه خواهم رفت جواب آن است چون
بنده را ازین هم اندیشه در کار خداوند تعالی جل جلاله و عم نواله بکرم و لطف
نداء کند الا تخف و لا تحزن ای بندهٔ من هیچ مترس و نگران مباش چون
بشنود دل بنده پریشان شد اما گیرد باز حق تعالی نداء رحمت در کار بنده
دیگر کند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای بنده اگر تو اسراف کردی بر نفس خویش
نومید مباش از رحمت ما که آمرزیدهٔ جمیع گناهان تو منم بندهٔ چون بداند که

مرا
حق تعالی از کرم خود امرزید دل را از اهل و عیال و خانمان بر کیرد آنگاه
جان که سالهاء با تن خود کرفت نخواهد که از اتش تن بیرون اید حق تعالی
ندا کند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الی ربک راضیة مرضیة فادخلي في
عبادي وادخلي جنتي یعنی ای نفس ازاد امده باز کردی بسوی رب خویش
که راضی است از تو بجرم بجنت که ارام کاه تو است چون بنده را حق چنین
نوازد شادی کنان جان دهد و چون جان از قالب براید جان بزبان
حال کوید چه نیک بودی که پیش ازین مردی تا بدین دولت میرسیدی بر در
خداوند تعالی اکر با تو چنین کند تو از وی غافل باشی و روی بدنیا اری که مقام
کاه تو نیست زیرا که ان روز که از مادر زادی و برین جای فانی رسیدی فی الحال
در کوش بانک نماز کفتند و چون بمیرد و در جنازه کنند انکاه کویند الصلوت
نماز جنازه پس حیاتیست که میان بانک نماز و صلوت باشد و بدین چه دل بندی
و مرک از شهرک کردن نزدیکتر است و ملک الموت در هر نامی روز و شب هفتاد بار
نظر میکند که وقت این کی رسد که جان این بنده قبض کنم تا مردی هفتاد سالی
در جهان زیست چون موت او نزدیک رسید مردمان از بهر او بپرسیدن برفتند
کفتند حال چیست کفت چه پرسید هفتاد سال در جهان زیستم بجان کندن
در کاه بوی دنیا بودم اکنون جان میدهم ازین بی وفاء خاکدان این را

وفابود

وفا بود که بمن رسید پس ای برادر چون ترا درین مقام نخواهد کذاشت باید که
غم باقی خوری والباقیات الصالحات الهی من بیچاره را با جمیع مومنان را
توفیق نیک کردانی بمنه و کمال کرمه

در حکایت سفیان ثوری علیه

با شیطان و طرایم ان تا اورده اند روزی خواجه را با شیطان ملاقات شد
خواجه کفت ای شیطان مرا در کار تو عجب می اید و از کردار تو در حیرت مانده ام
زیرا که شنیده ام در اخبار نوشته دیده ام هفتاد هزار سال بر خدای را بندکی کرده
و بهر هفت طبق زمین یک بدست خالی نماند که تو سجده نکردی اخر بیک نافرمانی کردی و از خدای
عصیان و طغیان ورزیدی شیطان کفت ای سفیان تو نیز محب حضرت
خدای چرا بر من این سخن میکوئی زیرا که محب قدر محب نیکو داند اما ای سفیان
مرا از دیگر تو یک سوال است انرا جواب کو خواجه کفت بکو چه میکوئی شیطان
اغاز کرد و در محبت محب غیری نباید طلبید رشک محبت شود واقعه من همین بود
چون فرمان شد که میخواهم که خلیفه را بیدا کنم دانم که او محب درکار ما باشد و از وی
بنده زادکان بیدا کنم ایشان درکاه ما باشند و ایشان دوستان ما باشند
شیطان این سخن امیر المومنین عمر شنید کاری در مانده و عبرت در کار شد
کفت ای عمر بر من عتاب راندی که درین مقام چه کنی یکنظر بر خود نمی کنی که

توجه بودی من که بودم با ملائکه اعلی سبوح قدوس میگفتم و تو در پیش بتان
سجده میکردی اکنون مرا به بین و شکر خدای را کو پاک که با خدای تعالی چه توان کرد
حق تعالی بیگانه را یگانه کند و یگانه را بیگانه کند چون امیر المومنین این سخن
از شیطان بشنید ساکت ماند ندا آمد ای عمر چرا جواب نمیگوئی که خدای
بعلم قدیم دانسته است بیگانه کیست و یگانه کیست اگر بیگانه را چند گاه
یگانه داشت آخر ختم کار او به بیگانگی گشت و اگر چند گاه یگانه را بیگانه آخر
ختم کار به یگانگی گشت بیت از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول
تو جز مقبل جاوید نشد لطف تو بکدام ذره پیوسته دمی کان ذره به
به از هزار خورشید نشد معامله که با نیکان بود شنیدی اما معامله گناهکاری
هم بشنو که جوانی تباه کاری بود پیشتر گفتی کجائی ای شیطانی که
آرزوی ملاقات تو بسیار دارم شیطان بخود گفت در وسواس من این جوان
چندین گناه و بدی میکند چون من ظاهر ملاقات کنم شاید که چنگ در ایمان
او زنم بدین اندیشه شیطان خود را هم بصورت آدمی بکرد پیش آن جوان
بر ایشان حال برفت جوان برسید تو کیستی شیطان گفت من کسی ام که مرا
هر روز یاد میکردی امروز از بهر ملاقات آمده ام جوان گفت مگر تو شیطانی گفت
ارکی

ارکی چون مرا بسیار یاد میکردی امروز خاطر من بدین آمد که اینچنین کسی را
ظاهر ملاقات میباید کرد جوان دریافت و در خاطر بخندید و بر شیطان گفت
هیچ معلوم کردی مقصود در ملاقات تو مرا چه بود گفت هیچ معلوم کردی جوان
گفت مطلوب سوال داشتم از جهت آن از زبان من فراموش نمیشدی
شیطان گفت اکنون بر تو آمده ام بپرس چه میپرسی جوان گفت مهتر آدم را سجده
چرا نکردی ملعون گفت ای جوان هم تو منصف باش من آدم را چگونه سجده کنم
او از خاک آفریده شد و من از آتش پس آتش مر خاک را چگونه سجده کند
جوان خوکی از دهن بگردانید و بر روی شیطان بینداخت و گفت ای ملعون
اگر آن روز از بهر سجده آدم شرم کردی امروز چیست که پشت شرم عورت
فرزندان آدم میکنی که ما در خواب می باشیم صورتی پیش می آری و خود بطالت میکنانی
از سجده آدم کسی که انکار کند او پیش فرزندان او این بابت چه گونه کناید
شیطان گفت ای گناهکار من طمع ایمان آمده بودیم اما تیغم در جگر چنان زدی
تا قیامت از خاطر فراموش نگردد پس ای آن جهت ایمان هم مومنان یکی اند
خواه صالح خواه فاسق و هم مومنان در چراغ محبت الهی اندیش چراغ
افروخته الهی شیطان کی تواند که بی نور کرداند ... چراغی که ایزد برفروزد
هر آن کو فسق زند ریشش بسوزد الهی من شکسته با جمیع مومنان از مکر شیطان

در پناه خویش بداری بمنه وفضله [illegible] در حکایت خواجه
حسن ثوری رحمة الله علیه و ملایم ان تا اورده اند که خواجه حسن ثوری هر که
دیدی هم در ذکر حق سبحانه وتعالی بدیدی و یکزمان خالی از ذکر خدای نبودی
و اواز بزرگی ایشان در اقلیم عالم تشرف گشته بود تا از شهر دو جوان
اتفاق کردند برویم و بنظر خواجه حسن ثوری مشرف کردیم تا سعادت
دین و دنیا حاصل کرده باشیم هر دو جوان زاد و راحله برداشتند و راه
خواجه گرفتند بعد مدتی در شهر خواجه رسیدند و رخ خانگاه خواجه کردند
در میان شهر دیدند در دوکانی دو کس به یکدیگر بسخن آمدند که به دوم را
گفت میگفت که امروز خواجه حسن ثوری در جهان نماند ایشان هر دو تن
از گفتار که برایستاده شدند و گفتند انا لله وانا الیه راجعون انگاه هر دو
تن اغاز کردند امروز ایشان از جهان خرامیدن بعده بگفتند پای
بوس ایشان در حیات روزی نشد باری خاک گور ایشان را زیارت کنیم
هر دو تن بر در خانقاه شیخ حسن امدند پیش دروازه دستک بزدند
خواجه اواز دستک شنید بیرون امد ایشان گفتند شما کیستند گفت
منم حسن ثوری چون ایشان هم هر دو تن خواجه را حیات دیدند
حیرت

حیرت بیهوش باز امدند خواجه پرسید شما کیانند و بیهوش شما سبب چه بود
گفتند ما هر دو تن مخصوص زیارت قدمبوس شما از شهر خود امدیم چون
در شهر خواجه رسیدیم در یک دوکانی دو کس بر میان خود حکایت میکردند که
امروز خواجه حسن ثوری در جهان نماند چون از کس چنین شنیدیم در خاطر
نگران شدند انگاه من گفتم که ایشان برحمت حق پیوسته اند باری خاک گور
ایشان زیارت کنیم چون هر دو تن در خانقاه رسیدیم شما را حیات یافتیم
آن حکایت که به ما را یاد اید و گفتم مرده زنده چگونه شد از آن سبب حیرانگی
پیش من درامد چون خواجه این حکایت شنید زار زار بگریست و گفت
مر ایشان را ای برادران آن که به راست گفته بودند امروز من یک زمانی
بی ذکر و فکر با زمانه بودم ندا در آسمان و زمین کردند که حسن ثوری
امروز بمیرد که از یاد مولی فراموش گشت پس بدانکه ان ندا در گوش که به
افتاد که به از آن میگفت که حسن در جهان نماند و پیغمبر علیه السلام فرموده است
چون مردم از یاد کردن حق غافل می باشد در آسمان و زمین ندا میکنند
که فلانه بمیرد و از یاد مولی فراموش گشت و نقل حیات دنیا اینست
که ذکر و یاد حق سبحانه وتعالی بر زبان برانیم و مردگان هیچ آرزوی
ندارند مگر انکه زنده شوم و یکبار نام خداوند تعالی بر زبان رانیم زیرا که

هرکه در حیات خود تو شه آن جهان بر کرفت او کاری کرد واکرنه بعد مردن
ندامت بیش نباشد ... حکایت خواجه حسن ثودی است بشنو وقتی
در خاطر مبارک ایشان غلبه خانه کعبه بکرد و رخ تنها براه کعبه بنهاد تا
روزی در وادی بیابانی اب نشد و اهوان کرم بود خواجه را تشنکی سخت
اثر کرد تا خواجه چپ و راست بیابان نظر کنان رفتی شاید که در محلی آب هم باشد
ناکاه از دور نظر بر درخت سایه دار افتاده در خاطر کذشت بر آن درخت
بروم شاید اب هم باشد چون خواجه نزدیک درخت رسید دید فرود درخت
چاه پر اب است بمجرد دیدن دل خواجه خوش شد اما نظر کرد بر سر چاه
دلو و رسن نبود خواجه کفت چه خوب بودی که بر سر چاه دلو و رسن بودی
مقصود می شدی خواجه هم در آن اندیشه بود که دلو و رسن چکونه پیدا شود
در همان ساعت رمه اهوان پیدا شد و راست و مستقبل قبله ایستاده شدند
و سر چشم خود را سوی آسمان داشته اند و بعد آن نظر از اسمان
فرود کردند در زمان آب از عمق چاه بر شورید بر لب چاه رسید جمله
اهوان بمراد اب خوردند باز کشته اند خواجه هم نزدیک چاه بیاید و دست
بهر اب خوردن دراز کرد از آب چاه اب در عمق رفته ماند خواجه
کفت الهی از بهر وحوش بیابان اب از قعر چاه با تو لب آوردی چون

نوبت

نوبت حسن رسید اب از لب چاه در قعر چاه بردی ندا شنید ای حسن
تو منتظر بدلو و رسن ماندی و اهوان هیچ اندیشه نداشتی مکر لطف من
هر اینه بمقصود رسیدند و تو دلو و رسن رسد چون عتاب ندا شنید
تشنکی رید و رخ براه کعبه بنهاد تا روزی در خرابه بیابان جوانی ملاقات شد
جوان آغاز کرد السلام علیکم یا حسن ثودی خواجه جواب سلام باز داد
و کفت ای جوان درین خرابه بیابان نام من ترا که کفت جوان آغاز کرد
ای حسن هر که جز حق بر غیری آنس کیرد او را استا ساء بر هم تا خیر کرداند
انکاه جوان کفت ای حسن هیچ میدانی مقصود این ملاقات با تو چیست
کفت نمیدانم مطلوب چه داری جوان کفت مقصود این دارم یکزمان بر سر من
ایستاده شوی تا من جان دهم بعده تو مرا درین خاک دفن کنی انکاه بروی
خواجه ای جوان از کجا میکوئی هیچ یک رک خود نداند جوان کفت ای خواجه
حق تعالی پیش از آن بنده خود را بلطف نداء رحیل میکند یعنی ای بنده از مقام
زندان دنیا بمقام جاوید برس پس مرا معلوم شده است که بحضرت رب
خود خواهم رفت انکاه جوان کلمه بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجه
تربت او بشکافت و او را در لحد در آورد و وقت خواجه نیز در کریه آمد روی
جوان میدید و میکفت الهی غریبی در غریب بیابان جان داده برین رحم کن

جوان ازین سخن خواجه در تربت خنده وتبسم درآمد خواجه اورا در خنده
دید در حیرت گفت اگر زنده خود را هیچ زنده درگور نرود واگر مرده خنده از کجاست
جوان مرده بسخن درآمد گفت ای خواجه مگر نشنیدی ان اولیای لا
یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار یعنی دوستان حق تعالی نمرده اند
بلکه از دار فانی بدار باقی خرامیده اند خواجه این معامله از جوان بدید در
درخاکدان بکرد وقدم در راه نهاد العزیز طالبان مولی دوستان
حق سبحانه وتعالی اند از ذکر وفکر از واندیشه آن جهان لمحه ولحظه خالی نه اند
واز فکر آن جهان درخود مستغرق اند تا بزرگی میگوید رباعی جاهلان
عاقلان همه عالم ریش ست زان یک منزل وجه راه در پیش است از هیبت
آن دوراه خون شد دل من تا خود بکدام راه بود منزل من تا خواجه
بایزید قدس الله سره العزیز را پرسیدند هر روز چه حالت ست که شجره
ثمره روی شمارا بر مردگی می آرد وزار زار گشت جواب گفت ای مرد جان
بردلی که اندیشه چهار چیز بکدر داورا چگونه قرار باشد وثمره روی او گل خوشی
چگونه گیرد گفتند ای بزرگ دین آن چهار چیز کدام است گفت آن روز که
آدم آفریده شد حق تعالی جمله فرزندان او که بود ند از پشت آدم جدا کردانید

وبذاکرد

وبذاکرد الست بربکم همه گفتند قالوا بلی بکرد دوجهائع کافران باسخن
بذانکردند هیچ آن روز معلوم نه که ارواح بایزید میان ارواح مؤمنان بود
یا میان کافران دوم آنکه چون وقت زادن فرزند بنی آدم می شود
فرشته ارحام میگوید الهی اکنون بنده تو در از دایره شکم مادر بدنیا می رسد
چه فرمان می شود طغراء سعادت بر جبین او هستم یا علامات بدبختی کشیم
بایزید را آن زمان معلوم نه که در شکم مادر نیکبخت نبشته اند یا بدبخت
وهم ازین پیغمبر علیه السلام فرمود السعید من سعد فی بطن امه الشقی
من شقی فی بطن امه سیوم آنکه چون موت بنده میرسد عزرائیل میگوید
الهی بنده تو از دار دنیا رحلت میکند جان آن بنده با ایمان تا سعادت
اولیک فی قلوبهم الایمان کرا دهید واز دولت ایمان کرا دهید محروم گردانید
چهارم چون وقیامت قایم شود خلق اولین وآخرین در عرصات حاضر کنند
فرمان شود فریق فی الجنة وفریق فی السعیر بایزید را داخل کدام کروه کنند
سیوم آنکه گور تنگ وتاریک در پیش است چهارم سوال منکر ونکیر پنجم چون سر
از گور برکنند پنجاه هزار سال روز حشر قیامت پیش آرند که از هیبت آن روز
جمله پیغمبران امان از نفس خواهند ششم نامه کردار بر دست راست دهند

یابر دست چپ نعوذ بالله منها هفتم ترازو که عمل در پیش که ازان بسنجند
هشتم گذشتن پل صراط سی هزار سال راه درازی از موی باریکتر و از تیغ
تیزتر اما نیکبختان را فردا ازین عقوبتها نجات خواهند داد زیرا که امروز
اندیشه آن جهان باید کرد الهی همه مومنان را اندیشه آن جهان روزی گردان
ومن بیچاره را که توفیق دادی تا این کتاب را باخبار پاک ذکر دوستان تو
جمیع کردم از سر تا قدم عرق عرقاب گناه خویش غرقم بحرمت نیک مردان
خویش بخشی بمن و فضل و کمال و کرم

باب بیست هشتم

در حکایت شیخ برسیا و سبب چه بود که ایمان از وی کم کرده اند و ملایم آن
تاآورده اند که شیخ برسیا کسی بود که از عرش تا تحت الثری هیچ حجابی نبود ر
کوران و بیماران از اقالیم می آمدند نیکو شده میرفته اند اگر حاجتمندی
آمدی تا مقصود باز گشتی تا پادشاه شهر برسیا را مهمی پیش آمد و در شهر
دو برادران و یک خواهر بی مادر بود چون هر دو برادران شنیدند دانستند
ما را برابر پادشاه می باید رفت خواهر را نزدیک که بداریم انگاه گفتند بخدمت
شیخ برسیا برویم عرض داریم بر برسیا آمدند که بی مادر و پدر هستیم و ما را
برابر پادشاه می باید رفت خواهری داریم چون نزدیک خانقاه اشارت شود
تا تسلی دل ما کرد که خدمت شیخ بگذاریم نزدیک خانقاه خود مقامی

فرمود

فرمود ایشان خواهر را آورده اند و گفتند ای خواهر درین حجره باش و هر دو
برادران او وداع کردند بعد چندگاه در خاطر برسیا گذشت که دختر را در یابم
چگونه است چون بر در حجره آمد دید که در نماز است چشم فرو کرده شیطان
آن پل یافت گفت ای برسیا چه جمال با کمال دارد از چنین دیدار چشم نباید دوخت
شیخ نظر کرد آشفته روی او شد بمقام عبادتگاه خود آمد و تحریم نماز
بربست نمیدانم که چه میخواندم چنین شب افتاد باز قصد کرد دید که آن بیچاره
در نماز است ای غارت کننده دل برسیا خود را از قامت رکوع و سجود باز داد
دخترک حیران مانده که این چه می شود انگاه دامن گرفت و جانب خود کشید
بزور زنا کردی چند روز بگذشت حملی پدید آمد شیطان گفت ای برسیا
دعوی زهد و تقوی سالهاء نمودی چون سر ظاهر شود هر کسی چه گوید
از بهر این تدبیر باید کرد برسیا در فکرت افتادی آواز بزرگی من در اقالیم
عرب رسیده است هر کسی مرا ملامت خواهد کرد شیطان گفت ای برسیا
این را بکش تا سر تو پوشیده ماند بدین خیال نیم شب گذشته بود که برسیا
از بستر خود برخاست آمد در حلق آن دخترک کارد براند و همان ساعت
در حجره گور کافت و دفن کرد بعد مدتی چون برگشت پادشاه هر دو برادران
از مهم آمدند و بر خواهر رفتند و در آن جایها خواهر را نیافتند و نزدیک برسیا آمدند

وگفته اند خواهر کجا اند برسیا گفت من در بندگی بودم اما چنین دانم که او بمرد خاطر
خراب باز گشتند شیطان مثل پیری شد نزدیک ایشان آمد وگفت هیچ میدانی
که خواهر شمان چه شد گفته اند نمیدانم وگفت روزی برسیا در شب بر خواهر
شمان آمد واشیفته او گشت بزور با او کاری بکرد وسبب خوف فضیحت شدن
اوراهم دران مقام کشت دفن کرد دران روز من مهمان برسیا بودم چون
برادران خبر یافته اند کلندی بیاوردند بعد آن کافت کشیدند ونزدیک
پادشاه شنید برسیا را گرفته آوردند وبرادر کردند شیطان نزدیک برسیا شد
وگفت اکنون جان باید داد اگر بگوئی برهانم گفت اگر توانی خلاص دهان
شیطان گفت روی از قبله بگردان ومارا سجده کن فی الحال رخ گردانید
وسجده بکرد وشیطان بر پرید واو هم جان داد ایمان بباد داد پس ازین
چنین دشمن ایمن نباید بود مردم را دو محل دشمن است یکی ظاهر دوم
باطن اگر ظاهر باید از حیات دنیا منقطع گرداند اما سعادت شهادت
باقی حاصل است واگر باطن دست یابد ترا از سعادت ایمان محروم گرداند
تا ابد دوزخ مبتلا کردی ودشمن باطن در سعید وشقی رگ میگردد نعوذ بالله منها
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دو کرت می باید خواند تا در حفظ باری تعالی باشیم
واز دشمن ایمن نباید بود زیرا که ابد رتوادم در بهشت چه باخت چندین

واو را

وسوسه در دل وی کرد تا دانه گندم بخورد واز جوار جنت حق سبحانه وتعالی
بدنیا رسید تا امروز فرزندان آدم در محبت دنیا مبتلا گشت حرکت با ایشان میکند
میکنند اگر بر فرزندان آدم لطف وکرم نبودی جمله بزیر زمین ناچیز گشتندی
اکنون بشنو چه انگیخته بود گاوی که حق جهان را در شاخ او داشته است
بروی زمین رفت وگفت ای گاو چرا بار جهان بر سر خود گرفت چه مانرا
از خویشتن باشان داننده سر نهان پشه را بر گاو فرستاد فرمان داد بگو
اگر جهان را از سر شاخ جدا گردانی از نیش خود ترا هلاک گردانم پشه نزدیک آمد
وگفت برقرار خود آرام گیر واگرنه چنان نیش بزنم که در هلاکت افتی گاو برقرار ماند
ودر روایت دوم اینست چون شیطان تلقین کرد فی الحال گاو جهان را از سر شاخ
خود گردانید خدای تعالی پشه را فرمان داد که گاوی بی فرمانی کرده است اورا
نیش بزن بحکم فرمان در دماغ گاو چنان بزد که بر جای غلطید وچند هزار سال
خبر نداشت الله تعالی باز بیهوش آورد ایستاده شد نظر بالا کرد که احوال
جهان چگونه دید که جهان برقرار است در حیرت ماند فرمان رسید ای گاو تو
دانستی قیام جهان بر من است اگر جهان بتو بودی معلق که داشتی
اما تو بیفرمانی کردی تا قیامت بار جهان بر تو باشد [illegible] دشمنی آن
بسیار است در گور با تو تر خواهد آمد چون منکر ونکیر گویند من ربک این را نه خدای است
که در وقت جان دادن جنگ در ایمان زده بود فی الحال گوید رب کیست که

مرا بمیرانید و باز زنده کردانند دیگر فردا قیامت فرمان دررسید که در عرصات میمنه
و میسره راست کنند فرمان شود ای فرشتکان علمهاء آتشین از دوزخ
بیرون آرند و بردست شیطان دهید جمله کفار زیر علم او باشند و علمی کر دیگر
بردست فرعون دهید و جمله دعوی خدای کنندکان زیر علم او باشند و علم دیگر
بردست قابیل دهند و جمله خونیان را علم او حاضر کردانند و علمی دیگر بردست
ابوجهل دهند و جمله زنا کنندکان زیر علم او باشند آنگاه فرمان شود میسره
راست کنند و علمهاء از بهشت بیرون آرند علم صدق بردست امیر المومنین
ابوبکر صدیق دهند و جمله صدیقان زیر علم او باشند و علم عدل بردست عمر دهند
و جمله عادلان زیر علم او باشند و علم شرم بردست امیر المومنین عثمان دهند
و جمله حیا کنندکان زیر علم او باشند و علم سخاوت بردست امیر المومنین
علی دهند و جمله سخاوت کنندکان زیر علم او باشند و علم مظلومی بردست
امیر المومنین حسن و حسین دهند و جمله شهیدان زیر علم ایشان باشند
همچنین هر یک گروهی بکروهی بپیوندند و بندکان کناهکاران فرمان دررسید
هر یکی بکروه خود بپیوستند شما چرا بکروه ما نیاید کویند یارب از تقصیری
رفت از آن شرمنده ایم فرمان دررسید شما بکروه رحمت ما درآیید چون
الله تعالی بنظر رحمت بسوی رحمت بسوی رحمت تا عرش و بکوید هولاء فی الجنة

والابالی

والابالی و هولاء فی النار و لا ابالی یعنی راستا عرش را در بهشت فرستم
و از کسی باک ندارم و چپاء عرش را در دوزخ فرستم و از کسی باک ندارم بعده
فرمان شود فرزندان شیطان جمع کردانند و فرشتکان را فرمان شود این
کناهکاران را بر پل صراط برید و بله هر یکی کناه یکان یکان شیطان بحجرب
در دوزخ اندازند و کناهکاران را سلامت از پل صراط بکذرانند و بدار السلام
بر بهشت دررسانند دشمن بار روسیاه خود نومید شده از مومنان دور کرده در دوزخ رود
الهی بکرم خویش من شکسته را با جمیع مومنان از شر شیطان امان بخشی بمنه
و فضل و کمال کرم

باب بیست نهم در فضیلت ماه مبارک رمضان

عظمت بزرگانه و ملایم آن تا آورده اند که پیغمبر فرمود علیه السلام حکایت
عن الله تعالی الصوم لی و انا اجزی به یعنی ای مومنان روزه مر خدایراست
و مزدوری مر شماراست دیگر خدایراکه فرشته است بعدد ستارکان آسمان
چشمها دارد فرمان شود ابتداء تا انتهاء عالم آفریده ام شمار بیارد در زمان
در عالم است هم کوید فرمان شود ثواب روزه داران ماه رمضان نیز در شمار آرد
چند هزار سال فرشته کوید الهی انجه روزه داران ماه رمضان بخود صاف کرده
کی باشد که در شمار آرم دیگر چون ماه رمضان در جهان می رسد فرمان شود
ای جبرئیل در بهشت برو یک قدح آب طهور بیار در روضه محمد ببرو بکو
ای محمد مژده باد که ماه رمضان در جهان رسید تو موافقت امت خود آب طهور بخور

پس خورده تو مرامت ترا روزی کردانم رسول عم آن را بجز باز بر دست جبرئیل
ای جبرئیل چکنم بغیر امت این شراب کدارنده نمی شود انگاه فرمان شود ای
جبرئیل آنچه باقی مانده است آن روزه داران که روزه داشتند و قدح
و کوزهاء ایشان اندازند تا آب طهور پس خورده محمد روزی شود
هر که را روزی آب طهور رسید او را با آتش دوزخ کاری نیست دیگر فرمان شود
ای رضوان درهاء بهشت باز کن که ماه رمضان رسید و مالک در زبان
دوزخ را فرمان شود تو هر هفت دوزخ به بند تا سی روزه هشت در بهشت
کشاده باشد و صد هزار عاصی که ایشان در دوزخ نشسته اند هر روز زهیو
دور میکند و شایان بهشت میکردانند دیگر چون قیامت قایم شود حق تعالی
ماه رمضان را بصورت خوب زیر عرش حاضر کردانند و مر خداوند را سجده کند
فرمان در رسید ای ماه رمضان وقت سجده نیست وقت کرم اکرام است بخواه از
حضرت ما چه میخواهی یا رب تو می بینی که امتان محمد برهنه اند فرمان بده تا تنهاء
ایشان بمثابل بر پوشانند فرمان شود ای فرشتکان هر یکی هفتاد هزار
حلها بیارند فرشتکان از بهشت بیارند و بر پوشانند باز ماه رمضان کوید
یا رب سرهاء ایشان برهنه اند حلهاء با تاج نیکو نماید باز ماه رمضان التماس کند
یا رب تو می بینی که ایشان پیاده اند فرمان شود ای فرشتکان هفتاد هزار

داو

براق هر یکی بنده مومن را آرند باز ماه رمضان کوید یا رب ایشان کرسنه
و تشنه آمدند ایشان سیراب کردان فرمان شود ای فرشتکان کاوی که در زیر
زمین داشته بودیم امروز بریان کردانیده آیم پیش محمدیان در کشند تا همه
خورند باز ماه رمضان التماس کند یا رب آنچه در حق محمدیان خواستم اجابت فرمودی
اکنون فرمان شود تا همیری کنم فرمان شود پیش تو و جمله روزه داران عقب باشند
انگاه فرمان شود ای فرشتکان دنبال هر مومنی هزار هزار راستاو هزار
هزار چیا و هفتاد هزار عقب فرشتکان بانک طرقو پیش کیرند چون امتان
ختم پیغامبران دیگر در تماشاء محمدیان آیند که بکدام عمل ایشان را چنین
نواخته اند فرشتکان کویند ایشان روزه داران ماه رمضان مبارک اند که
چنین عطاء یافتند چون در بهشت رضوان کویند سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین چون هر یکی در بهشت در آیند ماه رمضان کوید الوداع الوداع که من
باز میکردم شما بمقصود در رسیدند پس مومن را که حق ماه رمضان نیکو نکاه دارد
زیرا که روزه در چشم است و روزه در پاء است و روزه در دست است و روزه
در زبان است و روزه در چشم آنست که نادیدنی نه بیند و روزه پای آنست که
نا جاء رفتنی نرود و روزه دست آنست که ناکرفتنی نکیرد و روزه زبان آنست
که ناکفتنی نکوید چه دانم که از من بیچاره قبول افتاده است یا نه زیرا که بسیار روزه داران

اندک نصیب ایشان فتوان نیست مگر مهمان گرسنگی و تشنگی چنانچه امیر المومنین
علی بعد وفات پیغمبر از نماز عید باز گشته می آید در راه بیهوش گشت این خبری
بخاتون جنت رسید که علی بیخود گشته است رسول گفته بود ای فاطمه بعد وفات
من دستار من بر سر علی نهی فاطمه در هودج شد نزدیک علی آمد و عمامه رسول
بر سر علی نهاد در زمان از بیهوش بهوش آمد مردمان پرسیدند ای شیر
خدای بیهوش شما سبب چه بود علی گفت چون از عید باز گشتم در خاطر گذشت
ای علی سی روزه داشتی هیچ میدانی قبول کرده باشد یا نه اینچنین یا کان
در لرزه اند من و تو کجا بر آیم دیگر ماه رمضان بود که پیغامبر را امیر المومنین
عثمان در خانه بجهت افطار طلبیده بود در گذشته هیچ میدانی قدم در خانه
می بری ای عثمان عرش عظیم گرد نعلین او شرف کرد ترا هم شکرانه
قدم بجای باید آورد آنگاه کامهاء مصطفی علیه السلام در شما آورد از بجد
رسول تا خانه عثمان رضی الله عنه سیصد و هشت گام آزاد کرده ام بعد آن
انواع طعام پیش آورده اند چون از طعام فارغ شدند رسول عم دعا کرد و
باز گرد در خاطر امیر المومنین علی بگذشت یکی داماد تو ئی و یکی داماد عثمان است
که چندین تکلیف کرد و در خانه تو بهر افطار حسن و حسین هم نیست خاطر نگران

در خانه

در خانه آمدم نظر خاتون بهشت بر علی افتاد پرسید چیست یا علی که رخساره مبارک
تو نگران می بینم علی هیچ نگفت باز گفت جان من فداء تو باد چرا جواب نمیدهی
باز علی خاموش ماند باز شفیع زنان آغاز کرد یا علی مگر از جهت معاش من
نگران شد هیچ غم مخور فقر فخر بابای من است فاطمه را طاقت نماند بر خاست
هفتاد بار بر سر علی میگشت و گفت یا علی خدای تعالی میفرماید اگر بجز ذات پاک ما
سجده بر غیری بودی زنان بر شوهران سجده کردندی اکنون یا علی طاقت
غم تو مانده است زنهار بگو چه خبر شما اندوگین آورد گفت یا فاطمه امروز پیغمبر را
عثمان مهمان کرده بود بدل هر گامی یکان یکان برده آزاد کردانید و انواع
نعمت پیش رسول و یاران کشید در خاطر من گذشت یکی داماد عثمان است
و یکی منم که او چندین چیز کرد و در خانه من نان جوین هم نیست فاطمه گفت یا علی
میخواهی تا دولت فقر کار اظاهر کنانی نیکوتر هم رو پیغمبر علیه السلام با دو چندان
یاران بطلب بیار علی گفت یا فاطمه چگونه طلب کنم فاطمه گفت یا علی عثمان بقوت
مال خود طلبید و من بقوت آفریدگار خودی طلبم چون این سخن از زبان فاطمه
شنید رخ بمسجد رسول کرد و نزدیک پیغمبر شد و گفت یا رسول الله قدر یاران
که در خانه برادرم عثمان رفته بودند امروز بهر افطار در خانه من بیایید
پیغمبر فرمود یا علی احوال خانه شما نیکو دانم بر شناسم از کجا این قدر خلق را

میخوانی گفت یا رسول الله دختر شما گفته است آنگاه رسول فرمود یا بلال اصحاب
مرا خبر کن تا افطار خانه علی کنند چون وقت افطار نزدیک رسید علی در چهار
گوشه نظر کرد که از هیچ جای او دهم نمی خیزد علی گفت یا فاطمه وقت افطار
نزدیک رسید چه خواهی کرد فاطمه گفت ای علی پیغمبر را و یاران را طلب کن علی
در مسجد در آمد گفت یا نبی الله شما با یاران روان شوید رسول بر حکم فرمود
خاتون جنت با اصحاب بهم سوی خانه علی روان شد چون بر در علی رسید
علی را پیغامبر فرمود اول در خانه خود در آی علی درون خانه رفت دید
که فاطمه سر سجده نهاده بدرگاه حق التماس میکند الهی اگر عثمان پیغمبر را
بقوت مال خود طلبید من بر اعتماد کردم تو طلبیده ام مرا از روی علی شرمنده
مگردانی علی بر در حجره میدید خوانی از عالم غیب پیدا شد و در حجره در آمد
قرار گرفت علی سر در حجره کرد و گفت ای فاطمه سر بردار که مطلوب تو رسید
فاطمه سر از سجده برکرد خوان غیب پیش بدید فاطمه گفت یا علی دست بشوی یاران
دست بشستند علی باز گشت در حجره در آمد تا خوان را از حجره بیرون آرد از
زبان علی بیرون آمد یا فاطمه یاران بسیار اند خوان اندک است یاران چگونه
خواهند خورد فاطمه گفت مگر خبر نداری در فلان جنگ برابر رسول نبودی که در وادی

رسیدند

رسیدند پیغامبر علیه السلام با جمله یاران پیش رسول آمدند و گفتند رسیدا مگر درین
وادی بیابان جان خواهم داد که هیچ جای آب نمی نماند شتران و آدمیان
زبان از بهر دهن بیرون کشیدند پیغمبر فرمود قدری آب کاسه کردیش
من آرید یاران تفحص کردند قدری آب یافتند بر رسول عم بیاوردند رسول عم
هر پنج انگشت خود در آن کاسه کرد از هر انگشت چشم آب جاری گشت هم
یاران و شتران سیراب شدند یا علی تو نیز این خوان را پیش یاران جای من برو بگو
سید فاطمه تو بگوید دست درین خوان کنید و بگوئید آن قدر وسیع شو که تمام
یاران بخورند امیر المومنین علی خوان را گرفت پیش پیغامبر آورد و التماس فاطمه
عرض داشت رسول عم دست خود در خوان نهاد و گفت ای خوان آن قدر وسیع شو
که تمام یاران بگنجد فی الحال خوان چنان وسیع شد که تمام یاران بخوردند امیر المومنین
علی خورد بعد فراغ طعام مهتر جبرئیل در رسید نظر پیغمبر بر جبرئیل افتاد گفت
ای جبرئیل بهر چه آمده گفت ای پیغمبر مژده بجهت علی و فاطمه بسوی امت
تو آوردم تا دل تو شاد گردانم اکنون حق تعالی می فرماید اگر عثمان در هر گام تو برده
آزاد کرد اما تو فاطمه و فقر دینی اختیار کردند ای محمد از خانه علی و مسجد تو
سیصد چند گام شدند بدل هر گامی هفتاد عاصی که نامه ایشان بقر عقوبت
نبشتند از آتش دوزخ حرام گردانیدم و این چه حکمت بود الله تعالی روزهای رمضان
برامت محمد فرض گردانید پس ای بندگان بدانید چون شما در دار دنیا دوستان خویش را

در خانه طلب میکند و پیش از آن خبر میکند تا ایشان در خانه خود طعام بخورند که
دوست در خانه انواع نعمت موجود کرده است پس ما بکرم در حق شما گفتیم بجهت
و چگونه پس او زچنان گفتیم از بهر شما مهمانی بهشت آراسته ایم بکرم خود
نوید میدهم که چند روز در ماه رمضان گرسنه باشید تا نعمت جاوید بهشت را
بگیرید ای بندگان کلمه توحید بصدق دل گفته اید اما از سر تا قدم بگناه آلوده اید
ما بکرم چه کردیم که گرسنگی روزه در میان آوردیم آتش گرسنگی گناه حبط کند
تا از عذاب دوزخ رسته باشید الهی توفیق روزه ماه رمضان مبارک ما را جمیع مومنان
روزی گردانی بمنه و فضله و کرمه و کماله واله الامجاد باب بیست [illegible]
خانه کعبه بدانکه آورده اند مومن تا زنده باشد زیارت خانه کعبه از دل
فراموش نکند زیرا که بر مومن حج فرض و آن خانه را خداوند بخود صافت کرده است
هر که بر آن خانه برسید از آتش دوزخ رسته گردد و هر سالی ششصد هزار کس
و هفتاد هزار حاجی میرسند و اگر از این کم شوند فرمان شود ای فرشتگان
بروید ثواب بر امت محمد را بدهید هر که از سبب عیال و نفقه نمیرسند از برکت
عظمت آن خانه چندانکه از مردان و زنان شایان بهشت میگردند و فردا قیامت
امنا و صدقنا کعبه عرض عرصات حاضر گردد و بگوید الهی از تو میخواهم که از ابتداء
عالم تا انتهاء و هر که بزیارت من رسیده است او را بمن بخشیدم چندانکه مردان

وزنان

وزنان خود را با ستانه کعبه در آویزند آنگاه کعبه بهوا شود و جمله عقبها پل صراط
بگذرد و بدار السلام برساند ای مومن اگر توانی چنین خانه شفیع خود بر سر که
خواجه حاتم اصم را از روی خانه کعبه بشد گفت ای عورت نفقه تو در ذمه من است
چه قدر ترا نفقه بس کند زن عارفه حضرت حق بود گفت مرا معلوم کنان که چند
خواهیم زیست گفت ای شوهر کسی که حیات و ممات من بداند او متکفل برزق من است
تا آنکه زنده مانم مرا غیر رزق نگذارد چون خواجه این سخن شنید دعا کرد و رخ بکعبه
نهاد تا روزی جوانی در وادی بی شک گریان تنها بدید و هیچ زاد و راحله بروی نه
خواجه گفت ای جوان مرا خبر کن که کجا خواهی رفت جوان گفت در خانه دوست می روم
خواجه گفت نزدیک هیچ علفه زاد نمی بینم چگونه خواهی رفت گفت آری خواجه
آفریدگار آسمان و زمین را بی علاقه میدارد همون می تواند که بنده را بغیر علفه
بخانه خود رساند جوان این کیفیت بگفت و از قافله بگذشت از روز که خواجه بکعبه رسید
پیش از همه او را در طواف بدید خواجه در حیرت مانده جوان گفت ای خواجه
در حیرت چه مانده خداوند تعالی وحوش را در بیابان بی رزق نمیگذارد بنده
خود را بی رزق کی گذارد بیت از فضل تست درد دل حاجی هوای حج ورنی
گرا مجال که رنج سفر کشد آری دوستان خدای جان و تن درباخته اند و رضاء
مولی حاصل کرده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام و از عمارت خانه کعبه فارغ
شده بود مهتر جبرئیل از حضرت خدای تعالی التماس کرد الهی فرمان بده تا مهتر ابراهیم

بنده ترا در محبت تو باز ها آزمایم که چگونه محبت و دوستی با تو دارد فرمان شد برو
بازهای مهتر جبرئیل نزدیک سواد کعبه بیامد و در نهادن آغاز کرد یا الله مهتر ابراهیم
بمجرد شنیدن نام الله در جنبش آمد گفت ای گوینده بار دیگر نام الله دوست من بگو
مهتر جبرئیل نهان گفت هدیه نام دوست در میان آر تا باز گویم گفت آن قدر
که شتران و گاوان و گوسفندان دارم بتو دادم باز دیگر بگو جبرئیل گفت
یا الله شوق نام الله زیادت شد و گفت ای آشنا سند نام الله من بار دیگر بگو
مهتر جبرئیل گفت یا الله شکرانه نام او است در میان باید تا باز گویم گفت
هرچه در ملک داریم تو کردانیدم مهتر جبرئیل گفت یا الله گفت ای گوینده نام
دوست باز بگو مهتر جبرئیل گفت هرچه در ملک داریم بمن دادی اکنون چه
میخواهی که باز گویم گفت جان و تن در باختم تا نام الله از تو بشنوم جبرئیل
گفت مرحبا خوشی و خرمی مرترا باد من جبرئیل هستم که از بهر امتحان
محبت نام الله بر تو آمده بودم بار دوم تن خود را در باخته دیگر چون نمرود
دست و پای مهتر ابراهیم در زنجیر کشید و در پله منجنیق بر آورد و در میان
آتش پرتاب کرد و جمیع فرشتگان گفتند الهی ما را از آسمان دنیا فرست
تا تماشاء بنده تو کنیم که نمرود با وی چه میکند جبرئیل گفت الهی بر بنده تو وقت
تنگ آمده است فرمان شود او را باز کنیم فرمان شد برو جبرئیل نزدیک مهتر ابراهیم
رفت

رفت و گفت ای ابراهیم اگر بگوئی بر تو یاری دهم گفت ای جبرئیل از عرش
تا تحت الثری جمله مخلوقات عاجز اند هم تو منصف اند عاجزی از عاجزی
چه یاری خواهم از احوال من خداوند تعالی مطلع است چه حاجت از تو یاری
خواهم فرشتگان جبرئیل انصاف گفته اند سیوم کرت از سر بسر خانت
و خانه کعبه تمام کرد و تشتگاه تکیه بکرد و در خواب نمودند که عمارت خانه
کعبه تمام کردی اکنون شکرانه این قربانی بده از خواب بیدار گشت سیصد
و شصت شتر قربانی کرد دوم بار خواب دید عمارت خانه کعبه تمام کردی
اکنون شکرانه قربانی بده و چیزی را که دوست میداری از آن بده گفت
الهی جگر گوشه خود اسماعیل را دوست میدارم ندا شنید همون را بده چشم
بر خواب بر گشاد نزدیک هاجر آمد و گفت ای هاجر سر و جامه اسماعیل بشو
که من در خانه دوست میروم هاجر بر حکم فرمان سر و جامه شست و میگفت
الهی فرزند خود بتو سپردم بمن باز رسانی و این چه حکمت بود که مهتر اسماعیل را
زیر کارد خلاص دادند و بر امیر المومنین حسین کارد روان شد مهتر اسماعیل علیه السلام
مادر حیات بود در آن و دعای مادر آمد و امیر المومنین حسن و حسین را
مادر و پدر در حیات نبودند کی ندبرانی دعاء مادر و پدر در حق فرزندان نعمتی است

مهتر ابراهیم رفت بیرون آمد آن کارد و رسن از خانه بستد هاجر گفت
ای پیغمبر خدای کارد و رسن بهر چه میبری گفت ای هاجره مرا دوست طلبیده است
و او کریم صفت است شاید که از جهت اسماعیل گوسفندی دهد برین رسن
بیارم گفت کارد بهر چه می بری گفت بسته کرده بیارم چون مهتر اسماعیل را از خانه
بیرون آورد شیطان نزدیک هاجره شد گفت هیچ میدانی که پسر ترا برای چه می برد
گفت نمی دانم شیطان گفت بر تو حیله کرده است کارد در حلق اسماعیل خواهد
راند گفت هیچ پدر در حق پسر چنین کرده است که او بکند هاجره گفت مگر تو شیطانی
اگر بر حکم فرمان بسمل میکند جان من و جان فرزند من فدای مولی باد چون
شیطان دید که بر مادر اثر نخواهد کرد و در خود اندیشید که جان دادن کار
دشوار است و او خورد است برو سپیده دم در راه بر اسماعیل علیه السلام آمد گفت
کجای روی او ترا خواهد کشت گفت پدر من در حق مشفق است چگونه خواهد کشت
فرمان رسیده است بهر کشتن تو مهتر اسماعیل گفت مگر تو شیطانی که از راه می بری
زهی دولت که جان من در راه خدای تعالی رود آنگاه بر پدر آغاز کرد ای پدر
مردی تشویش میدهد گفت ای جان پدر سنگ بزن تا امروز در امت محمد
چون حاجیان بر آن محل میرسند سنگهاء پرتاب میکنند بعد مقام قربانی پدر
با سپید رخ فرزند کرد و گفت ای جگر گوشه مرا در خواب خدای تعالی نموده است

که ترا فرزند

که ترا فرزند است آنرا قربان کن اگرچه خورد است اسماعیل گفت ای پیغمبر خدای
خواب پیغمبران هرگز دروغ نخواهد بود زینهار مرا قربان کن انشاء الله مرا یکی
از صابران یابی دیگر مهتر اسماعیل فرمود ای پدر تقصیر نکنی تا مرا و ترا خوش باشد
چون مهتر ابراهیم پسر را در راه خدای تعالی جست و جدا کردید در خاطر شکر بکرد
مهتر اسماعیل آغاز کرد ای پدر چند وصیت دارم یکی از آن اینست که بر مادر من
سلام رسانی و بگوئی ای مادر اگر میدانستی که حکم خدای تعالی برین خواهد مرا
سفر قیامت پیش خواهد آمد از تو خشنودی میگرفتم و شیر می بخشانیدیم و هرگاه
که مادر من نگران باشد از وعده‌های خدای خبر میدهی تا صابر باشد دیگر ای پدر
وقت جان دادن سخت دشوار است و پای من محکم ببند تا سر تنگ خون بر جامه
مبارک تو نرسد دیگر آنکه چشمهاء تو محکم ببند تا در وقت کارد راندن تقصیر نشود
و در طرف روی بغلطان و پس قفاء کارد بران در سجده جان دادن باشیم
آنچه مهتر اسماعیل گفت همان کرد کارد را بستد و در حلق اسماعیل
براند و گفت الله اکبر کارد هیچ کار نکرد تیز بر سنگ بکرد براند پوست هم بریده نشد
کرت سیوم پیغامبر براند یکی موی نه برید مهتر ابراهیم در غصه شد کارد را
بر زمین زد کارد آغاز کرد الغیاث الغیاث ای خلیل تو میگوئی ببر رحمان
میگوید مبر هم درمیان جبرئیل علیه السلام گوسفندی فربه آورد گفت یا خلیل رحمان

پروردگار این هدیه فرستاده است از بهر اسماعیل تا از بدی او قربان دهد
دیگر تا قیامت محمد را فرزندان تاج کننده و بجا آرند و قربانیها کنند چون مهتر ابراهیم
دید شاد شد یعنی هم پسر را یافت و هم رضای مولی حاصل شد شیطان دید
مهتر ابراهیم گوسفند قربانی کرد شیطان روی سیاه شد چون باز گشت
بی بی هاجره منتظر راه میدید که پسر سلامت می آید یا نیاید همدرین میان
دیدند که پدر و پسر با گوسفندی چنانچه پیش از این حکایت واقعه هاجره
گفته بود که اسماعیل علیه السلام قربانی کنند پس عز شأن خدایتعالی صبر کردم او پدید کار
صبر مرا نظر کرد و اسماعیل را از کارد خلاص داد و سلامت پیش رسانید الحمد
جمله مومنان را از مردان و زنان با من شکسته زیارت خانه کعبه روزی گردانی
بمنه و فضله و کمال کرم [illegible] در مقتل امیر المومنین حسن و حسین
رضی الله عنهما و ملایم آن تا آورده اند چون معاویه در جهان نماند خلافت یزید
بدبخت گرفت و در خاطر آن بدبخت بگذشت که حسن و حسین را به مکر از میان دور کنند ۲ یعنی پیغام
و قوت ملک یکی ایشان بشکند تا عورتی بر زن امیر المومنین حسن فرستاد و گفت من برسان و بگو
که دولت فرزندان علی آخر رسیده است امروز دولت بمن رسیده است تو حسین را
از میان دور کن تا من ترا در نکاح در آرم آن نادان روزگار فریب داد در آن روز
که سخت بود امیر المومنین حسن روزه دار بود وقت افطار زهر در قدح

تعبیه کرد پیش حسن آورد حسن بخورد زهر در کار شد و هفتاد پرکاله از جگر بیفتاد
و خون از حلق روان شد آنگاه گفت برادرم حسین را طلبید امیر المومنین حسین بیامد
و جان برادر گونه دیگر دید در کنار گرفت گفت حکم خدایتعالی برین جمله بود ای برادر
در نصیحت من آنست که بر فرزندان من نظر شفقت دریغ نداری و بعد نقل من
مرا در روضه جد بزرگوار برکت روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم الله تعالی بر من رحمت کند آنگاه
کلمه بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد شوری در میان مدینه افتاد که یادگار
پیغمبر از میان ما رفت چون جنازه بگردند یکپایه حسین بگرفت و پایه دوم محمد حنیفه بگرفت
و خواستند بحضیره مصطفی دفن کنند و نوکران یزید در آمدند و گفتند که ما نخواهیم
که حسین را در حضیره محمد دفن کنید عبدالله ابن مسعود در رسید و گفت ای دشمنان
قصد کردند نباید که افتی پدید آید حسین علی خواست تا با ایشان کارزار کند
عبدالله باز منع کرد و گفت هر جا که حسین علی خواست تا با ایشان کارزار کند عبدالله
باز منع کرد و گفت هر جا که حسین دفن خواهید کرد رحمت خدای با وی است آنگاه
فرمود که بگورستان غریبان برند همچنان بکرد بعد از آن زن امیر المومنین حسن بر یزید گفت
تو با فرزندان رسول وفا نکردی با من نیز وفا نخواهی کرد آن نادان هم پادشاه
بیاید داد و هم بمقصود نرسید گرفت دوم که عداوت بر امیر المومنین حسین گرفت
از جهت زن گرفت تا روزی معاویه آغاز کرد ای پسر من چندین مشقت دیدم

وخلافت بدست آوردم از بهر تو آوردم اکنون در خاطر تو چیزی آرزو هست
که بتو رسانم گفت ای پدر زن عبدالله زبیر صاحب جمال دارد آرزوی من
آنست که مرا باشد بعده عبدالله زبیر را بخواند و گفت تو پسر عم رسول هستی رر
ای عبدالله ولایت مصر میدهم و دختر خود بتو تسلیم میکنم ای عبدالله دختر
من میگوید من جمال ندارم و زن عبدالله صاحب جمال اگر او را طلاق دهد
من او را بخواهم در خاطر عبدالله اشتیاق ولایت مصر بسیار بود بمجرد در خانه آمد
زن را طلاق گفت روز دیگر معاویه بر عبدالله گفت دختر من ترا نمی خواهد میگوید عبدالله
برای من از جهت ولایت مصری خواهد هرگاه که ولایت مصر آوردم نیز بگذارد
عبدالله ازین کار حیران ماند خاموش در خانه رفت و دل تنگ شد باز گشت بعده
معاویه موسی اشعری را بخواند و او مردی پارسا بود باوی بگفت که بر زن عبدالله
زبیر برو از جهت پسر من بزنی بخواه موسی اشعری روان شد در اثناء راه با قاسم
عباس ملاقات شد و گفت ای ابا موسی کجا میروی گفت بپیغام یزید معاویه
بر زن عبدالله زبیر میبرم گفت اگر او را قبول نکند پیغام من گذاری پسر با علی ملاقات شد
یا ابا موسی اشعری کجا میروی گفت بپیغام یزید معاویه و قاسم ابن عباس بر زن
عبدالله زبیر که میبری گفت اگر او را قبول نکند پیغام من گذاری بیشتر شد تا

بران زن

بر آن زن رسید بدید آن عورت فریفته گشت اول پیغام خود دوم پیغام یزید ابن معاویه
سیوم قاسم ابن عباس چهارم پیغام حسین علی من جوانم و تو پیری مرا با تو رر
راست نیاید باقی مصلحت بدست تو دادم موسی اشعری گفت اگر ولایت و مملکت
بخواهی یزید ابن معاویه هست و اگر جمال و نسبت قاسم ابن عباس است و اگر دین
و دنیا بخواهی حسین را بخواه عورت گفت نکاح بر حسن بخوان تا طمع دیگران از من
بریده گردد من خاندان محمد مصطفی درآیم بعد خواندن عقد موسی اشعری را گفت
من بحیلهاء کردن بر زن عبدالله ترا فرستادیم تو یکساعت کار زیر و زبر کردی
این خبر بر یزید اللعین رسید و گفت بعده پدر من اگر خلافت بمن رسد نمانم
تا سر حسین را جدا نکنم همان کرد تا روزی پیغامبر علیه السلام نشسته بود و گفت
ای معاویه از پشت تو فرزندی پیدا شود که کشنده حسن و حسین من باشد
معاویه گفت یا رسول الله در هیچ حال پسری ندارم و بعد ازین سوگند میخورم که
عورت نکنم تا با فرزندان پیغامبر چنین کند شبی معاویه را حاجت بول شد و شب
تاریک بود استنجا بدیوار کرد و سنگ نیافت قضاء الله تعالی کژدم در آلت وی نیش زد
در آن درد معاویه حیران شد بر حکیمان رفت و این واقعه بگفت حکیمان گفتند
نزدیک عورت بکن تا زهر رنج دور گردد معاویه بر مادر یزید نزدیک کرد همان ساعت
یزید در شکم ماند تا بدانی که خداوند تعالی بنفاد در رسیدنی است و بلاء بر دوستان گردانی

وپیغمبر صلی الله علیه وسلم از همه دوستان دوست‌تر بود سخت‌ترین بلاها
بر پیغمبرها بود واز جهت کفار چه رنجها بر تن مبارک رسیده بود واز برای حسن
وحسین چند کرت رسول عم خویش بود همان ساعت از خوشی بناخوشی
بدل شد ومومن را باید بمتابعت پیغمبر علیه السلام درین جهان خوشی نباشد
چون روز تولد امیر المومنین حسین علیه السلام شد خبر کردند یا رسول الله در خانه دختر
شما پسر تولد شده است پیغمبر علیه السلام برخاست در خانه دختر بیامد وحسین را
در کنار گرفت در گوش بانگ نماز گفت فرشتگان از خداوند تعالی رخصت خواستند
واز جهت مبارک باد جبرئیل فرشتگان را بر بازوی خود نشاندند دیگر پیغمبر عم بیامد
پیغامبر نگاه کرد که هر دو بازوی فرشته سوخته اند پیغمبر علیه السلام پرسید ای جبرئیل
چیست که این فرشته را بازوی خود نشانده گفت یا نبی الله این فرشته در عمر خود
یکبار تقصیر در فرمان کرده بود از آن شومیت هر دو بازو سوخته اکنون التماس کرده است
یا مر ترا مبارک باد کند وفرمان شده است که هر دو دست حسین بازوی این
فرشته فرود آرد تا بازوی این فرشته نیکو شوند بحکم فرمان باری تعالی هر دو دست
حسین در بازوی فرود آوردند نیکو شد در هوا برید پیغامبر علیه السلام شاد شد که
برکت فرزند من فرشته نیکو شد پیغامبر عم در روی جبرئیل نظر کرد جبرئیل را غمگین دید

فرمود

فرمود یا اخی جبرئیل اندوهگین می نمای گفت یا محمد این فرشته بجز یک کرت باز
در دنیا نرسد نشاید آن روز که این فرزند ترا بکشند التماس کند یا رب مرا
در دنیا فرست تا ماتم بر سر امیر المومنین حسین کنم سید عالم چون این خبر
شنید هم در آن حال خوشی ناخوشی گشت روز دیگر جبرئیل عم بخدمت رسول الله
در آستین جبرئیل عم امیر المومنین حسین نظر میکرد جبرئیل گفت یا رسول الله
حسین در آستین من چه بیند رسول عم فرمود ای جبرئیل تو بر من صورت
دحیه کلبی می آئی چون دحیه کلبی بر من می آمد برای ایشان چیزی آوردی
بدین خیال در آستین تو نظر میکند جبرئیل گفت یا رسول الله من بروم از بهشت
چیزکی میوه بیارم جبرئیل رفت از حضرت خداوند تعالی التماس کرد فرمان شد
به برود انار بیاورد بر دست حسین بداد وحسین انار میخورد دل پیغمبر عم شاد شد
جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را دوست میداری رسول فرمود بلی یا اخی جبرئیل
او را دنیا او یکبار تار رشته سبز در حلق کردن حسین بسته بود از آن خط ظاهر شده بود
جبرئیل عم در خط نظر میکرد وسر می جنبانید سید عالم فرمود یا اخی جبرئیل در گردن
حسین با چه نگاه میکنی وسر می جنبانی گفت یا رسول الله روزی باشد که در دشت کربلا
برین خط شمشیر برانند چون رسول صلی الله علیه وسلم این خبر از جبرئیل شنید
در گریان شد چون پیغمبر الله نماز عید بازگشته بود در خانه فاطمه نشسته است
واب در دیده میکند رسول فرمود عم چرا آب در دیده میکنی گفت یا رسول الله

امروز روز عیدست جامهٔ حسین من کهنه غمگین اند ایشان میگریند و میگویند
مارا جامهٔ خوب بده از جهت ایشان خاطرها قرار نمیگیرد و آب در دیده میکرد رسول
گفت علیه السلام ای فاطمه در حجرهٔ خود درآئی هرچه بینی بیرون آر فاطمه گفت
یا رسول الله در حجرهٔ من چیزی نیست رسول فرمود عم مارا خبر کرده است فاطمه
در حجره آمد طبقی بدید دو قبهٔ زرین بر آن نهاده دید از آنجا بیرون آورد
پیش رسول داشت پیغامبر در آن دو جامه کشید یکی بحسن داد دوم بحسین داد
ایشان گفتند مارا جامه رنگین می باید پیغامبر گفت یا فاطمه آب بیار فاطمه آب
آورد پیغمبر علیه السلام فرمود هر دو حلهها در آب بگو داز حسین پرسید ترا کدام رنگ می باید
گفت لعل وار حسن پرسید ترا چه رنگ باید گفت سبز پیغامبر دست انداخت جامه
لعل کشید دست حسین داد و جامهٔ سبز بر دست حسن داد هر دو برادران
جامهها پوشیدند و نیک زیبای نمودند سید عالم در روی مبارک ایشان میدید
جبرئیل گفت ای محمد چنانچه این جامهٔ سرخ جمله اندام این بچون سرخ گردد پیغمبر گفت
کشندگان فرزندان من کیانند گفت هم امتان تو باشند گفت من در حشر با ایشان
گفت نه گفت پدر ایشان جهود باشند گفت نه گفت ابوبکر و عمر و عثمان باشند
گفت نه گفت تعزیت فرزندان من که کند گفت نه گفت جانوران و مرغان
و امتان وفادار هر سالی روزه دارند و زاد زار گریند چون معاویه

درجهان

درجهان نماند خلافت یزید گرفت امیر شد از دمشق نامه بر ولید بشتاب کرد که
حسین را در بیعت من بخوان ولید نامه بر دست گرفت در مسجد رسول آمد و نامه
پیش حسین نهاد و حسین از آن بخواند خشم شد گفت من بیعت او چگونه درآیم
او اهل دوزخ است باز مکتوبی دیگر عتاب فرستاد هرگاه این نامه بتو رسد سر حسین را
جدا کنی ولید در فکران شد که امیرالمومنین حسین را هلاک کند امیرالمومنین حسین
بر وی گفت در تدبیر من چه شد جد من بمن خبر کرده است یزید از اهل نار است
آنگاه ولید گفت که این شهر شما را می باید گذاشتن همدرین مکتوب از کوفه سوی
امیرالمومنین حسین رسید که چنان کند بر من بیاید تا من از جان و دل یاری دهیم
چون نامه بخواند نزدیک جد خود ام سلمه آمد و گفت ای جد در حق من چه خواب
می بینی که دشمنان در حق قصد کشتن کردند اگر بگوئی در کوفه رویم ام سلمه گفت
ای پسر ترا معلوم نیست شهادت تو هم بدان زمین خواهد بود که حق تعالی
این بخون تو بخون فرزندان کرامت کرده است ام سلمه در حجره آمد و شیشه بیرون کرد
و گفت ای فرزند تو خورد بودی در کنار سید عالم می کردی همدران ساعت جبرئیل
در رسید و پیغمبر ترا امین داد و خود با جبرئیل مشغول شد چون از جبرئیل فارغ شد
ترا باز ستد و بر سر و روی تو بوسه میداد جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را
دوست میداری و پیغامبر گفت بلی دوست میدارم و گفت امتان تو چنان کشند
که چنانچه قصاب گوسفند میکشد اگر بگوئی خاک از زمین بیارم پیغامبر فرمود بیار -

اي جبرئيل برخاست وخاك از زمين اورد وبر دست رسول داد وگفت چون اين خاك
برنگ خون گردد كشتن حسين نزديك رسيده باشد امروز نگاه كردم آن خاك
برنگ خون گشته است چون امير المومنين حسين اين سخن بشنيد عظيم
گريان گرد از خانه بيرون شد ودر روضهء رسول عم برفت در خواب شد جمال
جهان آرائي در خواب ديد روحانيان وكروبيان وجبرئيل وميكائيل واسرافيل
وعزرائيل حاضر ند سيد عالم حسين را كنار گرفت وميگفت اي پسر ترا
حق تعالى درجه شهادت داده است بر آن برسي ديگر اي فرزند بهشت از
بهر تو آراسته اند ومن با پدر ومادر تو منتظر نشسته ام اي فرزند تا شربت
شهادت بچشي برين كرامت ابد نرسي انگاه پيغمبر دعا كرد دعاء اينست
بسم الله الرحمن الرحيم اللهم على الحسين جرا واعظيم اجرا از خواب بيدار شد
وبر اهل بيت گفت كه من از شما وداع ميكنم جمله در گريه شدند زيرا كه ياد
كار رسول همين بود باز كوفيان نامه ديگر فرستادند امير المومنين حسين
مسلم را در كوفه فرستاد ويزيد را خبر شد عبدالله زياد در را نامزد كرد واورد ميان راه
هلاك كرد خبر امير المومنين حسين رسيد با اهل بيت رخ بكوفه كرد ويزيد
شنيد كه حسين مي آيد عبدالله را با نزده هزار سوار تعين كرد چون امير المومنين
بر لب فرات رسيد پرسيدند كه اين كدام زمين است گفتند زمين كربلا است

درزمان

درزمان ماند است شنفته بودي مي زدند براي آب خورانيدن را از جاي برعي
برخاست گفت رضينا بقضاء الله تعالى اي ياران بدانيد كه درين زمين شهادت
من خواهد بود باري بجهت خيمه ميبريد اول زخم چون خون بيرون آمد آن مرد
بخدمت حسين آمد وگفت بر درختي كه بجهت چوب تيري زنم خون بر مي آيد
امير المومنين گفت اين جهان مدام است جد تا ظهر كرده بود شهادت تو درين
مقام باشد كه علامت از درختان بيرون آمد بهر گاه كه روان مي شدند
خود را هم در آن مقام مي ديدند تا هفت شبانروز بگرسنگي وتشنگي هلاك مي شدند
عمر نام مردي بود راه كه در آب گرفته بود امير المومنين گفت فرستاد اي يزيديان
مگر نمي دانيد كه من كيستم پدر من كيست وجد من كيست وگفت پدر تو علي مرتضي
وجد تو محمد مصطفى عليه السلام ومادر تو فاطمه زهرا رضي الله عنها وتو حسين هستي
گفت اگر ميدانيد پس چرا چنين ميكنيد فردا بحضرت صمديت چه جواب خواهد
گفت روي جد مرا چگونه خواهد نمود وگفت باك ندارم وميخواهم كه تو در بيعت يزيد درآيي
حسين فرمود اي بر شما باد كه هرگز باشد كه نبشته مصطفى در فرمان ظالمي درآيد
اگر اين انديشه درآيد والله همان شود كه انچه خداوند من خواهد باشما ميگويم
مرا راه دهيد ويا آب دهيد تا اهل من هلاك نشوند گفته اند امروز سگان وخوكان را
آب دهم شما را ندهم پس روي سوي آسمان كرد وگفت يا غياث المستغيثين مناجات ميكرد

همدرین بوده مردی یزید جریاح از فوج یزید جدا شد و استغفار کویان
بر امیر المومنین حسین بیامد و کفت ای فرزند مصطفی اکر بدانم با تو دشمنان
و دشمنان یکی خواهد کرد من با ایشان نمی امدم حسین کفت چه نام داری
کفت جریاح کفت حرام کرداند خدای تعالی بر تو اتش دوزخ جریاح کفت
اکر فرمائی با ایشان کارزار کنم برخود سلاح پوشید و در جنک پیوست چهل نفر از
یزید دوزخ فرستاد انکاه خود هم بشهادت پیوست بعده نام انصاری
نام جوانی بود که مادر خود از صف حسین جدا شد و هم دشمنان بجنک پیوست
بسیار کسان را هلاک کردانید انصاری هم شهید شد مادر سر پسر را بوسه داد
و میکفت ای فرزند نیکو سر در رضاء فرزند مصطفی در باختی انکاه مادر
انصاری بانک برزد که ایستاده شو تا انصاف فرزند خود بستانم اه تعالی چکنم
حمله بکرد کرز بر عمر کشنده انصاری انداخته و چنان بزد که سر او پاره پاره شد
عورت بجانب لشکر امیر المومنین حسین در امد امیر المومنین حسین کفت ای
مادر بیا دل ما را شاد کردی در خیمه کاه بنشین زیرا که جهاد از زنان نیامده است
یکان یکان هم حسین از لشکر امیر المومنین حسین بیرون می شدند
و با ایشان شهید می شدند یکی از ایشان باز نکشت جمله هشتاد و سه تن از
لشکر امیر المومنین بشهادة پیوستند انکاه قاسم بن حسن کفت ای اورد
که دستوری باشد با خارجیان کارزار کنم حسین کفت تو یادکار برادر منی بیا
وکنار کیرد

وکنار کیرد انکاه رخ بر معرکه دشمنان نهاد هفتاد نفر در دوزخ فرستاد
انکاه مردی با هیبت امد و قاسم ابن حسن شهید کردانید و اسب خالی در دایره امد
چون اسب خالی دیدند غوغاء بر امد بعد زمانی حسین بهوش امد و اهل بیت را
دلداری میکرد و میکفت جان من را فدای امت خود کردانیده است هر چه امد بر
بر من امد حسین علی اکبر نام او کفت ای پدر چند روز است که مادرم شیر خشک شده است
دستوری بده تا اب بیارم تا خود هم شهید کردم امیر المومنین حسین چون این
سخن بشنید کفت بیا بابا او را در کنار کیرد و وداع کرد و بیرون امد و امیر المومنین
دعا میکرد اللهم قد خرج الذی وجهه کوجه رسول الله ای بار خدایا بتحقیق بیرون امد
کسی که روی او همچون روی مصطفی است صلی الله علیه وسلم هرکاه ارزوی دیدن مصطفی
در خاطر بودی روی علی اکبر میدیدی اکنون رخ بر دشمنان نهاده است ای یا بار خدایا
نصرت تن بخش علی اکبر بر دشمنان رسید و کفت منم از خاندان مصطفی مرا اب دهید
و طفلان بی کناه هلاک می شوند جواب امروز سکان را اب دهیم شما را ندهیم
علی اکبر غلغله تکبیر براورد چنان حمله کرد صد چند کسان را بدوزخ فرستاد نزدیک
پدر امد و کفت ای پدر تشنکی سلاح کران کشته است از خدای بخواه تا تشنکی برود
دعا کرد و مستجاب نمی شد کفت ای جکر کوشه دعاء اجابت نمی شود که جدت
مرا فداء امت کردانیده است علی اکبر چون از پدر بشنید مشتاق نوش شهادت شد
دویست هزار از تیغ اورد مردی از لشکر یزید بیرون امد علی اکبر از دست ان لعین

شهید شد بمجرد افتادن از اسب پدر را آواز کرد و گفت بیک جام محمد مصطفی
بمن شیرین آب داده است که کاهی اینچنین شربت نخورده ام ای پدر تو هم زود دریاب
تا شربت طهور بخشی انگاه جان بحق تعالی سپرد شورشی در اهل بیت مصطفی
افتاد انگاه مادر علی اکبر کودک شیرخورده داشت بر امیرالمومنین حسین آورد
و گفت علی اکبر شهید شد و دلم را کباب کرد اکنون این کودک شیرخوار بی آب
هلاک می شد اگر توانی بنوعی اندک آب بیار تا کودک بی گناه در هلاکت نیفتد
امیرالمومنین حسین بمجرد دیدن آن کودک لرزه اندام افتاد و پیش خود داشت
روان شد نزدیک آب دشمنی بود سنگ پرتاب بر سر آن کودک رسید هم در کنار پدر جان
داد و از نسل حسین امیرالمومنین علی اصغر مانده بود پدر را گفت که رخصت بده
تا پیش تو شهادت بپیوندم گفت ای فرزند فردا رسول چه روی نمایم شرمنده کردم
ام کلثوم دست گرفت علی اصغر را در خیمه گاه برد حسین جامه رسول پوشید و دستار
مصطفی صلی الله علیه وسلم بر سر بست و علی اصغر را بخدای سپرد و گفت نخواهم
بعد شهادت من کی با دشمنان حرب کنید تا اولاد من بریده نگردد و از روی رسول
شرمنده نمانم همدرین میان فوج دشمنان پیدا شد حسین آهنگ اسب محکم کرد
و در میان فوج دشمنان افتاد چندان یزیدیان را در دوزخ فرستاد که ممکن
نه برنیاید ناگاه از قضاء دشمنی تیری فرستاد در گلوی مبارک ایشان مجروح شد

انگاه

انگاه نظر بسوی آسمان کرد و گفت بسم الله وبالله وعلی ملت رسول الله چندین هزار بودند
هیچ یکی را زهره آن نبود که امیرالمومنین حسین بکرد و بر جای خود ماندند شمر
ملعون نزدیک رسید تا سر مبارک جدا کند و از یزید انعام یابد از اسب فرود آمد
بر سینه مبارک نشسته و تیغ کشید هرچند که قوت کرد تیغ هیچ کار نمیکرد حسین
علی گفت تیغ تو بر گلوی من کار نخواهد کرد زیرا چه جدم مصطفی بر گلوی من بوسه داده است
و ای شمر اندکی سینه خود بمن نمائی که جدم مصطفی بمن خبر کرده است شمر ملعون
سینه خود باز کرد نگاه کرد گفت صدق یا رسول الله راست فرمود پیغامبر خدای
کشنده حسین بر سینه قیاس درم پیس باشد ای ملعون پس قتلی من تیغ
بران تا در سجده حق تعالی جان داده باشیم همچنان کرد تیغ بران و سر
از تن جدا کرد همدران ساعت عرش و کرسی لوح و قلم آسمان و زمین در لرزه
افتاد و جانوران و مرغان و آهوان بیکبار شیر نمیدادند و تن مبارک بی سر
افتاده بود چون ماه شب چهاردهم می تافت و اسپ حسین خالی در خیمه گاه آمد
چون اهل بیت اسپ را خالی دیدند شورشی برخاست گوئی آن روز قیامت
قایم گشت ام سلمه گفت من بی فرزند شدم زن گفت من بی شاه شدم
علی اصغر گفت من بی پدر شدم تمام اهل بیت خاندان مصطفی درازی شدند
جعفر صادق میگوید آن روز من در طواف خانه کعبه بودم آوازی شنیدم که
بزبان او غلط میرود و نزدیک او شدم دیدم نیمی روی او سیاه شده است

وزار میگریید گفتم چرا میگریی این مقام نا امیدی نیست واز رحمت خدا تعالی
نا امید مباش گفت ای خواجه نا امید زانم که رحم نکردم بر اولاد مصطفی علیه السلام
و جفا کردم گفتم مرا بگو آنچه جفاست گفت رکابدار امیر المومنین حسین بودم
٢ دهم ماه محرم روز عاشورا امیر المؤمنین حسین شهید شد ازار بند او
گوهری خراج ولایت بود مرا طمع شد که بستانم تا مرا با فرزندان باقی
عمر بسنده بود چون نزدیک رسیدم خواستم شلوار باز کنم بدست محکم گرفت
تلقین کرد کارد کشیدم و دست بریدم باز خواستم ازار بند بگشایم و گوهر
بستانم باز بدست دوم گرفت دست دوم را هم بریدم دران ساعت آوازی شنیدم
ای جوان مرد از دوستی که عطاهاء یافتی بروی نه بخشیدی و از خدای
نه ترسیدی فردا از روی پیغمبر خوار کردی لرزه در اندام من خواستم از آن
جای بیرون شویم پای من کار نمی کردی بحیله چند قدم پیشتر شدم ساعتی
در آمد فوجی از فرشتگان فرود آمد بساطی نور بگسترانید و از آن نور جهان
منور گشت فرشتگان گرد بر گرد شدند و تن را بمشک و گلاب بشستند "
حق تعالی چهار هودج پیدا گردانید در اول هودج مهتر آدم و حوا رضی الله عنهما
و در هودج دوم ابراهیم و سارا و در هودج سیوم نوح پیغمبر علیه السلام در
در هودج چهارم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سر و تن امیر المومنین حسین را
در کنار گرفت

نقل من دقایق الحسین وفی روایت عن النبی صلی الله علیه وسلم حسین رضی الله عنه رسول صلی الله ... فرماید من حزن لقتله ... یقول واحسین ... حسین امام حسین یا حسین شهید واحسین ... عاشورا النار دوم ... وجهه ... بعض ... وطهنه وحدته ... فمنزل اللعنة علیهم ... من الله تعالی علیهم ... [illegible]

در کنار گرفت و برسید ای جگر گوشه دستهاء ترا که برید حسین رخ بمن کرد
پس نوح پیغامبر دست بگرفت و بساط گاه آورد بنشاند همدران میان
محافه فاطمه زهرا پیدا گشت فرشتگان جامهاء ماتم پوشیده نزدیک حسین
رسیدند آنگاه فاطمه رضی الله عنها فرود از قبه هودج بیرون انداخته و تن
حسین را کنار گرفت و میگفت ای نور دیده این چه بی رحیمی بود که کردند
آنگاه روی آسمان کرد و گفت الهی فرزند مرا کشتند و زیادت دستهاء بریدند
فردا قیامت انصاف ستانی همدرین میان امیر المومنین علی کرم الله وجهه
با فرشتگان انبوه دررسید تن فرزند را کنار گرفت و گفت ای غریب کشته کم
من چه توان کرد رب جلیل در حق تو چنین حکم کرد که غریب کشته کردی
اگر مرا حیات بودی بجای تو جویها خون روان میکردیم بعد ان برسید ای فرزند
دستهاء ترا که برید حسین نظر بمن کرد علی گفت ای جوان مرد خدای از تو عفو نکند
چنانچه در حق فرزند من رحم نکردی نزدیک شدم و گفتم یا رسول الله این خطا
مرا عفو فرمائید رسول علیه السلام طبانچه زد و گفت خدای هرگز عفو نکند چون
او این حکایت تمام کرد جعفر صادق در گریه شد الخ بعد کشتن امیر المومنین
حسین در آنگاه در آمدند و جمله سی تن باقی مانده بودند شیر ملعون شادان
سر امیر المومنین حسین پیش سر لشکر آورد و گفت اینک سر بهترین قوم آورده ام
سر لشکر دست بر تیغ بزد و سر و تن ملعون جدا کرد ایند و گفت چون داشتی که

سر بهترین قوم است چرا آوردی اکنون سزاء خود بستان و سر لشکر
دوستدار خاندان رسول الله بودم علیه السلام آنگاه نامه یزید رسید هر که
از حسین زنده مانده است پیاده بیارند بیشتر عورات بودند هر یکی را
سر برهنه روان کردند در منزلی فرود آمدند ساکن آن مقام راهبی بود
گفت این لشکر کجا رفته بود گفتند آوردن سر امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
که نبیره مصطفی است راهب ترسا شنید گفت امشب مهمان من باشید ایشان را
شراب و میزبانی داد چون شب شد راهب گفت سر حسین بمن دهید تا نگاه
داریم ایشان دادند راهب بخانه آورد راهب میدید نوری از آسمان می آید
و بر سر امیر المؤمنین حسین طالع می شد راهب طشت بیاورد بکلاب بشست
و بزانو در کرد پیش امیر المؤمنین بنشست و گفت ای سر سیدزاده بحرمت جد خود
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با من سخن درآئی که دین جد تو کدام است از سر
آواز آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله راهب پیش سر مسلمان شد چون روز شد ایشان
سر امیر المؤمنین حسین را طلبیدند راهب گفت سر ندهم تا سر خود فدای
این سر بکنم ای خاکساران کسی چنین کرده است که شما با فرزندان رسول مصطفی
چنین میکنید امت او هستند از عیسی ابن مریم سنب خری مانده بود قوم او بزرگ
قوم می پنداشتند این آخر یادگار از پیغمبر است که شما با جگر گوشه محمد چنین بیرحمی کردید
این بگفت

این بگفت و با ایشان در آویخته سیزده کس را از ایشان بکشت و خود هم شربت
شهادة نوشید ایشان سر راهب را با سرها و دیگر روان کردند آنگاه یزید لعین شنید
شاد گشت مردی در دمشق درویش بود چندان گریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد
گفت وای بر کسی که با اهل خاندان حضرت رسالت چنین کند اهل حسین چون آن مرد را
بدیدند پرسیدند تو کیستی گفت من دوستدار خاندان نبوتم گفت نام چه داری
گفت نام من صالح گفتند یا صالح چند روز باشد که آب نخورده‌ایم صالح رفت مشک بر آب کرد
آورد و هر یک اهل بیت را خورانید باز گفت ای صالح سرها برهنه بر هوا است و نظر ظالمان
بر سرهای افتد صالح دستار فرمود آورد یکان یکان که پاره کرده داد آنگاه گفتند
یا صالح یک حاجت دیگر دارم که سر حسین را با سرهای شهیدان عقب می آرند
بر ایشان منت کن تا سرهای ایشان پیش‌تر روان کنند و ما عقب تا نظر کسان
بر ما نیفتد صالح نزدیک ایشان شد شفاعت کرد و همچنان کردند چون آن شهر
دمشق رسیدند یزید لعین گفت فرزندان برند علی اصغر بی بی زینب را پیش یزید بردند
یزید لعین با خوشی طعام میخورد علی اصغر را پرسید چگونه این بلا بشما رسید
علی اصغر فرموده اصابک من مصیبة الا باذن الله آنگاه بجانب روی زینب کرد
و گفت ای دختر از مدینه خرمائی آورده‌ام میخوری گفت آری سر حسین
کشیده پیش نهاد و گفت بخور زینب بشناخت در گریه شد خواهر و برادر
هر دو میگریستند و در دست یزید لعین چوبی بود بر لب حسین بزد غلامی نزدیک

ایستاده بود و گفت ای یزید میزنی که سرور اولاد آدم بدیدن من پیغمبر
بر لب مبارک این بوسه داده است یزید گفت من هم از آن میزنم چون غلام شنید
دست به تیغ برد و بر سر یزید برد اما تقدیر آن لعین نرسیده بود تیغ هیچکار
نکرد غوغا بر خاست و چهار نفر را بکشت انگاه خود بشهادت پیوست و تا دام
که یزید لعین در دنیا بود مردود دین و دنیا بود و کاهی خوش دل نبود الهی
بحرمت امیر المومنین حسن رضا و حسین شهید دشت کربلا و از شهیدان
که بدوستی خاندان نبوت جان و تن خود را در باخته اند من بیچاره را با جمیع
مومنان ثوابی از آن نصیب گردانی بمن و فضله و کمال کرم باب [illegible]
در حکایت سلطان ابو سعید الخیر که حق پیر و مرید چیست و حق مرید بر پیر چیست
و ملایم آن نقل آورده اند که سلطان ابو سعید را در کودکی بدبیرستان فرستاد
روزی درویشی در آمد و خرقه پوشیده بود میزد سلطان دید که بر سر آن درویش
افتاب می افتد از تخت خود بدان درویش سایه کرده است فی الحال درویش شاد شد
گفت ای کودک درین خرقه بنام تو دو بخیه بزنم یکی از بهر دولت این جهان
دوم سعادت آن جهان هر روز کار سلطان ابو سعید بجایی میرسید که از خانه پای
در رکاب میکردی بارگاه فقرا سندس و تسبیح میکردندی و طنابها از ابریشم
و میخها از زر تا روزی ایند بر سلطان ابو سعید آمد گفت پدر تو ابو الخیر هزار

هزار دینار

هزار دینار زر از من قرض ستده بود از جهان وفات یافت حق من در گردن
پدر تو مانده است سلطان ابو سعید گفت از قرض پدر خود من هم خبر دارم اما چند روز
مهلت بده تا از فتوح غیب ادا میکنم آن مرد مهلت داد باز گشت و اهل مجلس سلطان
چهل مریدان در صف نشسته بودند پایان یکی نگاه بانی نعلین میکردی نظر سلطان
بروی افتاد او را بخواند و گفت در غزنوی برو بجد آنکه مریدان از زبان پیر چنین
شنید هیچ راحله و زاد نطلبید و نگفت که بچکار میفرستی در ساعت خدمت بکرد
روی سوی قبله نهاد چند روز در غزنوی رسید اما بیگاه تر رسید در خاطر
آن مرد بگذشت که از زبان پیر خود شنیده ام چون قصد در شهری کند باید که
بشب اندر نیاید این فکر کرد و در دروازه غزنوی بخفت هم در آن شب
سلطان محمود را بخواب نمودند که مردی از مریدان سلطان ابو سعید ابو الخیر
بر تو آمده است پیش دروازه غزنوی رسید او را دریاب سلطان محمود از خواب
بیدار شد و مر نزدیکان خود بنمود بسوی دروازه روید آینده از سلطان
محمود رسیده است او را بیارید کسان رفتند او را آورده اند سلطان پرسید
تو کیستی گفت یکی از مریدان سلطان ابو سعید ابو الخیر هستم سلطان محمود
پرسید بچه کار آمده گفت من هیچ نمیدانم که چه مطلوب بود انگاه سلطان محمود
فرمود سه روز درویش را مهمان دادند بعده سیوم روز پیش سلطان آورده اند

سلطان فرمود هزار دینار زر بیارند و صد دینار علاحده کسان سلطان رفته اند
هزار دینار با صد دینار همیان کرده آورده اند و تسلیم او کرده اند و وداع ساخته اند
روزی در تماشای راه مطلوب بنظر این درویش شبه کوه بیامد زیر آن شارستان
دید در و میوه ها گوناگون و گوسفندان می چریدند پیشتر رفت قصری دید
بالای آن کوه دختر جهودی در آن نشسته با جمال همین که نظر درویش
بر جمال دختر افتاد دل بباد داد و تا شام همچنان چشم در هوا داشت هر بار
که نظر دختر بر آن درویش افتادی بدیدی و میگفتی که این درویش عاشق من
شده است دایه خود را طلبید و گفت این مرد که می بینی برو بگو که چه مقصود داری
که زیر قصر ایستاده اگر او بگوید که من عاشق صاحب قصرم پس بگوی هر که
خواهد بالای دختر نزدیکی کند شکرانه آن هزار دینار بدهد اگر نخواهد که حکایت کند
بعده صد دینار زر دهد الغرض چون دایه نزدیک آمد پرسید ای جوان چه مطلوب
داری که تمام روز نظر بالای قصر میکنی گفت چکنم صاحب دلم بغایت برده دایه
گفت اگر مطلوب بستر داری هزار دینار بده اگر مطلوب شنید کلام او داری
صد دینار بده آن مرد شاد شد و گفت هم هزار دینار دارم و هم صد دینار همیان را
مگر بگشاد و بر دست آن دایه داد هزار دینار پیش دختر بنهاد دختر گفت عیشگاه
بیارایید و او را بالای قصر بیارید خوابگاه موجود کردند آن مرد را بالای قصر آوردند نزدیک دختر
بنشانند و خود بازگشت آن مرد بعد زمانی در بسترگاه غلطید خواست تا دست دراز کند

وازار بند

۱۵۵۷

وازار بند گرفت فی الحال قصر دو پاره شد دستی پدید آمد و در رخساره آن مرد چنان
سیلی بزد که هر دو بیهوش شدند بعد از زمانی از بیهوش باز آمد او را باز در کنار گرفت
از محل دیگر قصر بشکافت دستی پدید آمد بر رخساره دوم سیلی بزد دختر
از هیبت از کنار او بجست ایستاده شد گفت زود بگو دین تو کدام دین است
آن مرد گفت دین من مسلمانی است و پیر من سلطان ابوسعید ابوالخیر است
گفت ای مرد درین وقت پیر تو حاضر است ازین کار ناشایسته ترا باز میکند
نگاه دختر مر دایه را بانگ بزد که هزار دینار با صد دینار بیار او آورد و بجوان داد
جوان همیان در کمر بست دوان روان شد چون بخدمت پیر رسید هزار دینار
با صد دینار پیش پیر نهاد و چهل مرید صفه درویش را اخسین میکردند سلطان
مرید بدید و تبسم میکرد آن مرد را طاقت نماند پرسید ای خواجه التماس دارم
فرمان شد بگو گفت مرا معلوم می شود که حق پیر و مرید چیست و حق مرید بر پیر چیست
سلطان فرمود حق من بر تو بود که ترا در غزنوی فرستادم بجهت کفنی روان شدی
و هیچ زاد و راحله از من نخواستی و حق تو بر من این بود که ترا از آن کار ناشایسته
باز داشتیم و دو سیلی از بهر آن در گردن زدم چون از پیر این سخن شنید سر
بشرمندگی فرود افگند آنگاه سلطان فرمود که خاطر جمع دار چنانچه ترا
ان کار ناشایسته نگاه داشتم او را هم از خدای خواستم که مسلمان شود

قصر و باغ و گوسفندان و شتران که دیدی همه را فروشند تا شکرانهٔ ایمان در راه
خدایتعالی در بازد و من ارادت آرد بنکاح بزنی بتو دهم چون این بشارت
از پیر شنید خوش دل شد میان چند روز بخدمت رسید و بشرف ایمان
مشرف گشت و تمام اسباب که آورده بود در راه خدایتعالی داد بعد سلطان
گفت همان مرید را بخواه بحکم فرمان پیر فی الحال اجابت کرد سلطان عقد
ایشان خود خواند و تسلیم مرید کرد چون شب آمد و هر دو یکجای خفتند چون
روز شد هر دو دیدند که جان بحق تعالی سپردند خبر سلطان رسید بشارت شد
که قبرهای ایشان نزدیک دریا روضه کشید تا هر که بزیارت من آید اول زیارت
ایشان کند بعد مرا پس مرید را شاید که دل خود را بر پیر بندد و پیر را شاید
از کدورت مرید چنان صیقل دهد که مصفا گرداند الهی جمله مریدان را در راه راست
با پیران داری و جمله پیران را بر مریدان مشفق و مهربان داری بمنه و فضله
و کمال کرمه و آثار الامجاد باب بیست و سیوم در فضیلت اهل بهشت که
بدیدار حق سبحانه و تعالی بندگان او مشرف خواهند شد و آخرین بنده از امت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از دوزخ بعده از چهل سال بروایتی بعد سی سال
بیرون خواهند کشید اما عظمت گناهکاران را بشنو تا آنکه آن بنده در دوزخ
در دوزخ باشد هیچ یکی در بهشت دیدار حق تعالی نه بیند تا آنکه او در بهشت

درنیاید

درنیاید زهی کرامت از جهت گناهکار که بعد از چهل هزار سال بیرون خواهند آورد
و دیدار از بهر او دیگران دیدن نیابند و زهی غفلت خاکی که قدر خود نمیداند
که بسبب چه از آفریده شد و ملک الله تعالی و تقدس با تو سرها دارد و تو خود را
از آن روز میکنی اما مردی درین محل بیت شعر مشتاق توام با هم جوری
و جفائی محبوب منی با همه جوری و خطائی نقل است آن گناهکار در دوزخ
خدا را بدین نام یاد کند یا حنان یا منان یا دیان یا برهان چون از
ارادت حق سبحانه و تعالی که در دهن او رفته است با من رسد بعد از چهل هزار سال
لطف بر آن بنده شود آواز او در گوش جبرئیل علیه السلام رسد مهتر جبرئیل
گوید الهی یکی از امت حبیب تو در دوزخ مانده است او را ببخش زیرا که من
خادم بیک اهل بنوتم تا یکی از محمدیان دستگیر کرده باشم فرمان شد این گناهکار
بتو بخشیدم برو از دوزخ بیرون آر مهتر جبرئیل بر مالک بیاید و بگوید فلانه
محمدی که در دوزخ مانده است کشیده بیار مالک هفتاد سال در طلب او باشد نیابد
مهتر جبرئیل باز در زیر عرش بعد مناجات کند الهی تو میدانی که هفتاد سال
مالک در طلب آن بنده نیافت فرمان شود مالک را بگو فلانه وادی در دوزخ
چاهی است و در آن چاه صندوق است و در آن صندوق ماری است و در دهن
آن مار او را برده است مهتر جبرئیل فرمان بر مالک رساند مالک در آن وادی در رود
چاهی بیند و در آن نهاده و مار آتشین نشسته و در دهن او آشیا میگردد

او دران میان آتش می شود نام خدای تعالی در زبان می راند مالک نزدیک اورد
بگوید ای مارا امانتی که بهر عذاب در تو نهاده اند انرا بیرون کن فی الحال مار
از دهن خود بیرون کند و مالک دست او بگیرد و بیرون ارد و تسلیم جبرئیل کند
مهتر جبرئیل ورا بسوی بهشت روان کند این بنده قدری راه رود
و از جبرئیل سوال کند ای فرشته خوب لقای یکی خبر کن مرا کجا میبری جبرئیل
گوید ترا خدای تعالی بلطف خویش بهشت کرامت کرده است بمجرد شنیدن نام
بهشت آن بنده غمناک گردد و سر فرود اندازد مهتر جبرئیل نظر در وی کند
از حال او تعجب ماند و گوید چرا سر فرود آوردی گوید ای فرشته مرا یکی خبر کن
که بهشتیان دیدار حق سبحانه و تعالی دیدند یا نه اگر تجلی دیدار حق تعالی
بر اهل بهشت شده است نخواهم که مرا در بهشت بری باز بر مالک بسپار که مقصود
بهشت از دیدار است چون دیدار بدیگران مرا سوختن بهتر جبرئیل احسنت
ای امت بلند همت خدای تعالی ترا بعلم قدیم دانسته است و مهتر موسی با امت گفت
الهی دیدار تو در دنیا خواسته بودم فرمان شده بود در مقام فانی دیدار باقی نه بیند
اکنون دیدار بنمای ای بار خدایا فرمان در رسید صبر کنید درین زیر حکمت من است
اکنون مران سر حکمت الهی بمن معلوم شد ای بنده خدای مژده مر ترا در بهشت
روان شود

روان شود در آئی انگاه روان شود قدر یک راه رود باز ایستاده شود در خاطر کند
که چند هزار سال گذشته اند که بهشتیان در بهشت آمده اند در قصرها و منزلهاء
سکونت گرفته اند از بهر من کجا مقام مانده باشد همان زمان فرمان شود ای بنده
انچه در خاطر تو گذشت از علم ما خالی نیست اگر ترا ملک چهار پادشاه دنیا بدهم
انگاه از ما خورشید گردی بنده گوید الهی بدین خوشی راضی باشم فرمان شود ای بنده
خوشی زیاده کن که در بهشت ده جوی هم چون ملک دنیا بدهم چون آن بنده
در بهشت در آید و هیچ گوینده کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در دوزخ نماند مگر
کافران انگاه فرمان شود بهشت سرپوش عذاب در گزیند و مقنعه نور
الهی بالاء بهشت اندازند بعده طبق سرپوش عذاب برگیرند بر لب دوزخ کشند
بمجرد کشیدن سرپوش هفت دوزخ یاد کارت در لرزه افتد و امید کفار از بهشت
بریده گردد و بدانند که این مقام جاوید است انگاه فرمان شود ای فرشتگان
اکنون تحفهاء از حضرت ما برگیرید و بسوی بندگان ما برید بر دست هر فرشته
و بسوی بندگان ما برید بر دست هر فرشته طبقی دهند و دران شیب باشد
انرا فرشتگان برگیرند و در قصرهاء برسند بینند که ملک بهشت نعیم با حوران
مشغول گشته است فرشتگان باز گردند و بگویند الهی انگاه ایشان قصرهاء

بنده چنین میکند فرمان شود بر در بندگان من چندان ایستاده باشد که
وقت باز ایشان شود چون شما را بخوانند انگاه هدیه تحفه حضرت کبریا
فرشتگان ببرند و بر در قصرهاء بنده چندان سال ایستاده باشند بعده نزدیک
خادمان آیند و این کیفیت عرض کنند و خادمان نزدیک حوران بهشت آیند
و حوران نزدیک سید دنیا آیند و گویند که فرشتگان از نزدیک خداوند تعالی تحفه در یک تفت
که فرشتگان از نزدیک ایستاده اند مدت چهل هزار سال آمده است بحر دلشنیده
طلب فرماید چون فرشته نزدیک رسد سرپوش باز کند از میان آن شیب پیدا آید
که بوی آن شیب تمام مشام معطر گردد از بوی آن شیب اینچنین فرحت شود
و از خوردن آن چه نوع فرحت خواهد شد شیب را دو پاره کند دو شق شود و حوری
و حوری از میان آن شیب پیدا گردد که وقتی ندیده باشند و طاقت نیاورد دست
جانب او دراز کند حور در سخن که شتابی مکن من از آن توام اما این نبشته
از پروردگار آورده ام اول مطالعه بکن دست از دست چپ خود کشید پاره حریری
بدست دهد مطالعه کند بسطر اول نبشته بیند من الملک الحی الذی لا یزال
ملکه الی الملک الحی الذی لا یموت من بعد این نبشته است از ملکی که ملک اورا
هیچ گاه زوال نه و بسوی ملکی که ملک اورا بعد ازین مرگ نیست و در سطر نبشته بیند

یا عبدی

یا عبدی اشتغلت بالحور والقصور انا مشتاق فی لقائک ای بنده من در حور و قصور
چنان مشغول گشته که از ما یاد نداری ما وفا کرده ایم با شما در دنیا کرده بودیم آن وعده ها
تو وفا شد انگاه هر یکی وعده حضرت خدای عرض دارند الهی در دنیا ضمان رزق
ما تو بودی اگر گناه کردیم از شومیت آن هیچ یکی را نگذاشتی و رزق ها رسانیدی
و چون عمر باخر رسید ملک الموت قصد جان من بکرد در آن وقت در کار حیران گشتیم
فرستادی ای قابض ارواح چنان بنده ها را سختی نرسانی و شیطان مردود
قصد ایمان بکرد تو بکرم خود نگاه داشتی و چون در لحد گور دفن کردند سوال
منکر و نکیر بر ما آسان کردی گور مقام تنگ و تاریک نیست از روضه رضوان گردانیدی
و چون سوال عتاب گرد ترگردم از هول قیامت زیر سایه عرش جای ما کردی
و چون نامه های کردارها بر آن گشت فرمان شد نامهاء کردارها بدست راست
دهند و بگویند تا نبشته بخوانند دیگر بلکه نیکی ها از بدی گران تر کردی و چون بر
گذشتن پل صراط شد سی هزار سال از موی باریک تر و از تیغ تیز تر بود بلطف خود
آسان گردانیدی و بدار السلام بهشت رسانیدی و حیاتی دادی که او را
ممات نباشد جوانی دادی که آنرا پیری نبود و مقام ابد الاباد روزی گردانیدی
اکنون ما را در حضرت تو دیگر چه حاجت تازه است فرمان شود بزرگترین وعده
هنوز تازه است مومنان گویند یا رب آن کدام وعده است فرمان در رسید

آن وعده دیدارها است در دنیا بشما کرده بودم شمان را روزی خواهم کرد
در دنیا گفته بودم اکنون ساخته کردید چون بندکان این بشنوند عیش بهشت را
ترک دهند واز قصرها بیرون آیند مهتر داود را فرمان در رسید تا در الحان در آید
و هر یکی را الحان همچون الحان داود باشند و جمال هر یکی چون جمال یوسف صلوات الله
علیه السلام دهند تا حمد و ثناء حق گویان و مشتاق شوق جمال از قصرها
بیرون آیند واز غلغله شوق محمدیان تمام بهشت بامها و اشجار در نوای در آیند
تا مومنان بدار الجلال بهشت رسند حق تعالی مقامی در بهشت آفریده است
آنرا دار الجلال گویند هفتاد هزار سال راه مسافت اوست جمله مومنان در آن
جمع کردند بدیدار حق سبحانه و تعالی مشرف کردند آنگاه فرمان در رسید ای
ای فرشتکان جامها برگیرید و ایشان را بپوشانید و ایشان را بخورانید
تا چندان شراب بخورند اما هیچ یکی مست نگردد جمله فرشتکان در حیرت مانند
فرمان شود در حیرت چرا ماندید تا آن وعده‌ها که با ایشان در دنیا وعده
کرده بودم وعده دیدار چون دیدارها ببینند آنگاه مست شوند اکنون ای فرشتکان
شما از ایشان دور شوید تا ایشان بشرف دیدارها مشرف کردند آنگاه
فرشتکان دور شوند و پیالهاء شراب بغیر واسطه پیدا شوند و نزدیک دهن
و لب رسند هر نوش قدح جام اول غلغله محبت بشوق برآرند درین محل

شیخ سعدی

شیخ سعدی رحمة الله علیه و الغفران میگوید بیت قدح چون دور من باشد رر
بهشتیان را بمجلس ده مرا یکبار تا حیران نماند چشم در ساقی نه زمت
آخرین داده سعدیرا الشیخ بابان بماند تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی
آنگاه پرده حجاب قدرت از میان دور شود تا دیدار تجلی بیچون و بیچگونه
موی به بینند بمجرد آنکه دیدار تجلی معبود حق تعالی شود هفتاد هزار سال
مست دیدار چنان باشند که از خود خبر نباشد بعده هفتاد هزار سال
مهتر جبرئیل را فرمان شود ایشان را ندا کن چون هوشیار شوند کویند الهی
دیدار خودنمائی فرمان شود ای بندکان هیچ میدانید که چه مقدار دیدارها دید
کویند الهی دیدار تو برسرما سیر نمادیم باز فرمان شود بعزت و جلال من هشتاد
هزار سال برآمد که مشغول دیدارها بودید اکنون باز کردید جنتان و حوران منتظراند
درین محل السید سادات سید جلال الدین [illegible] میفرماید [illegible] توام
[illegible] لقاء جمالش بسی ندیدیم که من مدهوش دیوانه بنودم لایق دیدار لیکن
بکرده لطف شان شایان دیدار الهی بحرمت کرم و کریمی خویش احسان قدیم من
بیچاره را و شکسته را با جمیع مومنان شایان بهشت خود کردانی و بشرف دیدار
پاک خود مشرف کردان بمنه و فضله و کرمه والله اعلم بالصواب تمت تمام شد نسخه در المجالس
بوقت ضحی ماه ربیع الاول بتاریخ هفدهم روز پنجشنبه نوشته شد والله الموافق ه

١٠٠١٢

تاریخ بیستم محرم سنه [illegible] خرید نموده است

[illegible] راحت القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین طوبی للفایزین والصلوة
والسلام علی رسوله سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین میگوید ضعیف مبارک
غیضر رب الله ستای که هیچ کاری مهمتر از ایمان است زیرا که حیات ابدی
دولت سرمدی متعلق بدانست پس ای برادر دل برین دنیا فانی منه زندگی
واخرت باقی را فراموش مکن مگر چند ابواب تغایز الفاظ آورده درین
نبشته اند ونام این کتاب راحت القلوب نهاده شده است تا هر که بخواند
در کوشش کند تا ایمان وی سلامت باشد ودرین کتاب نوزده باب نوشته
شده است والله الموافق بالاتمام والشرایط باب اول دربیان روز قیامت تمام
باب دوم دربیان خوف قیامت باب سیوم دربیان هفت دوزخ باب چهارم
دربیان هشت بهشت باب پنجم دربیان حق مادر و پدر باب ششم
دربیان منع کردن خمر باب هفتم دربیان ربا خوردن و دادن
باب هشتم دربیان نماز گزاردن فرض باب نهم دربیان فضیلت نماز رمضان
باب دهم دربیان قرآن خواندن باب یازدهم دربیان گاه رمضان باب دوازدهم

دربیان

دربیان حق شوهر بر زن باب [illegible] دربیان از حفظ ایمان
باب [illegible] دربیان منع کردن غیبت باب [illegible] دربیان
منع کردن عجب باب [illegible] دربیان فضیلت نیکو خلق باب
[illegible] دربیان خشم فرو خوردن باب [illegible] دربیان حکایت
ونصیحت باب [illegible] دربیان فضیلت ابو شحمه باب [illegible] روز قیامت
[illegible] اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم
وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج
فتریه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الآخرة عذاب شدید [illegible] صلی الله علیه وسلم
ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند از سرور کاینات ومغز موجودات
ورحمت عالمیان وپیشوای جمله آدمیان سید مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که وی گفت چون روز قیامت قایم شود این زمین را دور کنند وزمین
قیامت را بگسترانند وترازوی زیر عرش در آویزند وپل صراط الهی
سی هزار سال راه است بر سر دوزخ کشیده اند وباریکتر از موی
وتیزتر از تیغ وتاریکتر از شب است عزبنان کهید خلق اولین وآخرین را
حاضر کرده اند وجمله خلایق از برهنگی عریان وتشنگی وگرسنگی همه بر زانوها
از هیبت قیامت در افتند نفسی نفسی گوید خدایا ما را از دوزخ خلاص کن وباز زندان
خویش وزندان ما را لطف وکرم کن اکنون این زمان بدانید که در آن روز قاضی

خدایتعالی باشند و شوره نکیرد و عذر نه پذیرد و جای گریزان نباشد انچه
بنده در عمر خود کرده باشد همه یک بیک بدان کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
میدانند انچه میکنند آن را در اعمال نامه و در آن روز قاضی خدایتعالی باشد
هیبت آن بنده بدهند آه ازان روز فضیحت و رسوای و خجالت و پشیمانی
غنیمت دادن وقت را پیش از انکه مهر خاموش در دهن تو نهاده باشند
در زبان معذرت بسته اند که پشیمانی با قیمت [illegible] یا ایها الذین
امنوا ادخلوا فی السلم کافة بترسید ازان روز که معذرت قبول نباشد
[illegible] یوم لا ینفع الذین ظلموا معذرتهم یاد کن یا محمد آن روز را
شرمند نباشد مر ظالمان را و انکان را معذرت کردن ایشان بعد ازان
ندا اید از حضرت عزة در رسد که فلان بنده را در حساب گاه حاضر گردانید
مردی را بیارند که در دنیا مال حلال جمع کرده باشد و بحرام جای خرج کرده باشد
پس فرمان از حضرت در رسید این بنده را در دوزخ اندازید و مردی
دیگر را بیایند که مال حرام جمع کرده باشد بحرام جای خرج و نفقه کرده باشد
فرمان از حضرت در رسید این بنده را در دوزخ اندازند پس مردی دیگر را
بیارند که مال حلال جمع کرده باشد و بحلال جای خرج کرده باشد حق تعالی
ی فرماید که وی را کراماء قیامت بدارید و باوی حساب کنید هر درمی و دیناری

دوهم

و هر چه از کجا آورده و کجا نفقه کرده و حق مسکینان را رسانیده باشد یا نه
یک بیک از وی سوال کند اگر این همه بجا آورده باشد خلاص یابد اوای مسکین
فرزند ادم چنین دنیا را جمع کرده باشد بهزار غم خوری میکند که باوی نخواهد ماند
و چندان حساب و عذاب باشد [illegible] که من از شر دنیا
پناه گرفته بودمی الهی من از تو میگرم از شر دنیا از حق تعالی پناهش ای برادران میگفت
غافل نباشد شما چرا دنیا را با وی طلب میکنی و بدین دنیا فانی خرم باشی
[illegible] رضی الله عنه که مرا از سه کس عجب می آید یکی آنکه طلب کند دنیا را
و او نداند مرگ او را جویان است البته البته بروی خواهد رسید دوم از غافل است
که هر چه خواهد بکند و او نداند کراما کاتبین از وی غافل نباشند و می نویسند سوم
از کسی که دهان خود خنده قهقهه بخندد و او نداند که خدایتعالی از وی خشنود هست یا نه
[illegible] دنیا ملعون است و طلب دنیا نیز ملعون است علما و
اهل تقوی گفته اند که اگر کسی بذکر خدایتعالی و یا بعلم معرفت بندگی مشغول نباشد
وی نیز ملعون است [illegible] که بی سرایان است و مال
بی مالان است در دنیا ابلیس جمع کند که بی عقل باشد مرد از دنیا را طلب کند شرمش نباشد
[illegible] رضی الله عنهما گفت در روز قیامت دنیا را حاضر گردانید
بصورت پیرزن روی سیاه و ازرق چشم و دندانها بیرون آمده
و لبها لوز زیرین او بیرون افتاده و هر که وی را ببیند بترسید بعد ازان

ندا برآید ای خلق عرصات بشناسید این را دنیا گویند نعوذ بالله منها باز
فرمان شود که این آن دنیاست شما در وی فخر میکردید و بهر وی مسکینانرا
رنجانیدی و دین خود را بهر وی فروختی و این آن دنیاست که محبوب
شما بود پس فرمان خدایتعالی شود که این دنیارا بدوزخ برید و دنیا گوید
الهی کجا اند دوستان من دوستان دنیا نیز در دوزخ روند
آورده اند پیش هارون رشید رفت دید که قصرها با ایوانها معلق کشیده اند
گفت یا هارون رشید خانهاء تو در دنیا سخت بزرگ تر می بینم کاشکی گور
بعد از مرگ گور تو همچنان فراخ بودی هارون رشید گفت راست گفتی که
مرا پند بده گفت یا هارون اگر در بیابان می باشی و آب نیابی و ترا تشنگی غلبه کند
و کسی باشد که یک قدح شراب آب بفروشد بچندی بخری هارون گفت
به بینم که در ملک و مال چندین نیمی بدهم آب بخرم باز گفت چون آب بخوردی
از تو بول بیرون نیاید و ترا در رنج و زحمت دارد از برای داروی چندین
بخوردی گفت به بینم که مال در ملک من باشد باقی مانده آن هم بدهم گفت یا
امیر المومنین پس لعنت دنیا باد که تمام مال او را به تشنگی و بول بخورد شد هارون رشید
بگریست و گفت راستی گفتی [illegible] آورده اند که روزی [illegible] بار سه

تن براه

براه میرفتی ناگاه دو خشت زر در رسیدند مهتر عیسی علیه السلام گفت ای مومنان
این دنیاست هر کسی را هلاک خواهد کرد از انجاء گذشت و ایشان که سه تن بودند
و آن دو خشت زر گرفته روان شدند و چون بنزدیک شهر رسیدند یکی را فرستادند
بهر طعام آوردن که طعام بیارد تا بخوریم چون آن مرد بطلب طعام برفت و هر دو
کسان اندیشیدند و گفتند چه نیک آن باشد که این دو خشتها با خود قسمت بکنیم
چون گفت آن مرد طعام بیارد و بکشتم و این دو خشت زر بماند بعد از آن
مرد که سرای طلب طعام رفته بود او نیز اندیشه کرد و گفت که من هر دو را
زهر دهم او بمیرند و آن دو خشت مرا باشد و چون این فکر کردند و طعام زهر
آلوده کرده بیارد و ایشان پیش از خوردن طعام آن مرد را بکشتند و چون
بعد از طعام زهر آلوده خوردند آن هر دو تن نیز بمیرند و این دو خشت زر
بماند بعد از آن مهتر عیسی علیه السلام باز همان راه آمد ایشان هر سه تن را کذر
مرده دید گفت بدانید این دنیا خود را چنین کرد بجاء ماند رسول [illegible]
که امروز روز آدینه است که در میان خطبه ای مومنان من معلم شما ایم گذشت
خود بدارید و بدانید که مومن در میان دو ترس است یکی آنکه بداند که عمر من چه
مقدار گذشته نداند هر که گذشته است دوم آنکه بداند که خدایتعالی با وی چه
خواهد کرد پس باید که بنده مومن را که زاد راه خود برگیرد که دنیا برای آخرت آفریده شده است

فرمود علیه السلام بدان خدایتعالی که مرا براستی بر خلق فرستاده است
که بعد از مرگ شما را بهیچ چیزی فریاد نخواهد رسید مگر کردار نیک پسندیده باشد
حکایت کعب الاحبار رضی الله عنه گفت من در توریت نوشته دیده‌ام که ای فرزند
آدم خدای خویش را فراموش میکند که شما را خدایتعالی فراموش نکرده است و دیگر
ای فرزند آدم مرگ را فراموش میکند که شما را مرگ هر روز یاد میکند دیگر ای فرزند
آدم در روز قیامت کردار نیک اندکی بسیار شد ای فرزند آدم آخرت را طلب کن
و از دنیا ترک دهید دنیا فانی است و آخرت باقی است و ای فرزند آدم مرگ راهی است
بدان راه همه را باید رفت و ای فرزند آدم مرگ شربت است همه را باید چشید و
نوشید و ای فرزند آدم امید تو دراز باشد و نمی دانی که عمر من آخر رسیده است
و تو بدان زندگانی و باشادی می پنداری که هرگز با تو نخواهد ماند و ندانید که
عمر من طویل گذشته است و بعزت جلال من که هر که کرده باشی جزاء آن بیابی
که بنده خدای زنهار برای خود پیش از مرگ بتکیه از عمر خود بردارید که چون مرگ رسد
پشیمانی و حسرت شود و سود ندارد و بدانکه این سرای فانی است که درون چیز
بقا نیست اگر کسی را از مشرق تا مغرب ملک باشد چون وقت مرگ رسد گوید کاشکی
مرا در دنیا یک روز بیش نبودی تا هم درد خوف و فراق و تلخی جان کندن نبودی
ای برادر دل بر مرگ بنه و ساختگی قیامت کن روز قیامت با هیبت خواهد بود و هیچ

صالح بردارید
هر که مرگ
و در نعمت سود

فریاد نخواهد

فریاد نخواهد رسید در آن روز بجز خدایتعالی و رضاء وی جز دنیا خلاص نشود
دنیا مزرعة الآخرة اعشلی آخرت است والله اعلم بالصواب
یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم مادر مؤمنان بی بی عایشه رضی الله عنها
چنین می فرماید من پرسیدم خاتم النبیین و رسول رب العالمین در روز قیامت
دوست شود و دوست یاد میکند یا نه فرمود عایشه رضی الله عنها در سه جای
کسی را هر کسی یاد نمیکند اول بنزدیک ترازو دوم وقت که اعمال نامه بر دست راست دهند
بعضی را بر دست چپ دهند و بعضی خلق بنامه خواندن بگیرند چنان مشغول شوند
که هیچ خبر وجود نباشد و سیوم در آن وقت که نعره زبانه دوزخ آتش برآید
و بگوید کو من موکلام بر کسانی که خدا را شرک آورده و متکبر بوده‌اند
که ای عایشه پل صراط بر روی دوزخ کشیده‌اند و باریکتر از موی
و تیزتر از شمشیر بروی گذر بود که مردم میگذرند بعضی چون برق بگذرد
بعضی چون اسپ تازی بعضی چون پیاده و بعضی می افتند می خیزند
اول کسی باشد که بگذرد من باشم و بعد امت من که بگذرد و ملایکان گرانهاء
پل صراط ایستاده باشند و او بگذرد دعا کند مسلم امت محمد مصطفی را
و امتان جمیع الانبیا را هر که را پل صراط بلغزید

کذ

در دوزخ افتد واوه اي برادران و اي دوستان كه پل صراط عقبهاست
و هزار سال روند و هزار سال بسوي نشيب روند و در دوزخ را هفت جسر است
و درازي هزار فرسنك است و آخرين اين حساب بيارند و بدين صفت
برجاي بدارند بندكان را حساب كنند جسر اول از ايمان پرسد واكر
خالص مخلص باشد از نفاق و شرك و بدعت از آنجا بكذرد واكر نه هم در آن
جسر اول در دوزخ افتد نعوذ بالله منها دوم جسر از نماز پرسد اكر نماز را
بحكم شريعت كزارده باشد از دوم بكذرد واكر نه در دوزخ افتد و جسر سيوم از مال
زكوت پرسيد اكر تمام مستحقان را رسانيده باشد از آنجا بكذرد واكر نه در دوزخ افتد
و جسر چهارم از حج پرسد واكر بحكم شريعت كزارده باشد بكذرد واكر نه در دوزخ
افتد جسر پنجم از غسل جنابت پرسد اكر تمام بجا آرد بكذرد واكر نه در دوزخ
افتد جسر ششم از روزه ماه رمضان پرسد اكر روزه نكاه داشته باشد از آنجا
بكذرد واكر نه در دوزخ افتد جسر هفتم در حق همسايه پرسد اكر تمام حق را
كذاشته باشد از آنجا بكذرد واكر نه در دوزخ افتد نعوذ بالله منها بر آن
عقبها ايشان را ذكر كردن همه حق است و راست ايمان آوردن برينها واجب است
چون اسرافيل صور بدمد و جمله آدميان و پريان
سر از كور

سر از كور بر دارند كرسنه و تشنه و برهنه هفتاد سال در كرمايه قيامت مي ناليد
و آب از ديدكان كذارد تا ايشان را آب نماند آنكاه چون كريند و آفتاب بر سر بالا
بمقدار يك نيزه باشد و در عرق خود غرق باشند و جمله خلايق جن و انس كه غيران
جمع شوند ناكاه اطراق برآيد جمله خلايق عالم بترسند و بي هوش شوند
از هيبت آن بفرمان ايزد تعالي آسمان اول شكافته شود و بر زمين آيد
چندان كه جمله خلايق را در ميان كيرند تا هفت آسمان شكافته شوند
فرشتكان هفت آسمان هفت صف كنند كرد بر كرد عالم را همه كيرند حق تعالي
فرمان دهد كه دوزخ بياريد و دوزخ را تازيانه زنند و خلايق در كرما كه كرده نبود
در عرق خود غرق افتاده باشند و بهول قيامت مشغول شوند چنانكه كسي
مست شده باشد متحير باشد از آن رسوائي قيامت از عقاب اكنون
فرمان برآيد حق تعالي مي فرمايد الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان
انه لكم عدو مبين وان اعبدوني هذا صراط مستقيم آنكاه بسخان مشغول شوند
اكنون خداي تعالي قاضي باشد بلخواني بدان ضعيف و سفر طويل آخر و زاد قليل
و بحر عميق و صراط دقيق و حاكم رب جليل و منادي جبرئيل عليه السلام اي فلان
ابن فلان الجافي ابن فلان ان العاصي ندا كند جبرئيل باشد و آن فرشتكان

که موکلم بر عذاب اند فلان بنده را بگیرید و بزنند گوناگون عذاب کنند و تمام
اندام او پاره پاره کنند ولکن نمیرد و گوید ای فرشتگان بر من رحمت کنید فرشتگان
گویند که ای بدبختان ارحم الراحمین بر شما رحمت نکرده باشد ما چگونه رحمت کنیم
رسول فرمود علیه السلام که قیامت را یکساعت است رنج و مشقت در آن ساعت
سخت دشواری است از هفتاد مرگ چشیدن و جان کندن پس ای برادر طاعت
کن و پرهیزکاری برای آن ساعت را روایت کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید حق تعالی را
فرشتگان هستند از آن روز آفریده شده اند پشت را دو تا نکرده در قیام اند در رکوع اند
کاهی و بعضی در سجود اند که ایشان سر بالا نکرده اند تا روز قیامت و چون روز قیامت را
فزع و هول ببینند گویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
یعنی ای بار خدایا نپرستیده ام ترا چنانکه حق پرستیدن است چون دوزخ را
فرمان شود که زبانه آتش بکشد و از احوال آن ساعت عرصات قیامت هیچ
پیغامبری و صدیقی و شهیدی نباشد الا بروی بیفتد و جمله گویند یا الهی از تو هیچ چیزی
نخواهم مگر آنکه مرا فریاد رسی تا بخود برهیم از آنجا بگذرد و اگر نه در دوزخ افتد
جسر هفتم در حق همسایه بر رسد اگر تمام حق را گذاشته باشد از آنجا بگذرد و اگر نه در دوزخ
افتد نعوذ بالله منها بدان عصمنا ایشان را ذکر کردن همه حق است و راست ایمان
آوردن بدین واجب است رسول فرمود علیه چون اسرافیل صور بدمد و جمله

ادمیان

آدمیان و پریان و سر از گور بردارند گرسنه و تشنه و برهنه هفتاد سال در کربه
قیامت می نالند و آب از دیدگان گذارند تا ایشان را آب نماند آنگاه چون
گریند و آفتاب بر سر بالا بمقدار یک نیزه باشد در عرق خود غرق باشند و جمله خلایق
جن و انس که غیران جمع شوند ناگاه اطراق برآید جمله خلایق عالم بترسند و بیهوش شوند
از هیبت آن بفرمان ایزد تعالی آسمان اول شکافته شوند و بر زمین آیند چندان باشند
که جمله خلایق را در میان گیرند تا هفت آسمان شکافته شود و فرشتگان
هفت آسمان صف کنند گرد برگرد عالم را برگیرند حق تعالی خلیل الله و اسحاق که
پسر من است هر چه می خواهی آن بکن هر یکی در خود دعا کنند الا پیغامبری ما محمد رسول الله
که مشغول تر از ما در وی دررست از برای امتان خود بگوید امتی امتی عبد الله
بن عباس رضی الله عنه یکروزی گفت که چهار گروه باشد که اول گروه بی حساب آن در دوزخ روند
ایشان شیاطین باشند دوم گروه خاک شود ایشان بهایم باشند و سیوم گروه
که ایشان را حساب کنند ثواب بهشت و عذاب دوزخ با ایشان آدمی و پری باشند
چهارم پایان درین روز فضیحت و رسوائی و عقوبت را ببیند که بر سر آدمی شود
گویند الحمد لله ما در دنیا آدمی نبودیم و نه بهشت امیدواریم و نه از دوزخ ترس داریم
س رضی الله عنه روایت میکند شخصی را در میزان حاضر گردانید و طاعت
او را بسنجند اگر تا یک ذره نیکی کم آید او را فرمان شود که برو یک نیکی بیار تا میزان تو
برابر آید تا خلاص شوی او بگوید یا الهی مرا دستوری بده تا عرصات بروم کسی را از اهل خود

بخواهم تا بدان خلاص یابم حق تعالی او را دستوری دهد تا برود پدر را طلب
طلب کند و بگوید ای پدر من مشفق مهربان بودی و ما فرزندی دلبندی تو ایم
یکذره نیکی بدهی تا خلاص شویم پدر او را گوید من نیز حال خود درمانده ایم
بشما چکنم از پیش پدر ناامید شود مادر را طلب بیاید بگوید ای مادر
مهربان مرا ده ماه در شکم داشتی و از بهر من رنجها و محنتها بسیار کشیدی
اکنون محتاجم نیکی اگر عطا کنی از دوزخ خلاص یابم مادرش بگوید ما ترا نمی شناسم
من از نفس خود گرفتارم ترا چکنم پس از آنجا نیز ناامید شود و پیش خواهر برود
و بگوید ای خواهر برای یک نیکی آمد برادر تو ام او نیز منکر شود (نعوذ) بعده بر زن
خود در آید و بگوید ای زن من شوهر تو ام که در دار دنیا عمر خود روزگار برای تو
گذرانیدم و همه سختیها برای تو کشیده بودم توانی که یکذره نیکی ببخشی که مرا از
آتش دوزخ برهانی و شما را از مادر و پدر نیکو داشتیم زن گوید من ترا نمی شناسم
و من شما را کجا دیده ام و من بحال خود افتاده ام پس از آنجا ناامید شود و از شرمندگی
ترا از درگاه حاضر شدن نمی تواند و سر فرو انداخته دل خود را بدوزخ نهد
از خدای تعالی ندا کند که ای بنده من چه کردی این مرد گوید از هیچ کسی مرا فریاد
نرسید اکنون تو حکیم و رحیم و کریم که مرا جز از کرم تو رستگاری نیست حق تعالی
گوید که ای بنده من چون حکیم و رحیم و کریم دانستی پس چرا بندگی من مشغول نبودی
و رضای من طلب نکردی تا امروز رضای تو طلبی و تو در دنیا عمر خود روزگار

در رضای زن فرزند کردی ایشان بشما یک نیکی دست تو نمی دارند اکنون بیای
فریاد تو رسیم چون دل شکستی پیش می آوردی برو برحمت خویش سزاوار
من کردم ترا امرزیدم الهی عاصیانرا تو رحیم و کریم امروز کار توئی و ما را بکردار
ما نگیری بحرمت النبی و آله اجمعین باب سیوم در بیان صفت دوزخ

ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم ابوهریرة رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله علیه السلام و هزار سال
دوزخ تافتند تا سرخ شد و هزار سال دیگر تافتند تا سفید شود و هزار سال
دیگر تافتند تا سیاه شده است اکنون همچنان سیاه است تا روز قیامت
از شب سیاه تر است رسول علیه السلام من جبرئیل علیه السلام را پرسیده ام
که چگونه است دوزخ و جبرئیل گفت که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم و گفت
یا محمد از آن روز که آتش آفریده است میکائیل هرگز نخندیده است و همه فرشتگان
مقرب از هیبت دوزخ لرزه و اندوه چشمها و فرشتگان از ترس جباری
و قهاری خشک نشده است و بر فرمانی نمی شود و بنی آدم غافل اند از این احوال
هیچ خبر ندارند و بغفلت برین مردار دنیا کنند و بیوفا ما میکند از آیند چنین میگوید
علما اهل تقوی که اهل دوزخ در دوزخ هزار سال بنالند و فریاد کنند هیچ کس
ایشانرا نرسد و گویند که در دنیا بودی چون بلایها می ترسیدی و صبر کردی

فرح یافتی اکنون بباید تا صبر کنم هزار سال دیگر صبر کنند هیچ کم عذاب
فریاد رسد عذاب ستان کم نشود وگویند سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا
من محیص یعنی اگر نالم او رستکاری نیست و نخواهد بود پس هفتاد سال دیگر
بخدایتعالی بنالید انگاه ابری سفید پیدا شود ایشان پندارد مگر باران خواهد
بارید بباریدن از تشنگی خلاص شویم حق تعالی خطاب کند یا جبرئیل ایشان
چه می خواهد و جبرئیل گوید الهی تو دانا تری باران می خواهند حق تعالی عز و جل
فرماید باران ابر بر سر ایشان بارید هر کز دی گردنها چون شتران بغدادی
چون یکبار نیش زنند هزار سال درد کم نشود پس از آن باران ابری سیاه
پیدا شود از خدایتعالی نیز فرمان شود برای ایشان ابری سیاه پیدا شود که اگر آن
مارانرا ببارند هر یکی شتر بزرگ یکبار نیش بکزد هزار سال درد کم نشود چنانکه
حق تعالی می فرماید زدناهم عذابا فوق العذاب بما کانوا یکفرون هر کرا ایمان
و یقین درست نباشد بعذاب دوزخ جسر و سر دارید دل برین دنیا فانی
و بیوفا نه بندید و دور از عقب و عذاب خدایتعالی ترسان و لرزان باشند
و در محنت دنیا صبر کند و از معاصی دور باشی و شهوت و غیبت باز دارید و هشیار باشید
من کر برسیدم جبرئیل را که صفت دوزخ بگو و بیان کن
گفت یا رسول الله بدان خدایتعالی شمارا براستی خلق فرستاده است اگر بمقدار که

نشینند زیرا که درسر
که گرد غبار ایشان
بردی نشیند و شوی
معصیت ایشان بردی
اثر اند و جایها باید
از هول قیامت تفکر کند
تا دلش بخوردن می
میل کند و نه نشستن
صحبت ایشان خواهد

سوراخ سوزن در دنیا بگشاید هر چه در دنیا باشد هم بسوزد و اگر یک جامه
دوزخیان در میان زمین آسمان در آویزد از بوی ناخوش از جمله اهل دنیا
بمیرند بدان خدایتعالی جمله عالم بید قدرت اوست اگر یک سلسله قرآن
یاد کرده است اگر آن جامه بر کوهها دنیا بنهند و جمله کوهها گداخته شوند و آب گردد
یا محمد اگر یکی را مغز عذاب کند آن کوه که در مشرق باشد سوخته گردد یا محمد
گرمی دوزخ عظیم است و قعرش دور باشد اگر سنگ را اندازند هزار سال فرود برود
تا پایان برسد و هیزم دوزخ سنگ بود و آدمیان غرق شوند و شراب او
حمیم بود و طعام او زقوم بود چنانکه خدایتعالی میفرماید قال الله تعالی
ان شجرة الزقوم بود چنانکه طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم
و جامهای دوزخیان سیاه بود دوزخ را هفت در است و در هر دری را
قسمت بر سر مردان و زنان و غیران انگاه رسول گفت یا جبرئیل درهای دوزخ
گشاده اند گفت ای یا رسول الله دری تا دری دیگر هفتاد هزار سال راه است و گرمای
هر دری که فرود تر است بدان در دیگر بالا است از هفتاد بار گرم است و دشمنان
خدایتعالی سوی بالای روند در پایها بیرون و غلها و طوقها در دست ها و گردنها
کرده بیارند و دست چپ ایشانرا از پس پشت بیرون آرند و زنجیرهای آتش بندند
انگاه بگریست و گفت یا جبرئیل در اول دری چه قوم باشند

کفت منافقان و یا قوم خود پرستان باشند آن طبق را هاویه خوانند
و در طبق دوم مشرکان باشند او را الجحیم خوانند و در طبق سیوم ترسایان باشند
او را السقر خوانند و در طبق چهارم ابلیس باشد او را السعیر خوانند و در طبق پنجم
بت پرستان باشد او را الظی خوانند و در طبق ششم ستاده پرستان پس
جبرئیل علیه السلام خاموش باشد یا جبرئیل خبر کن
مرا که طبق هفتم کیان باشند کفت یا رسول الله در طبق هفتم اهل کبایر باشند
از امتان تو که بی توبه مرده اند چون این سخن بشنید بکریست
غمکین شد از هوش رفت جبرئیل سر مبارک کنار کرفت چون از هوش باز آمد
کفت یا جبرئیل مصیبت عظیم کردی و غم قوی دادی درون
حجره رفت تا سه روز با هیچ کس سخن نکفت و صحابه بر خود نکذاشت و چشم
خشک نشد بی بی فاطمه رضی الله عنها در حجره رسول علیه السلام آمد بایستاد
خبر کردند کفت در بکشاید برای بی بی فاطمه تا درون حجره در آید پیغمبر علیه السلام
در سجده بود میکریست و بی بی فاطمه رضی الله عنها رسول چنین حال دید که کونه
مبارک زرد شد و لبهاء مبارک خشک کشته کفت یا رسول الله برین ضعیف تن تو
چرا چندین رنج نهاده است کفت یا فاطمه چکویم که جبرئیل مرا صفت دوزخ کفت

در طبق

در طبق هفتم دوزخ امتان تو اند مرا از آن سبب غم و اندوه شده است فاطمه
رضی الله عنها نیز بکریست باز جبرئیل آمد کفت یا رسول الله تو چندین چه میکریی
که بر امتان تو خدای تعالی فضل و کرم کرده است پس
یا جبرئیل خبر کن مرا که امت من چکونه در دوزخ روند کفت یا رسول الله ایشان را
فریشتکان می برند در دوزخ برسانند ولیکن رویهاء ایشان سیاه نشوند
و چشمها ازرق نشوند و سلسله و اغلال نباشد کفت یا جبرئیل چون ایشان را
بدوزخ رسانند چه کنند پس و کفت مرد از ریش کرفته و زنان از کیسو میکشند
و ایشان فریاد دهاء میکنند و در روایت آمده است فریشتکان امت محمد را
بدوزخ برند و مالک ایشان را ببیند و کوید یا فریشتکان اینها چه قوم اند که
هیچ دوزخی را بدین صورت نیاورده اند ما را چنین فرموده است مالک ایشان را
کوید ای بدبختان شما چه قوم اند ایشان را نام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فراموش میشوند و کویند که من از آن قوم ایم که کتاب ما قرآن بود و روزه ماه رمضان
می داشتیم ملایک کوید که قرآن بمحمد فرستاده بود چون نام بشنوید فریاد بر دارند
و بکریند واه محمد واه یا رسول الله ما امت محمد ایم چون ایشان دوزخ را نظر کنند
زبانیه کوناکون ببینند و عذابها سخت ببینند و کویند یا مالک یک ساعت ما را دستوری بده
تا حال خود کویم بر محمد مالک کوید ای کناه کاران امروز شما را کریستن در دوزخ
سود نیست پس فرمان کند مالک دوزخ را کوید حمله کن ایشان را دوزخ حمله کند

باواز بلند بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله آتش بگریزد مالک بگوید بگیر ای آتش
آتش بگوید چگونه بگیرم ایشان نام خدای تعالی و رسول خدای تعالی را میگیرند باز فرمان شود
مالک بگوید بگیر ایشان را فرمان چنین است آتش ایشانرا بگیرد و کسی را باشد
تا گردن و هر یکی را بمقدار گناهان انگاه مالک گوید ای آتش رویهاء ایشان را
مسوز که سجده کرده اند مر خدای را و تشنگی ماه رمضان کشیده اند پس آتش بماند
چنانکه خدای تعالی بخواهد چون وعده بسر آمد حق تعالی فرماید مر جبرئیل را
ای جبرئیل خبر از عاصیان امت محمد چگونه است جبرئیل گوید خدایا تو نیکو
میدانی فرمان شود از حق تعالی ای جبرئیل بروی سوی دوزخ بیاید سوی
دوزخ مالک را بیند بر تخت آتش نشسته است در میان آتش چون مالک
جبرئیل را بیند برخیزد و گوید یا جبرئیل بچه کار آمده جبرئیل گوید آمده ایم حال
عاصیان امت محمد ببینم که چگونه اند مالک گوید یا جبرئیل گوشت و پوست ایشان
آتش دوزخ خورده است و دلهای ایشان ماند جبرئیل گوید یا مالک سرپوش
از دوزخ بردار مالک چون سرپوش بردارد و اهل دوزخ چون جبرئیل را ببیند
بصورت نیکو و خوش لقای از مالک پرسند یا مالک این چه کس است و نیکو روی
و خوش لقائی که بدین صورت ندیده ام مالک گوید این جبرئیل است که پیش محمد
مصطفی آمده است چون ایشان نام محمد بشنوند فریاد بر دارند جبرئیل علیه السلام
من بر محمد برسان و حال ما را خبر کن و بگو ما را شفاعت وعده کرده بودی و مایی نگانرا
فراموش کردی و جبرئیل از آنجا باز گردد بمقام خویش آید ببیند فرمان آید از حضرت عزت
که جبرئیل بمقام آن درماندگان را فراموش کردی برو پیش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم برسان
و چون پیش محمد مصطفی صلعم بیاید ببیند که در خیمه مروارید نشسته باشد و آن خیمه را
چهار در باشند هر دری را صد سال راه باشد رسول علیه السلام چون جبرئیل را ببیند
بگوید یا جبرئیل از کجا می آئی گویندی آیم از دوزخ پیش از امتان تو عاصیان که
در عذاب اندوه میگوید که ما طاقت نمانده است فرمان من برس آتش ما را کباب ساخته
و جگرهاء ما را کباب ساخته رسول علیه السلام بشنیدن این خبر زاری کنند
و تاج از سر مبارک اندازد و نزدیک عرش آید و در سجده افتد حق تعالی الحمد و ثناء
گوید و مناجات کند گوید الهی گناه امت مرا عاصیان بمن بخش فرمان شود یا محمد
سر بردار دعاء تو مستجاب کردم و عاصیان امتان بتو بخشیدم برو از دوزخ
بیرون از ایشانرا رسول علیه السلام بیاید مالک را گوید یا مالک سرپوش دوزخ بردار
مالک سرپوش بردارد چون دوزخیان محمد را ببیند جمله بانگ فریاد بر آرند و بگویند
یا محمد فریاد رس ما را رسول علیه السلام زار زار بگرید و تاج از سر بیندازد و عاصیان
از امت خود بیرون آرد و در بهشت برساند در آنجا جوئی است آنرا نام بحر الحیات خوانند

میفرماید در آن غسل کند چون از آن بیرون آیند اندامهای ایشان پاکیزه گردد
و رویهای چون شب چهاردهم از ماه تابان تر شود و بر پیشانی او نبشته باشد
که آزادکان خدایتعالیاند الهی کار او جمله مسلمانان را از آتش دوزخ خلاص
گردان و همه را توفیق بخش بحرمت النبي واله واصحابه وعترته اجمعين
باب پنجاهم در بیان صفت بهشت واهلان ان الله يدخل الذين
امنوا وعملوا الصالحات جنات تجري من تحتها الانهار يحلون فيها
من اساور من ذهب ولولوء ولباسهم فيها حرير روایت میکند
ابوهریره رضي الله عنه از رسول فرمود علیه السلام بنا بهشت خشتی
از زر و خشتی از نقره خلیش از مشک و گیاهش از زعفران باشد و سنگریزه
از مروارید است رسول علیه السلام گفت که منادی ندا کند که در بهشت که
ای اهل بهشتیان شما را زندگانی است بی مرگ و نعمتی است بی زوال چنانکه
در قرآن یاد کرده است قال الله تعالی تلك الجنة التي اورثتموها بما كنتم تعملون
و مرگ را بیارند بصورت گوسفند و در میان بهشت و دوزخ بکشند ندا کنند
ای اهل بهشت که مرگ را بکشتیم از مرگ مترسید و ایمن باشید شما جاوید
روایت میکند ابوهریره رضي الله عنه در بهشتی درختی است اگر صد سال اسب تازی

از وی سایه

درزیر سایه آن درخت نرسد که در قرآن یاد کرده است ظل ممدود وماء مسکوب
در بهشت چیزها از بهر بهشتیان آفریده است که هیچ کس بچشمها ندیده باشد
و در گوش خود نشنیده باشد و در خاطر هیچکس نگذاشته اند و در قرآن یاد کرده است
قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون
انکا ... که مقدار تار زیانه بهشت بهتر است از همه دنیا
در خبر آمده است که ... که بدان خدایتعالی قرآن مجید
فرستاده است که جمال و حسن از اهل بهشت گوناگون و خیار و میوه که خواهد
هفتاد رنگ بویا است اهل بهشت هر نوعی که خواهد بخورند خواه نشسته خواه ایستاده
خواه خفته چنانکه در قرآن یاد کرده است قال الله تعالی وذللت قطوفها تذليلا
و اهل بهشت را نه بول و نه غایط و نه بلغم و جمله جوانی بمقدار سی سال باشند
از جمال و نورانی عجب بماند و زنان مومنان چنان باشند اگر زنی از زر
اهل بهشت یک ناخن دراز کند و بیرون آرد از مشرق تا مغرب روشن گردد
و هنوز کهنه نشود و رنگین نگردد و در خبر آمده است که کمترین کسی را
از بهشت هفت قصر باشد از مروارید و قصر از زمرد و قصر از نور عرش
بدان خدای که جان محمد در امر اوست که هر مومنی
در بهشت قوت صد مرد باشد و در صحبت کردن و طعام خوردن نیز قضا حاجت نباشد
و آنکه بهشت و در طعام خوردن بهتر جایگاه پاک است هر که طعام بخورد بهشتی

نعمت ٢

همه عرق شده بیرون واز آن اندرون جامهای بهشتی بوی مشک وکافور آید
و بر اندام ایشان هیچ موی نباشد از سر وابروی وکونه دندان ایشان بصیقل باشد
وجامه ایشان سبز رنگ چون حاجت خوردن کوشت ایشان را شود مرغان بیایند
یک طرف پخته ویک طرف بریان شده ومرغان بکوید که دوست خدا تعالی از من بخورید
من چشمه سلسبیل از خورده ایم ودرختان که زیر عرش اند بریده ایم ومیوهاء خوش
برخورده ایم چون مومن سیر شوند مرغ را آید بر خیز بجای خود رود زنده شود وبود
و بهشتی را هفتاد حله باشد ودر آن مغز واستخوان تمام دنیا باشد ودر خبر
آمده است چون مومن را بهشت برند زنان بهشت بیشتر ان بحجب کرده را
استقبال مومنان را بیارند ایشان سرخ از یاقوت باشد ومهاران از زرد
ومرصع کرده باشد بزر یاقوت چون در راه زنان باوی سلام بکویند
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین وچون در بهشت درآید ودو ملک
که در دنیا موکل اند اعمال ما وی را نمایند وپهنای وی یک ماه راه باشد ودر
هر دری حوری نشسته باشد وی را هفتاد وصف باشد بر تخت سوار شوند از آن
دو بالین باشد یعنی دو بالش دو واز قصرهاء خادمان ده هزار سال وصف باشد
باوی بازی کند وآن دو فرشته بروی موکل باشد او بکوید این جا واز آن تو است
ودر هر خانه هفتاد خانه دیکر است ودرازی هر خانه هفتاد فرسنگ باشد پهناء
آن نیز تنک

آن نیز تنک فرسنگ است ودر خانه بالا کند وبنکرند وچشمهاء او خیره کرد نکاه
نتوانند کرد واز تنک کو با کول وچیزها بیند که هیچ چشم ندیده باشد ودر کوش
نشنیده باشد ودر پیش تخت کرسی نهاده باشد واز دانه یاقوت سرخ باشد
فیها سرر مرفوعة وبالاتر بود ودر بهشت وتختها نشیند غلمان
وولدان پیش وی صف زنند بخدمت باشند ومیکویند الحمد لله الذی صدقنا
وعده در بهشت جایکان باشد که مردم بنشینند وبا یکدیکر سخن بکوید
وانکه در دنیا کذاشته بودند وهر چه کرده بود یاد میکنند وپس مومنان را
باید که اندیشه کنند انکه می باید کرد چکونه باشند که چنین نعمت جاوید واز برای
دنیا فانی برای روزکار خود را یاد دهی برای اکر طمع بهشت داری امید رحمت
حق تعالی داری پیوسته در رضاء او باش وبهشت را بارزوی خدا بخواه
وبتضرع وزاری مشغول باش پیغمبر کفت علیه السلام هر که سه بار با اخلاص
از خدای تعالی بهشت بخواهد بهشت کوید الهی مرا آن بنده را روزی کن وهر که سه بار
پناه از دوزخ بخواهد دوزخ کوید الهی مرا آن بنده را از من دور کردان الهی
مرا طاعت وعبادت خود ثابت قدم دارد واز بهشت محروم مکردانی
بحرمت النبی وآله اجمعین
فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما جابر انصاری

روایت میکند از عبد الله عباس رضی الله عنه که از رسول پرسیدم که کدام اعمال
افضل است گفت نماز گزاردن بوقت قیلولی کردن مادر و پدر و همسایه
خشنود کنند درهای بهشت بروی بگشاید [illegible] هر که
خواهد که روزی خدایتعالی بروی فراخ دهد و عمرش دراز کند نیکوی کند
در حق مادر و پدر و خویشان و با صلی رحم بود و بزرگی فرموده است که
در توریت نبشته دیدیم ای فرزندان آدم شکر کنید و در رضای مادر و پدر
جوئید تا شما را از بلاهای نگاه دارد پیغمبر گفت علیه السلام و مادر و پدر را
دل آزار کند هر چند که طاعت کند در بهشت در نیاید مردی نزدیک رسول آمد
گفت یا رسول الله مادر من سخت ضعیف شده است و من نان در دهان وی
میدهم او را پرورش کنم و نجاست او را پاک میکنم حق گزارده باشم یا نه مارا
فرمود اگر صد سال همچنین کنی تا ترا حق تعالی اجر نیک دهد رسول [illegible]
که رضاء حق تعالی در رضای مادر و پدر است اگر در گورستان مادر و پدر رود
حق تعالی میفرماید بنام اعمال وی ثواب حج بنویسند و علمای چنین آورده است
که در حق مادر و پدر ده حق است اول چون محتاج شود طعام دهد دوم چون
برهنه شود جامه دهد سیوم خدمت ایشان کند چهارم چون او را بخوانند اجابت کنید

همچنین

اگر در نماز نفل باشد

اگر در نماز نفل باشد پنجم ویرا کار فرماید که در آن معصیت نباشد ششم ایشان را
بنام نخوانند هفتم پیش او نشود بجهت ادب هشتم ایشان را دعا کند
چنانکه برای خود دعا کند نهم ایشانرا آمرزش خواهد و حق فرزند بر مادر
و پدر سه است اول او را نام نیکو نهند دوم قرآن و علم شریعت او را بیاموزد
سیوم چون بالغ شود او را زن نیکو دهد [illegible] رضی الله عنه
روایت میکند که در روزگار رسول علیه السلام جوانی بود که نام او علقمه مردی
پارسا و صالح و صادق خیرات بسیار کردی ناگاه بیمار شد کارش
تا آخر رسید زن او بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله علقمه در حالت
نزاع رسیده است رسول علیه السلام علی و سلیمان و عثمان را پیش علقمه
فرستادند آمدند که سکرات است گفتند ای علقمه بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
زبانش بر کلمه طیب روان نشود و هر چه جهد کند نتوانست گفتن رسول علیه السلام
که خبر کردند که زبان علقمه کلمه روان نمی شود رسول علیه السلام غمگین شد
فرمود که مادر علقمه را بطلبید بلال را فرستاد و بلال آمد گفت ای مادر
علقمه ترا رسول علیه السلام میخواند اگر توانی بیا و اگر نه من پیش تو می آیم
مادر علقمه گفت جان فدا باد بر محمد اینک می آیم عصا بر دست کرد و پیش رسول آمد
و سلام کرد [illegible] ای مادر علقمه از تو چیزی بپرسم اگر راست گوئی که

قصه علقمه برتو چگونه بود گفت یا رسول الله علقمه نماز گزاری صدقه بسیار داری
وروزه داشتی وخیرات کردی اما در رضای من نبودی ومن از وی خشنود
نه ام پیغامبر دلتنگ شد وگفت چرا ناخشنودی مادر رست که زبانش
بر کلمه روان نشود رسول علیه السلام فرمود ناخشنودی چیست گفت یا رسول الله
زن خود را بر من مسلط کرده بود وفرمان زن کردی وفرمان من نکردی بدین سبب
از وی راضی نه ام رسول روی سوی یاران کرد وگفت چون مادر کسی ناخشنود باشد
زبان او بر کلمه روان نشود ومحجوب باشد آنگاه رسول فرمود علیه السلام ای بلال
برو هیزم جمع کن تا علقمه را در آتش بسوزم بلال برخاست مادر علقمه گفت یا رسول الله
نور دیده من پیش من مسوز که مرا طاقت نخواهد ماند رسول فرمود علیه السلام
که ای مادر علقمه در آتش دوزخ او را بیشتر ازین عذاب خواهد بود اگر می خواهی
که او را نسوزم حق تعالی او را از آتش دوزخ خلاص کند تا تو راضی نشوی بحق آن
خدای که جان محمد در قبض اوست که نه نماز ونه روزه ونه صدقه ونه خیرات
او را کاری نیاید تا تو راضی نشوی مادر علقمه گفت یا رسول الله بر من گواه باش
از علقمه خشنود گشتم رسول فرمود [illegible] ای بلال برو ببین که حال
او چگونه است بر زبان کلمه شهادة روان شده است یا نه اگر در خانه او رسید
آواز بیرون سرای شنید وآواز بلند وفصیح زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله

وحده

وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله و درحال جان بحق تسلیم کرد رسول [illegible]
ای یاران هر کسی را که مادر ناخشنود باشد زبان کلمه شهادة
محجوب باشد آنگاه بیاید بروی نماز گزارد وبر سر گور ایستاده شد وگفت
ای مهاجران وانصاریان هر که زن خود را بر مادر بسیارد در لعنت خدای تعالی باشد
بروی نه نماز نه روزه ونه صدقه بود رسول علیه السلام گفت که مرا جبرئیل
چندان وصیت کرد با حق همسایه بپنداشتم که همسایه میراث کرد رسول
فرمود علیه السلام بنده مسلمان نشود آنگاه که دل وزبان پاک نشود پیغمبر
فرمود علیه السلام بنده مومن نباشد تا از رنج او همسایه ایمن نباشد پیغمبر فرمود
[illegible] خدمت همسایه چون خدمت پیغامبر وگفت هر که در روز قیامت
بخدای تعالی ایمان آورده باشد که حق همسایه نگاه دارد وگفت همسایه را گرامی دارید
ومهمان را نیکو میدارید از رسول علیه السلام پرسیدم که حق همسایه چیست گفت
اگر وام خواهد وام شوق بدهد وچون بخواند اجابت بکند وچون بیمار شود بپرسیدن رود
چون از خانه غایب شود تا مال او را محافظت کند وپسران وی را طعام دهید
وبمیرد بخایند ونصیحت او را بدهید تا حق همسایه بجا آورده باشید
فرمود علیه السلام حق همسایه بجا آرد ونیکو کند وطمع بر هیچ چیز نکند ودم
از رنج همسایه خود باز دارید وآن رنج همسایه صبر کند والله اعلم بالصواب
باب [illegible]

الذین یأکلون الربوا لایقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس
ذلک بانهم تا آخر ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند [illegible] گفت که
در شب معراج که در آسمان بردند چون در هفتم آسمان رسیدم گروهی دیدم که شکم
ایشان چون خانه بزرگ بود پر از ماران وکزدمان گروهی دیدم گفتم ای اخی جبرئیل
این چه قوم بود گفت اینها رباخوران اند از امتان تو رسول فرمود علیه السلام
هر که ربا خورده حق تعالی شکم او را پر از ماران وکزدمان وآتش دوزخ کرده اند مقدار
آنکه خورده باشد واگر بار ربا دست آورده لعنت خدای تعالی وملایکان باشد که ربا
دهنده وستاننده ونویسنده وگواه شونده همه را لعنت خدای تعالی باشد رسول
فرمود علیه السلام رباخوران را هفتاد دو گناه هست وکمترین گناه وی آن باشد
که کسی مسلمانی با مادر خود خواهر خود زنا کرده باشد هشتاد بار پیغمبر فرمود
علیه السلام که رباخوران از گور دیوانه شده برخیزند رسول فرمود علیه السلام
که زر بزر فروختن وگندم بگندم وجو بجو خرمان بخرمان مویز بمویز بمیزان
نمک بنمک غیر آن که برابر که دست بدست فروشند هر که زیادت فروشند گیرد همه ربا
باشد آن موضع خراب شود رسول فرمود علیه السلام که سنجیدن وپیمودن وزیادت
بدرستی وراستی بجا آرید تا رستکاری باشد خدای تعالی بزرگ یاد کرده است ویل
للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون وهر دیگری کم سنجیدن

ربا باشد

ربا باشد واین بر آنکس بر سنجیدن وپیمودن وزیادت باشد وبر هر دیگری کم
سنجیدن نمی داند که فردا قیامت از آن ذکر وبسیار پرسش خواهد [illegible]
که روزگار بمردم آید هیچکس نباید الا همه رباخوران گفتند یا رسول الله همه ربا چگونه
خورند گفت معاونت ومیانجی کنند ویا گواه باشند ویا نویسند هر که بران راضی شود
او نیز شریک ازین گناه باشد الهی مرا از شوی که رباخوران نگاه دار یا اله العالمین ویا خیر الناصرین
قسم در بیان زکوة دادن وبیان عشر قال الله تعالی واقیموا الصلوة
واتوا الزکوة عبدالله ابن عباس رضی الله روایت میکند از رسول فرمود علیه السلام
هر که نماز بگزارد وزکوة مال ندهد وی را نماز وروزه قبول نباشد از بهر آنکه خدای تعالی
نماز وزکوت بهم یاد کرده است رسول فرمود [illegible] مال خود را حصار کند
بزکوت دادن واز بلاهای دور شوید بدعاء کردن وصدقه دادن رسول فرمود علیه السلام
هر که نماز کند وزکوة مال دهد حج گزارد وروزه ماه رمضان بدارد ومهمان را طعام دهد
بهشت وی را باشد رسول فرمود علیه السلام چون در میان امتان من پنج چیز
آشکار شود در پنج بلا مبتلا کرداند اول آنکه فاحشه پدید آید یعنی زنا کردن
در دیهها وشهرها مرگ مفاجات بسیار گوناگون پدید آید وچون رباخوران آشکار شود
گرگه جهار ربایان بسیار وچون مال دهند باران نبارند وچون عهدها بشکنند
شمشیر حیدران شوند وچون فقیران چیزی ندهد رحمت کم کند قحط پدید آید
پادشاه ظالم گردد [illegible] هر که زکوت وعشر تمام بدهند او را

آسمان اول سنجی گویند و در آسمان دوم جوان مرد خوانند و در آسمان سیوم مطیع خوانند
و در آسمان چهارم نیکوکار خوانند و در آسمان پنجم مطیع خوانند و در آسمان ششم
مبارک خوانند و در آسمان هفتم ارزنده خوانند هر که زکوت عشر تمام ندهند
او را در آسمان اول بخیل خوانند و در آسمان دوم لعنتی خوانند و در آسمان
سیوم لئیم خوانند و در آسمان چهارم دشمن خدایتعالی خوانند و در آسمان پنجم
بت پرست خوانند و در آسمان ششم بی برکت خوانند و در آسمان هفتم نا
پدیده خوانند [illegible] مال زکوت دادن کم شود و هر که مال زکوة
ندهد حق تعالی درویشان و مستحقان از مال خود بیرون نیارد چون بمیرد مال
او را از وی بگیرند وی در عذاب و عقوبت و در روز قیامت جمله درویشان
و مستحقان در دامن در آویزد و بگویند الهی حق ما بر گردن وی جبر کرده بود ما را
در گردن وی است و بمانده چیز است حق تعالی بعوض آن عمل وی را بدرویشان
بدهد بدهانند و اگر وی را عمل نباشد و گناهان درویشان بر گردن وی نهد
و بدوزخ فرستد اکنون چه بی عقل باشد که مال برای دیگران بگذارند
و خود عوض وی نیکی بستانند و بدرویشان بدهانند بعوض آن عمل
سالها دوزخ اختیار کند [illegible] صدقه دادن هفتاد در از بلاها
ببندند [illegible] هر که مسلمانرا جامه بپوشانند تا آن جامه بر اندام آن باشد
در دیوان اعمال هر روز در صد هزار نیکی بنویسند و هر که مسلمانرا طعام دهد

تا سیر شود

تا سیر شود حق تعالی وی را از آتش دوزخ آزاد گرداند میان آن بنده و آتش دوزخ
هفت خندق باشد و هر خندقی پانصد سال راه باشد [illegible]
پرسیدم که عمل فاضل است از عملهای فرمود وشادی بدل مؤمن در آوردن
وطاعت حق یقین کردن [illegible] بخیل دور است از من و از بهشت
سنجی نزدیک خدایتعالی و نزدیک از بهشت و دوزخ دور است والله اعلم بالصواب
[illegible] آورده اند که روزی ملک الموت پیش مهتر داود علیه السلام نشسته بود
وجوانی نیک روی آمد مهتر داود علیه السلام گفت که چه نیکو جوان است ملک الموت
گفت که چه که عمر اندک مانده است مهتر داود گفت چگونه می دانی گفت از برای آنکه
خدایتعالی مارا فرمان کرده است که بعد از آنکه از هفتم روز جان وی را بستانم
مهتر داود علیه السلام دل تنگ شد روز نزدیک رسید و هفت روز گذشت آن جوان
بسلامت بیامد مهتر داود علیه السلام متعجب شد با خویشتن گفت مگر ملک الموت
هفتاه هفت سال گفته باشد من غلط کرده باشم در آن روز ملک الموت باز آمد
گفت ای مهتر داود عمر این جوان همین هفت روز مانده بود اما خدایتعالی حاکم است
هر چه خواهد آن بکند این جوان روز صدقه بدرویشان داد و آن درویش دعا کرد
عمر این جوان زیادت خواست حق تعالی دعاء ایشان قبول کرد انداز بدل آن
هفت روز هفت سال کرد الهی مارا و جمیع مومنان را توفیق نیک بده بحرمت النبی
و آله اجمعین

خورد کسی از وی
بیزار گیرد و چون نوزد ... شربت خورد عمرش ...
ازوی بیزار گیرد یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
چون بیت شربت فاجتنبوه لعلکم تفلحون [illegible] که هرکس بودی بهشت
خورد خدای عزوجل نه بیند یاران پرسیدند کدام یا رسول الله گفت یکی شراب خوار دوم فروشنده سیوم
ازوی بیزار شود ۲ آزارده هنده مادر و پدر [illegible] هرکه در دنیا خمر خورده باشد خدای تعالی
ویرا شفاء من نصیب نکرداند و در روز قیامت زهر ماران و کزدمان بچشانند چنانچه
گوشت و پوست روی آنکس فرو دریزد اهل قیامت از کندی فریاد کنند و خمر خوار
چون توبه نکند هیچ عمل وی قبول نکند [illegible] رضی الله عنه روایت میکند
که خمر خوار را از ابیار رید و روی سیاه و ازرق چشم هرکه ویرا به بیند که بترسید و لبهاء چون
لب شتران باشد قدح آتش فرشتکان ایشان را بدهند ایشان فریاد کنند
[illegible] فرمود زنهار دختران خود را از برای شراب خواران ندهید
و چون بیمار شود بپرسیدن نروید خمر خواران ملعون است در توریت و انجیل
و زبور و فرقان محمد هرکه خمر خورد و حلال داند کافر گردد نعوذ بالله منها و زن
بروی حرام شود و من رسول خدای تعالی از وی بیزارم در دنیا و آخرت حق تعالی
می فرماید بعزت و جلال من آن بنده در دنیا از خمر خوردن دست بردارد و توبه کند
در بهشت حظیرة القدس با اولیا با شراب طهور را خوراند و هر چیزی مستی آرد
هم حرام است چه رسیده از خرمان و مویز و انکور و کندم و جو و مانند آن جمله حرام است

[illegible]

[illegible] که از جبرئیل شنیدم و گفت اسرافیل شنیدم و گفت عزرائیل شنیدم
عزرائیل گفت من در لوح محفوظ نبشته دیدم که شارب الخمر بدتر است و قریب فرعون است
در دوزخ [illegible] بیشتر خمر خواران در وقت مردن بی ایمان روند
نعوذ بالله منها و در روز قیامت شراب خواران از خون و ریم خوردن باشند
و طعام ایشان از زقوم باشند مقامش در آتش باشد اگر طاعت کرده باشد از ثواب محروم باشد
الهی هر یکی را خمر خوردن و همنشین شدن نگاه دارد بحرمت النبی و آله اجمعین ،
[illegible] قال الله تعالی اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا
من اللیل سلیمان رضی الله عنه روایت میکند [illegible] زیر درخت
میرفت شاخ درخت بگرفت برگهای درخت از شاخ فرو دریخت آنگاه گفت
ای سلیمان چون مسلمان وضو سازند و پنج وقت نماز بگزارند همه گناهان
او بریزد و چون در رکوع روند جمله گناهان بر زمین افتد و چون مسلمان
در نماز فارغ کند جمله گناهان او پاک گردد [illegible] هرکه وضو را تمام کند
از خانه مسجد رود و بهر گامی که نهد سیئاه از وی محو کند و حسنات در دیوان
او بنویسند [illegible] و هرکه وضو تمام کند در نماز آید رکوع و سجود
و قرآن تمام بجا آرد و نماز ویرا گوید حق تعالی شما را نگاه دارد چنانکه مرا نگاه داشتی
و آن نماز برند آن نماز او را شفاعت کند از بهر نماز گزارند وضو تمام
بجا نیارد و سجود تمام نکند نماز گوید حق تعالی ترا ضایع کند چنانکه تو مرا ضایع کردی

فان اسمان برند از حضرت رب العالمین فرمان رسید که ای فرشتکان این نماز
بروی آن بنده بزنید وآن نماز را به پیچید چون جامه کهنه وبروی آن نماز زنید
[illegible] که اورا چیزی کران بنده در روز قیامت از نماز رتبند
اکر چیزی از بنده در نماز نقصان کرده باشد زیان کاران باشد وشرمنده باشند
وخوار کردد انکاه بدانکه نماز کزاردن رضاء حق تعالی ودوستی ملایکان
وصفت پیغامبر است ونور معرفت است وپذیرفت وقبول کردکار است
وروشنائی روی است وبرکت در چراغ کور است وقوة در روز قیامت وکرمایه
قیامت سایه است ودر سرا او نماز حجت است آن بنده را پیش درکاه خدایتعالی
وکرانی از ترازوی است وهر که پنج وقت نماز پیوسته در جماعت بکزارد با رکوع
وسجود حق تعالی برای وی کرامت کند اول در دنیا روزی فراخ کردد دوم
عذاب کور بردارد سیوم سیمائی رویش پدید اید چهارم روز قیامت نامه
بر دست راست دهند وپنجم پل صراط بکذرد چون برق بجهد وبی حساب
در بهشت رود وهر که کاهلی نماز باشد خدایتعالی بعقوبت کرفتار کند [illegible] در دنیا
اول انکه برکت از کسب او بردارد دوم سیمائی روی او بردارد سیوم دلهای
مردمان دشمن کرداند وانکه در وقت مرک تشنه وکرسنه وجان کندن سخت باشد
ملک الموت را با هیبت بیند وآن سه در کور است اول منکر نکیر از وی سوال هیبت کند

وکورش تنک

وکورش تنک باشد حق تعالی بروی خشم باشد ومقامش در آتش باشد پس
همه مسلمانرا واجب است که پنج وقت نماز بحضور دل بکزارد بجماعت چنانکه در شریعت
فرموده است نماز ستون دین است هر که نماز شام بکزارد در مسجد معتکف باشد
تا خفتن بکزارد حق تعالی برای او یک قصر در بهشت بنا کنید درازی آن یک ماه راه است
حق تعالی فرموده است که [illegible] ای یاران که نماز نفل بسیار
بکزارد وشمان را بهر رکعت حجاب باشد از آتش دوزخ هر که نماز بامداد بکزارد
وسخن نکوید تا افتاب بر اید بعد از ان اشراق بکزارد حق تعالی ثواب حج وعمره
تمام در دیوان اعمال وبنویسند اللهم اجعلنا من المصلین والخاشعین،
[illegible] قرآن خوانند [illegible] انه لقرآن کریم فی
کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون عبد الله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند
از [illegible] علیه السلام هر که از مصحف دویست آیة هر روز بخواند حق تعالی
بعدد هر حرفی چیزی که در دنیا است ویا حسنات بنویسند [illegible]
هر که ختم قرآن کند بعدد هر حرفی نیکی یابد دعای او مستجاب شود وقرآن او را در
روز قیامت شفاعت کند ودر بهشت رسانند رسول [illegible] که خدایتعالی
در دوزخ وادی افریده است ودر آن وادی چاه است ودر آن چاه ماری است
هر روز در آن چاه وان دوزخ از رنج آن مار را هفتاد بار بخدایتعالی می نالند
ودر آن چاه که کاران را عذاب باشد وقرآن خوانده باشد ودر فسق مشغول شوند
فرمان شود ای قوم شما قرآن داشته وچرا حرمت نداشتید لاجرم این مقام شما است

[illegible] هر که سورهٔ یس بخواند حق تعالی جمله گناهان او را عفو کند همچنان باشد که ده ختم قرآن کرده باشد و اگر درویش باشد توانگر گردد و هیچ بلا گرفتار نشوند و اگر در روز قیامت خوانده باشد تا شب امان باشد و اگر در آن روز بمیرد و شهید مرده باشد و اگر در آن وقت نزع مسلمان بخوانده ده هزار فرشته بیاید بروی آمرزش خواهند و ملک الموت جان آن بنده باسان بستاند و اگر هر روز سورهٔ یس بخواند در روز قیامت ندا آید که ای مومن در بهشت برو بهر تو گشاده کرد و هر دری بخواهی برو از رسول فرمود علیه السلام و هر که سورهٔ اخلاص بخواند با وضو تمام در آیند فاتحه بخواند حق تعالی بهر حرفی حسنه بنویسند و سیاه از وی دور کند و او را صد قصر در بهشت بنا کند رسول فرمود علیه السلام هر که سورهٔ اخلاص بخواند همچنان باشد که یکبار قرآن خوانده باشد و اگر در وقت خوابگاه دوازده بار درود و صد بار اخلاص و صد خانه برای او در بهشت بنا کنند و گفت هر که در وقت خفتن و خواستن ده بار درود و صد بار اخلاص بخواند چنان باشد که جمله کتابها خوانده باشد و اگر کودکی پیش معلم بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی آن کودک را و معلم را و مادر او و پدر او را از آتش دوزخ خلاص کرداند [illegible] که آیة الکرسی بخواند جای او در بهشت نجا باشد پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکت است و هر که بعد هر فریضه آیة الکرسی بخواند جای او در بهشت باشد و مردی نزد یکی رسول آمد و گفت یا رسول الله مرد یابند هر آنکس که فرزند خود را قرآن بیاموزد رسول گفت کلام خدای تعالی که

نهایت

نهایت بیست در آن ساعت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله خدای تعالی شما را سلام می رساند و میگوید هر که فرزند خود را قرآن بیاموزد همچنان باشد که ده حج گزارده و ده هزار مسکینان را طعام خورانیده باشد الهی ما را و جمیع مسلمانان را توفیق بخواندن کلام بده قرآن شفیع ما را گردانی بحرمت النبی و آله اجمعین باب بیست و سیم در بیان

در فضیلت ماه رمضان و روزه ماه رمضان قال الله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن روایت میکند رسول فرمود علیه السلام که ماه رمضان سه ده و دهه اول رحمت و دهه دوم مغفرت است و در دهه سیوم آزادی از آتش دوزخ و روزه ماه رمضان بدارد چنانچه فرموده است و تراویح بگزارید و هر گناهی کرده باشند خدای تعالی از وی عفو کند حق تعالی می فرماید الصوم لی وانا اجزی یعنی روزه مراست بشارة باد مزدورکان روزه ماه رمضان جزا بر من است هر روزه از ماه مبارک رمضان بر وقت روزه گشادن سیزده هزار مستوجب عذاب از آتش دوزخ آزاد کرداند و چون قضا روزه ماه رمضان در شب بیست هفتم بنظر رحمت بنگرد و ایشان را بیامرزد مگر چهار کس را یکی شراب خوارد دوم عاق از مادر و پدر سیوم آنکه صلهٔ رحم را بی موجب رنجاند چهارم آنکه آنکس که بی موجب رنجانیدن مسلمانان او نه اندیشه نکند روزه داران خانها یاقوت سرخ باشد خیمها نصب کرده باشد خدای تعالی میفرماید حور مقصورات فی الخیام فبای آلاء ربکما تکذبان پس آن حوران را هفتاد حله هفتاد دولان باشند و هفتاد کنیزکان در گرد بر گرد او باشد رسول فرمود [illegible] هر که بیست رکعت نماز تراویح بگزارد

وبر هر رکعتی قصری یابد در بهشت ودرازی هر قصری یکماه راه باشد رسول فرمود
علیه السلام هر که یک روز بقصد بخورد مقام وی در دوزخ باشد اگر تمام عمر روزه
بدارد ثواب آن یک روزه نه شود وروزه دار بوقت کشادن روزه ودعاء او مستجاب
مستجاب شود وخواب روزه دار عبادت است وخاموشی او تسبیح است رسول
فرمود علیه السلام هر ماهی روزه داشتی وگفتی هر که روزه بدارد سیزدهم
وچهاردهم وپانزدهم که تمام سال روزه داشته باشد رسول فرمود علیه السلام
که سه چیز نگاه دارید تا وقت مرگ ترک نکنید اول آنکه نخسبید الا بوضو دوم در
هر ماهی روزه بدارید سیوم نماز چاشت بگزارد رسول فرمود علیه السلام ماه رجب
ماه خدای است هر که ماه رجب روزه دارید مستحق رضاء خدای تعالی باشد رسول
فرمود علیه السلام هر که ماه رجب روزه بدارد حق تعالی سه هزار سال راه دوزخ
از وی دور دارد وهر که چهار روزه بدارد حق تعالی پنجاه سال گناه وی را
عفو فرماید هر که تمام ماه رجب روزه بدارد اگر جمله خلایق جمع شوند ثواب آن
نتوانند نوشت پیغمبر فرمود علیه السلام هر که سه ایام بیض ور روزه ماه شعبان
روزه بدارد حق تعالی ثواب هفتاد پیغمبران بنویسانند واگر بمیرد شهید
مرده باشد وهر که پانزدهم شب از شعبان صد رکعت نماز بگزارد وهزار بار
قل هو الله احد بخواند خدای تعالی صد سال گناهان وی را عفو فرماید رسول

فرمود علیه السلام ماه محرم عظیم تر از ماه رمضان است وعظیم تر از ماه ذوالحجه است
هر که دهم روز ذوالحجه روزه بدارد صد سال روزه داشته باشد وروزه هشتم
برابر هزار سال است رسول فرمود علیه السلام هر که روز عید قربانی کند چون اول
قطره خون بر زمین چکد حق تعالی گناهان او را بیامرزد رسول فرمود علیه السلام
که شب عاشوره است وهر که در آن شب دو رکعت نماز بگزارد بخواند ودر هر رکعتی
الحمد یکبار واخلاص ده بار تا سال دیگر حفظ امان الهی باشد وهر که روز عاشوره
روزه بدارد حق تعالی ثواب هزار شهید بدهد وثواب هزار حج وعمره یابد
وهر که روز عاشوره دست رحم بر سر یتیمان فرود آرد وچیزی بر دست بدهد
حق تعالی بعدد هر موی که بر سر یتیم باشد در بهشت وی را درجه بدهد وهر که درویش را
در روز عاشوره روزه بگشاید بدهد همچنان باشد که جمله امتان محمد را کرده باشد
وهمه را جامه پوشانیده هر که ماه محرم را روزه بدارد وعاشوره بهر آن بگویند
که حق تعالی پانزده پیغامبران را مرتبه داد روز عاشوره امتان دیگر
فرض بودی واین روزه را عزت داشت وهر پنج روز بزرگ از روزه عاشوره
اینست الهی ما را وجمله مسلمان را توفیق ده پوشانندی وعبادت مشغول گردد
وبحرمت النبی وآله اجمعین حق شوهر وزن وحق زن وشوهر
روایت میکند ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام اگر روا بودی سجده کردن

جز حق خدای تعالی شوهر بر زنان بر مرد چون سجده کنید و زن از زنانی
مدینه از رسول پیغمبر رسید گفت یا رسول الله حق شوهر بر من چیست گفت می خواهی
که حق شوهر بدانی گفت آری فرمود بخانه بروی بر بین شوهر خود را از بینی
او خون و ریم می رود و تو آن را بزبان پاک کنی تا حق شوهران صد یکی نه گزارده باشی
و هر آن زنی روزه بطوع دارد بغیر دستوری شوهر خود روا نباشد و بزهکار شود
رسول فرمود علیه السلام که زنی را نباید داد فرمود اول از خواستن او را منع کن
و اگر ترا او را اجابت کن و از کالای وی چیزی بکیسه یا اجابت وی بده [illegible] کالای وی
اگر بغیر اجابت وی بدهد مرد را ثواب باشد و گناه بر تو باشد و فرمود اول روز قیامت
از زنان بپرسند از نماز پرسند رسول فرمود علیه السلام هر آن زنی که پنج وقت
نماز بگزارد و روزه ماه رمضان بدارد و فرج خود را نگاه دارد از حرام شوهر را
فرمان بردار باشد جای در بهشت باشد هر دری که خواهد در آید حکایت بینی
آورده است که در عهد رسول الله زنی وفات یافته بود و یرا مادر پیر و شوهر زنده بود
و این مادر دل تنگ شد شبی دختر را در خواب دید که آتش بر سر او افتاده است و وی
سوخته از دهن او خون می چکید و دستهاء او بر بسته و بندهاء آتشین در دست
و در پای انداخته و ماران و در پستان آویخته بود مادر چون چنین حال دختر را
در خواب دید گفت ای دختر این چه حالست دختر گفت ای مادر این آتش دوزخ
که بر سر من افتاده است سزای من آنست که غیبت از شوهر خود را از مردم بیگانه

الیوم

بر بسته ام و دستهاء من که بر بسته اند سزای من آنست که بی دستوری از شوهر
مال وی برداشته و بار دیگری دادم و این بند که در پای من آنست سزای من آنست
که بی دستوری شوهر خود از خانه بیرون آمدیم و این ماران که در پستان من
آویخته اند سزای من آنست که بی دستوری شوهر خود بغیر زندان دیگر شیر دادم
که از دهان من خون می چکد سزای من آنست که بزبان شوهر خود را رنجانیده بودم
گفت ای مادر برو حال ما بر رسول بر ایشان بگو تا شوهر مرا طلبید و شفاعت کند
تا از من راضی شود چون مادر از خواب بیدار شد بنزدیک رسول علیه السلام آمد
و قصه حال او بعرض کرد رسول علیه السلام شوهر او را طلبید ای فلان شفاعت
من آن ضعیف را حل کن و از وی راضی شو او گفت یا رسول الله من از وی راضی نه ام
که موافق من نبودی و بی فرمانی میکردی رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی رحیم است
و رحیمان را دوست می دارد که و یرا رحمت کنی خدای تعالی بر شما رحمت کند گفت
یا رسول الله و یرا عفو کردم و بر وی راضی شدیم چون مادر باز گرد دختر خود را در خواب دید
که در بهشت حله پوشیده مادر گفت ای دختر حال تو چیست و گفت ای مادر چون شوهر من
بر من عفو کرد حق تعالی عذاب از من برداشت مرا حله کرامت کرد و در بهشت آورد
ای مادر این خبر از من بر زنان دنیا را در گوش ایشان برسان عبرت کنند
و حق شوهران نگاه دارند و رضای شوهران جویند تا بر ایشان بدین عذاب
مبتلا نشوند [illegible] که حق زن بر شوهر پنج چیز است

اوّل آنکه کار میفرماید بیرون اندرون خانه فرماید دوم آنکه علم شریعت و وضو
و غسل در نماز و روزه و حج او را کار آید بیاموزد سیوم آنکه او را طعام دهد
که حلال باشد گوشت و پوست که از وی در آتش دوزخ نسوزد و هر گوشتی که از وجه
حرام برآید در آتش دوزخ سوزد کار ناشایسته کند و یا ترک گیرد
علیه السلام و چون مرد و زن هر دو جمع شوند بجلال حق تعالی فرماید
هزار حسنات هر یکی بنویساند و هزار سیاة از وی محو کند و چون فرزند را
شیر خوراندن باز دارد هزار درجه بیفزاید والله اعلم بالصواب باب سیزدهم
در بیان منع کردن دروغ گفتن قال الله تعالی انما الکذب الذین لا یومنون
بآیات الله و اولیک هم الکافرون ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت میکند از رسول
علیه السلام شما را نگه یا دکر راست گوید که بی راستی دری است از درها دوزخ
رسول فرمود که دروغ گفتن پرهیز کنید که چون بنده دروغ گوید که ملایکان
از وی بگریزند از وی کند کی رسول فرمود علیه السلام که در شب معراج که مردم را
دیدم رویهای ایشان چون خوکان و زبان ایشان پس قفاء کشیده باشند
و مارها از آتش ایشان را میزنند گفتم یا جبرئیل ایشان چه قوم اند گفت ایشان
که بدروغ گواهی داده اند [illegible] که منافق را سه نشانست
اوّل چون سخن گوید دروغ گوید دوم وعده کند خلاف کند سیوم امانت بروی دهند
خیانت کند

خیانت کند [illegible] هر که شش چیزی بجا آرد او را ضمان در بهشت باشم
اوّل چون سخن گوید دروغ نگوید دوم وعده کند خلاف نکند سیوم چون امانت
بروی دهند خیانت نکند چهارم مرد عورت را خود را نگاه دارد از حرام پنجم همسایه را
نرنجاند ششم مهمان را طعام دهد خاتم رحیم گوید دروغ گوینده سگ دوزخ است
و حسد کننده خوک دوزخ است و غیبت کننده بوزنه دوزخ است و زنا کننده خر
دوزخ است رسول فرمود علیه السلام چون بامداد شود جمله اندامها بر زبان آیند
و گویند ای زبان راست باش که راستی تو راستی ماست رسول فرمود علیه السلام
مؤمن آن باشد که سخن اندک گوید عمر خطاب رضی الله عنه هر که را فضول زبان باشد
غلط بسیار افتد و هر که غلط بسیار کند شرمش کم شود و هر که شرم کم شود دل وی
بمیرد و در خبر آمده است که معاذ جبل گفت یا رسول الله مرا وصیت کن پیغامبر علیه السلام
اشارة بزبان کرد که نگاه دارید معاذ جبل زبان خود کردارید و گفت یا رسول الله
مرا وصیت کن گفت یا معاذ فردا هیچ چیز نیست که مردم را در دوزخ اندازد الا از زبان
حق تعالی فرماید که هیچ لفظ از سر زبان اید که او کاتبین آنرا بنویسند و در صحایف
بدست دهد که او زبان باشد و این سخنی چرا گفتی پس فلان باشد که خود را
گنگ و کور سازد و آن سخن که او زبان ترک گیرد آن سخن را مگر بضرورة الهی
توفیق بده که حق خویش بده بحرمت النبی و آله اجمعین
منع کردن غیبت [illegible] و لا یغتب بعضکم بعضا ابوهریرة رضی الله عنه روایت میکند

[illegible] پرسیدم یا رسول الله غیبت چیست آن چیز در وی نباشد
بهتان شد عباس رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که ربا هفتاد
دو گناه است وایشان بدترین و کمترین آن باشد که با مادر و خواهر زنا کرده باشد
وازین بدترین غیبت کردن است و در خبر آمده است که پیغامبر [illegible]
هر که غیبت کند از شفاعت من نومید باشد امام باهلی رضی الله عنه روایت میکند از
[illegible] که روز قیامت بنده را نامه بدست راست بدهند در وی نگاه کند حسنات
که وی نکرده باشد ببیند گوید الهی این نامه من نیست و من هرگز نکرده ام ندا آید ای بنده
من این حسنات آن است که مردم ترا غیبت میکردی و ترا خبر نبودی و در خبر آمده است
که رسول [illegible] فرمود علیه السلام که قیامت [illegible] بنده نامه بدست او بدهند در آن
نامه نه نماز و نه روزه و نه زکوة و هیچ کردار نیک نیست فرمان که کردار های تو باطل
شده است بدان رسول راستی فرستاده است که سخن چنین در بهشت نرود
عبدالله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از رسول بر دو گور گذشت فرمود انهما
یعذبان ای یاران صاحب این دو گور عذاب می شود پرسیدند یا رسول الله ایشان
چکار کرده اند و گفت یکی سخن چنین کرده باشد و دیگر از بول نگاه داشتید و هر
و در خبر آمده است چون حق تعالی بهشت را بیافرید و فرمان آمد بعزت و جلال
من چند گروه از تو محروم باشند اول خمر خورد زنا کنندگان و سخن چنین کنندگان

وآن کس

وآن کسی بخدای تعالی سوگند گوید که آن کار نکنم وآن کار بکند الهی ما را از غیبت کردن
و سخن چنین کردن نگاهدار بحرمت النبی و آله اجمعین [illegible]
منع کردن از حسد [illegible] قال الله تعالی ومن شر حاسد
اذا حسد که رسول فرمود علیه السلام حسد طاعت را و حسنات را چنان بخورد
که آتش هیزم را عبدالله ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام
که از سخن چنین مادر گناهان است از وی حذر کنید بدترین گناهان سه گناه اند
اول تکبر که ابلیس کرد نگذاشت که سجده کند دوم حرص است آدم را دانه
گندم خورانید حرص حوا آنکه پسر بهتر آدم را بود که تا قابیل او را حسد بود که
برادر خود هابیل را کشت که پیغامبر گفت علیه السلام که هشت گروه در دوزخ بی حساب روند
و گفتند یا رسول الله آن چه قوم اند فرمود اول پادشاه ظالم بظلم و فرعونیان
و بعضی و بازارگان را عنایت بزرگان بکروهاء دوستان بجهل و علما از الحسد
و علما گفته اند اول گناه بر زمین که کرده بود ابلیس در آسمان کرد و بر زمین
قابیل و گفته اند سه کس را دعا مستجاب نشود یکی خمر خوار دوم غیبت کننده
و سیوم حسود منکر حق است و علامت حسد آنست چون حاضر شود ثنا گوید
چون غایب شود غیبت کند و رنج مردم سازد [illegible] چون
روز قیامت آید حق تعالی فرمان کند که قوم را در بهشت برسانند چون ایشان را بنزدیک رساند
و قصرهای بهشت نگاه کنند برای ایشان بوی نعمتها برسد و راحتها بهشت

ایشانرا برو معاینه کند از حق تعالی ندا آید که ایشانرا از بهشت باز گردانند نصیب نیست
وایشانرا باز گردانند چنان فریاد بر دارند که خلق اولین وآخرین حیران بمانند
وگویند یا بار خدایا اگر مارا بدوزخ فرستادی کاشکی بهشت ننمودی تا حسرة
مارا نبودی فرمان آید ان کسانی که با من مبارزی کردید بگناه بزرگ از مردم شرم کردی
از من شرم نکردی و مردم ترسیدید واز من نترسیدید امروز شمارا عذاب
دردناک کنم واز بهشت رایگان نیست تا هردو پای در بهشت ننهی ایمن مباش
از خوف خدای تعالی پیغامبر گفت علیه السلام هران عمل که دران ریا باشد آن عمل
بدرگاه قبول نباشد وآن عمل را فردا قیامت بیارند همچون چراغ تابان باشد
چون بنزدیک آیند تاخیر شود گوید کجا رفت کردارهاء نیک ابوهریرة روایت میکند
از رسول صلی الله علیه وسلم بسیار روزه دارید که روزه دار جزای گرسنگی وتشنگی
حاصل نباشد که روزه بسیار داریده وبسیار نماز گزارده باشد ویرا ثواب نبود
یعنی در وی هیچ اخلاص نباشد وعلماء چنین گفته اند که مثال کسی را طاعت
بریا همچنان باشد که مردم کیسه را بر سنگ ریزه باشد کسی به بیند گویند که کیسه بزر
زر دهست فاما در وقت خرج کردن در وی هیچ نفقه نباشد که عبادة بریا چیزی
اورا نفع نبود [illegible] که آخر زمان قومی پدید آید بروی ریا زند کانی کند
زبان از شکر شیرین تر باشد ودلهای ایشان چون دلهای گرگسان باشد

وکردارها

وکردارهاء ایشان باز گردانیده بروی باز زنند که از کردار تو ازین بیزارم که درین
هیچ اخلاص نبود ومنم آن خدای ام عمل بی اخلاص نه پذیرد وملایکان را فرماید
نام این بنده را در سجین بنویسند ودر میان دوزخیان باشد [illegible]
که کرداران بنده دیگران می برند وکراما کاتبین یعلمون ما تفعلون کی دارند که
وبسیار میدارند فرمان آید ای ملایکان نامه این بنده را در علیین بنویسند که
این بنده عمل اندک وبسیار با خلاص کرده است وان بهتر است [illegible]
وان یک حسنة یضاعفها ویوت من لدنه اجرا عظیما روایت میکند ابوهریرة رضی الله عنه
از رسول [illegible] چون روز قیامت آید خدای تعالی باشد خلق اولین
وآخرین حاضر گردانند اول کسی را که بیارند که در دنیا قرآن خوانده باشد ودوم غازی
بیارند که در دنیا غزا کشته باشد اورا گویند شما چه عمل کردی وگویند ای بار خدایا
شب وروز در خواندن تو کل تو مشغول بودم فرمان شود دروغ میگوئی
وقرآن خواندن مقصود توان بود که خلقان مرا قرآن خوان خوانند ومرد
غازی را بیارند وپرسند تو چه کردی گوید یا بار خدایا بهر رضاء تو غزا میکردم
تا کشته شدم حق تعالی فرماید دروغ میگوئی که مراد تو آن بود که مردم
گویند که این مرد شجاع بعد فرمان شود که توانگر را بیارند صدقه بمردم ودرویشان
دادم وبرضای تو نفقه کردم حق تعالی گوید دروغ میگوئی مراد تو آن بود
که مردم ترا سخی خوانند بعده مردی حاجی را بیارند وپرسند چه کردی

کوید یا بار خدایا رنج و محنت و مشقت بر خود اختیار کرده بود و زیارت کعبه تو کردم
فرمان شود دروغ میکوئی حج برای آن کرده بود تا مردمان مرا حاجی خوانند و در دون
پیش خدایتعالی از عمل هیچکس حجت کردن نتوانند در فضل و کرم از یکی را
امید و امیدوار شود الهی مرا و جمله مسلمانان از توفیق با خلاص بخش و از ریا دور دار
بحرمت النبي و آله اجمعین باب ... از عن ان الذین 1
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و عبدالله ابن عباس رضی الله عنه
روایت میکند از رسول ... در بهشت نرود آنکس که مقدار دانه
خردل کبر باشد سه کروه پیش از همه در دوزخ روند اول پادشاه ظالم و دوم
مانع زکوة سیوم درویش متکبر سه کروه پیش از همه در بهشت روند اول
شهید دوم آنکه هر که طاعت خدایتعالی با خلاص کرده سیوم درویش خود صرف
کرده باشد رسول ... که دوزخ پانصد سال راه است در میان دوزخ
چاهی باشد که نام وهیه است و آن جای متکبران و فرعونیان باشند رسول ...
... هر که پیوند کفش و موزه و یا ازار و جامه پیوند کند و پیشانی بر خاک
بر سجده نهد او از کبر دور باشد و هر که پشم پوشد و کوسفندان بدست خود
بدوشد و یا مسکینان و فقیران همنشین باشد او از کبر نباشد و خدایتعالی
در روز قیامت متکبران را برانگیزد در صورت آدمیان فاما مقدار مورچه
و در زیر پای مردم مالیده شود ... چون حق تعالی بخواهد
که بنده را دوست دارد عیبهاء وی نماید او بر عیبها خود بینا کرداند و عاقلان باشند

الباب کنز

اندیشه کند همه مومنان بنده خدایتعالی اند و از آنکه او ذرویند رزاعیه اند چون
این بدانست از هم بر هیچ کسی را فضل بلکه خود را از همه کمتر داند رستکاران باشند
و از کمتر خلاص یابد چنانکه حق تعالی می فرماید قد افلح من تزکی که رستکاریان باشند
که ترک نفس خود را تا پاک کرد و هوا که از دنیا پاک کرد اند رسول ...
حب الدنیا راس کل خطیئة دوست داشتن دنیا هم خطاست اکر کودکی را به بیند
کوید این بهتر است از آنکه سر معصیت نکرده باشد و اکر پیر را به بیند کوید وی
طاعت حق تعالی بیشتر کرده است از من بهتر است هر که جاهل را به بیند کوید
از من بهتر است که وی معصیت خدایتعالی بجهل میکند من بعلم پس حجت
نخواهد بود اکر کافر را به بیند کوید حق تعالی حد کار او کجا خواهد رسید و بسیار حقارت
مسلمانان بچشم ننکرد تا امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نکاهدارد بدانست
که عمر او باخر کجا رسید حق تعالی او را جامع قرآن کردانید امین باب ...
... خلق نیکوی خشم فرو خوردن قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم
... علیه السلام ده نفر در بهشت درآیند و نماز و روزه و حج و زکوة
و غزا و جمله خیرات برابر باشد و لیکن یکی نیکو خلق بنزدیک چندان باشد
از مشرق تا مغرب از و نیکو است رسول ... که از آنکه
با نیکو خلق بهتر است بی بی عایشه رضی الله عنها کفت خلق ایمان را چنان پناه کند
که سرکین را در آتش که نمرد و خلق نیکو بهشت فاضل ترین را زیادت کند اکر کودکی را

بدخوئی مبتلا باشد و از خدای بتر سید بیوسته بدرگاه حق تعالی زاری کند
هر روز صد بار بگوید حسبی الله نعم الوکیل امیدان باشد که خوی نیکو بدل کرداند
رسول [illegible] عجب دارم از آن بنده که مهم سخت مبتلا شود چرا نگوید
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و دیگر عجب دارم از آن بنده که بنظر تقارت
باد بندگان بستد پس چرا نگوید وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
و عاقلان باشد که بدخوی بگذارد و خوی نیکو بدست آورد با اهل عیال نیک کند
و خوی بد طبی فرود خوردن آسان تر است از جهنم زقوم [illegible]
که خدایتعالی از نیکوی خوی عمر بیفزاید از حسن بن قیس پرسید که نیکوئی خوئی
از کی اموختی گفت از پدر خود روزی پیش پدر خود نشسته بودم کنیزکی با هم
و شیخ کشیده گرم و می آورد شیخ گرم بود وی بیفتاد و در را بغایت دوست
داشتی او را بپهلوی خود بسازنده بود و آن شیخ بر سر افتاد آن کنیزک بترسید
و بیهوش شد گفت ای کنیزک از من مترس که ترا آزاد کردم از بهر تغلت که بزرگی بود
گوسفند دست و پای شکسته بود گفت این که کرده است گفت غلام تو گفت
وی را طلبی چون بیامد گفت چرا پای گوسفند شکستی غلام گفت از برای آنکه
شما را از خشم آوردن گفت خشم شیطان است گفت تحمل کن خواهم گفت ترا
آزاد کردم و خوی نیکان آن باشد چنانکه نیکو و کینه و رنج و تکبر و تحمل کنی بزرگوار بدم

پارسا چیست

10034

پارسا چیست گفت هر کرا خواهد پارسا کند عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند
[illegible] شرف هست و شرف مجلس آنست که روی بقبله نشینند
و هر که خواهد گرامی از همه کسی باشد توکل بر خدای کند و هر که بحضرت باری خدایتعالی
بزرگ خدایتعالی بترس و بدترین مردم آنست که گنه عفو نکند و عذر نه پذیرد
گفت چیز بدهم شما را که بدترین اینها گفتند بلی یا رسول الله هر آنکس بخیرات
امید ندارد و از شر ایمن نباشد عبدالله عباس رضی الله عنه روایت میکند از
رسول علیه السلام که صبر نیم ایمان است و یقین تمام ایمان است آن بنده را
خدایتعالی دوست می دارد که او را مبتلا گرداند ببلاها و چون نزدیک خدایتعالی
درجه نه نماز و نه روزه و نه صدق الا ببلا که بر تن او رسید و او صبر کند
اول بهشت صابران را بود زیرا که جمله پیغامبران با قوم خود مبتلا شده بودند
و ایشان کردند پیغامبران این خلق که هیچ وقتی که یا رب این قوم را هلاک گردانی
بلکه گفت اللهم اهد قومی ای بار خدایا راه راست نماید این قوم را چنانکه
خدایتعالی میفرماید و لعلی خلق عظیم در خیرات صبر کردن ببلا فضل تر است
از عبادت نفل [illegible] فرمود حق تعالی به بیند خبر خواهم
محنت فرستد تا آن پاک شود و او صبر کند یا رب رضینا بک ملایکان گویند
یا بار خدایا این روشنائی حق است که ما می شنویم یا رب از خدایتعالی ندا آید
لبیک و سعدیک ای صبر تو من بالله العلی العظیم و کرامتها کنم در بهشت
و چون و گویند کاشکی گوشت و پوست حق تعالی ما را

تا امروز مارا است کرامتها در وی صبر در دنیا و آخرت دیوار را
برضاء و صبر کردن را و شکر کردن در نعمتها معاذ جبل رضی الله عنه میگوید
که روزی عزیزی وفات یافت رسول فرمود علیه السلام بایدکه نوشته که سلام خدای تعالی
بر تو باد یا معاذ شکر کن خدای تعالی را که ترا بدین مصیبت اجر عظیم دهد دیگر ای معاذ
تنها و مالها و فرزندان آن هدیه است از خدای تعالی او لقائی و شادی و خورمی
یا باز بستانند یا اجر عظیم و ثواب بسیار و اگر چون صابران باشی اگر صبر کنی
محروم باشی و دیگر ای معاذ جزع بدانکه هر دو را بیارد اگر شکر کنی اندوه کم شود
[illegible] روایت میکنند مردی را پسر بود و هر وقت بدر پیش رسول
آمدی پسر همراه آوردی ناگاه پسرش وفات یافت پدرش چند روز
پیش رسول [illegible] که کجاست گفتند پسرش وفات یافته است رسول
برخاست و با اصحاب بتعزیت او رفت آن مرد را اندوهگین دید و گفت چرا شادان
نمی باشی که چون روز قیامت خدای تعالی پسر ترا گوید که در بهشت برو او گوید یا بار
خدایا پدر و مادر وید [illegible] در بهشت روم خدای تعالی گفت وی قبول کند شمارا در بهشت
فرستد آن مرد خورم شد و اندوه از وی رفت در خبر است که اهل فرزند رسول الله
یعنی پسر ابراهیم چون وفات یافت پیغامبر سخت و اندوهگین شد و بسیار گریست
یاران گفتند یا رسول الله گریه نهی کردی از گریستن منع نمی کنم از بکا و بانگ کنم گریستن
از رحمت است و حق تعالی این رحمت در دل رحیما بدید آورده است ای محمد

بشارة

١٠٠٣/١

بشارة ده ایشانرا که مصیبت بلا صبر کنند در مصیبت گوید قال الله تعالی
قالوا انا لله وانا الیه راجعون چنین گوید ثواب صابران باید بشارة مر ایشانراست
اولیک علیهم صلوات من ربهم ورحمة یعنی صلوات مغفرت و رحمت
و در بعضی کتاب نوشته دیدم هر که در دین مرض باشند خدای با وی شکایت کرده باشد
هر که محبت دنیا وی و شهوة بود از تو لذت دنیا از دل وی برگیرد الهی ما را در شکر
مزید و صبر آراسته دار و بفضل کرم ارحم الراحمین [illegible] نصیحت
حکایت [illegible] عمر رضی الله عنه گفتند یا امیر المومنین چرا چندین رنج بر تن خویش
می نهی یعنی روز مشغول با مردمان نمی باشی و همه شب پای ایستاده باشی
و یک ساعت نه آسائی و یک ساعت خواب نکنی عمر گفت اگر روز آسایم رعیت
رضا ماند اگر شب آسایم قیامت ضائع می ماند [illegible] مردی بود از تابعین
مسروق جزع بپوسته بر دو ساق او آماسیده بود و چون در نماز ایستادی
عیال وی پس پشت و نشستی و بر وی گفتی و میگریستی چرا رنج بسیار
بر تن ضعیف خود نهادی و یک ساعت بیارای تا چند رنج بر جان مسکین
خود نهی از بهر دل ما یکبار طعام بخورد گفت ای نا در بنده را رنج کشیدن
چاره نیست که از من رسول علیه السلام و از اصحاب بزرگ نه ام که بزرگواران
هم رنجها کشیده اند روز قیامت حال من از دو چیز بیرون نخواهد بود تا
بر هم و سعی و طاعت من باشد یعنی رنج که ده باشی روز قیامت حسرت

وخود را ملامت نکنم که بدین تقصیر و کاهلی کردی اکنون بی طاعت دیدار ملک الموت را
چگونه بینم جواب منکر و نکیر چون دهم و در گور چشم و درد روز قیامت چه
عذاب آرم و در ترازو که کدام عمل سنجام و روی سوی قیامت چگونه آرم
بدین صورت جان را بحق تسلیم کرد حکایت زنی بود نام او رابعه عدویه و
و عادت وی آن بود نماز بگزاری و یک ساعت نیاسودی با خویشتن
ای تن ترا راحت و فردا میر زنده نخواهی تا اکنون این یک شب است جهد کن
و رنج بر تن خود بنه و فردا میری و حسرت و پشیمانی خودی و تمام است
بدو قدم در نماز ایستادی تا مدار چون روز شدی با خویشتن گفتی ای تن
بیدار باشد اکنون همان گیر که این روز آخرین شب که بی خواهی مرد این روز شب
فردا نخواهی یافت و چشم نخواهی دید اکنون جهد کن تا حسرت نخوردی آن
طاعت بسر بردی و یکدم نیاسودی و هر گرا در زمستان از یک پیراهن زیادت
نپوشیدی زانکه از غلبه خواب که بسر او نیامد و اگر غلبه کردی برخاستی و گرد خانه
گردیدی و میگفت که سالهای در گور خواهی خسپید و بدین صفت پنجاه سال گذرانید که
و پهلوی بر زمین هرگز ننهادی و سر بر بالین نداشت حکایت نقل است رابعه
عدویه که عادت او آن بود که در شب چهار صد رکعت نماز گزاردی چون صبح دمیدی
همدران جا سر بر زانو بردی چندان که چشمش در خواب نه بندی برخاستی.

وبا خود گفتی

و با خود گفتی ای تن کاهلی میکنی که چندان در گور خسپی که هرگز برنخیزی
و جبه پشمی از شتران و مقنعه وی نیز از موی شتران پوشیدی چون
بمرد همدران جامها در پیچیده اند و در گور نهادند بعد از مرگ او را در خواب دیدند
که حله زیبا پوشیده چنانکه هر که به چشم ندیده بود و فرشی انرا گفتند ای رابعه
آن خیر چه کردی که چندین سال خدای را عبادت کرده بودی گفت آن جبه را
بدین جبه را بدل کردند گفتند ای رابعه مرا وصیت کن که چند چیز است که بنده را
بحد رساند گفت بسیار یاد کردن حق تعالی نقلست مردی بود صالح
او را صفوان بن سلیمان گفتندی با حق تعالی عهد کرده بود که تا زنده باشم
پهلو بر زمین ننهم تا چهل سال نه در شب و نه روز پهلوی وی بر زمین نرسید
و وقتی که در خواب غلبه کردی سر بر زانو نهادی و یکساعت نیاسودی و سنگ شده
برخاستی و بعبادت حق تعالی مشغول بودی چون عمرش بآخر رسیدی همان
سخن بمان سخت شد یکی گفت ای شیخ نتوانی نشستن چه باشد که پهلوی
بر زمین خواهی نهاد و گفت درین حال از دنیا بیرون خواهم رفت عهد که حق تعالی کرده ام
نشکنم بهم این حال دیوار تکیه کرده نشسته بود که جان بحق تسلیم او را غسل دادن
دی نشستند و دیدند که پیشانی وی سوراخ گشته از سبب بسیار سجده کرده بود
نقلست که مالک دینار رضی الله عنه روزی بگورستان قومی دید که جمع شده است

ومرده را دفن میکردند بنماید ودران نظاره میکرد وگفت مرا درین جنازه خواهند نهاد
ابن ملکوت وگریستن گرفت تا چندان گریست که بیهوش شده افتاد وپراهم بران
جنازه مرده آورده بنهند چون از بیهوش باز آمد گفت راه ما ما حل می باید
لباس سیاه برسید وخاک بر سر کور کرده وکوچها میرفت وبانگ میکرد که ای مسلمانان
بترسید از خدا از ترسیدن از آتش دوزخ از خدای تعالی یاد میدهد چون بیمار شد
شاگردان را وصیت کرد گفت ایشان است که چون بمیرم بر پیشانی من بنویسند
که انست که مالک دینار از خدای تعالی گریخته بود وچون مرا جانب گورستان برید
همچون بندگان گریخته بر بدین گفت وزار زار بگریست وگفت کاشکی من
هرگز نبودم تا بدین بلاها ومحنتها پیش نیاید اکنون طاقت عذاب چون آدم
چون بروی وتاریک گشت وچون نفس او با خر رسید او از آسمان واز زمین
بیاید که مالک دینار نجات یافت چون آواز شنید انگشت شهادت بر آورد میگفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله جان
بحق تسلیم کرد یا رب العالمین ● باب [illegible] در بیان حکایت قصه ابو شحمه
فرزند امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه هرکه زنا کند با زن مسلمانان
که از ریا باشد خواه بنده چون از دنیا بیرون رود حق تعالی سیصد هزار در راه
از آتش دوزخ بروی بگشاید هر روز کژدهان در روز قیامت بگزند وایشان

فریاد

فریاد بر آرند وتمام عرصات اهل قیامت از درد رنج باشند در شریعت اینست
وسنگسار کنند تا باک نبود چنانکه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه پسر خود در خلافت خود
بازار مدینه دره زدند تا آن مرد امیر المومنین عدل فرمود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود اگر ما را پیغامبری نفرستادی تا پس عمر را فرستادی اکنون امیر المومنین
عمر رضی الله عنه را پسر بود نام او عبد الله واسم زینت وا ابو شحمه گفتندی
وبغایت لطیف خوب صورت بود وخوش گفتار وخوب کردار وهنوز
آن باغ زندگانی بر سبز نهاده بود وبوستان جوانی تمنا نگرفته بود
بعد از ان مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ کس در مدینه از قرآن را از خوب تر نخواندی
هر وقتی که قرآن خواندی از هر طرف فریاد بر آمد چون رسول از دنیا رحلت
فرمود گفت هر وقت که اصحابان آرزوی شنید قرآن شود یکبار برخواستی
بخانه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه آمدی ابو شحمه را بخواندی روزی
اصحاب را آرزوی شنیدن قرآن شنید بود یاران را فرستاد که برود ودر خانه
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه ابو شحمه بگو که اصحابها را آرزوی شنیدن
قرآن شده است وشما را می خواند چون آن مرد نزدیک ابو شحمه رسید دید
که رنجور شده است وعذر وی در نزدیک ابو شحمه نشسته گریست واصحاب دل
تنگ شد وبسیار گریستند بعد از ان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه

نذر کرد اگر خدای تعالی فرزندی مرا ببخشد تا یک ماه روزه بدارم خدای تعالی صحت کرد
یاران گفتند اکنون فردا بروضهٔ مصطفی حاضر شوید من نیز بیایم قرآن را ختم کنند چون
بامداد شد جملهٔ اصحاب در روضهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر شد قرآن خواند جمله
خلایق زار زار گریست ناگاه جهودی طبیب پیش آمد او را شناخت که ابوشحمه است
که هنوز رنجور است یک قدح شراب ناب خورد تا روزی خوب شود ابوشحمه گفت
نعوذ بالله منها جهودی گفت ای کودک نمی‌دانی من طبیبم برای نفع تو بگویم
و شیطان لعنة الله علیه نیز یاری کرد تا از راه ببرد بخانه آورد و شراب بخورانید
تا آن بی‌هوش شد شیطان وسوسه زنی صاحب جمال نشسته بود نزدیکی کرد
زن گفت در من گناه نیست گناه بر تو است بعد از مدت حمل شد و فرزند
زاد عمر رضی الله عنه در مسجد نشسته بود و پسر را حاضر آورد یا امیر المؤمنین
این پسر از فرزند تو است عمر رضی الله از مسجد برخاست در خانه آمد که ابوشحمه
طعام می‌خورد عمر خطاب گفت زنهار طعام می‌خورد که سفرش آمده است گفت
بگو ای پدر چه دار گفت آن روز که قرآن در روضهٔ محمد مصطفی خواندی
و ختم کردی تو کجا بودی گفت جهودی مرا گمراه کرد و خانهٔ خود را آورد و ابلیس
هم از راه یاری داد شراب خورانید هر آینه زنا از من واقع شد خدای تعالی در کلام
مجید یاد کرده است الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ابوشحمه
گفت

گفت ای پدر روزهٔ ماه برداریم هر چه بکن اهل مدینه همه جمع شدند سر برهنه کردند
و در پای امیر المؤمنین افتادند که مرا از مصطفی جگر گوشه را کباب مساز
بهر خدا مرا مصیبت تازه میکن که این طاقت ندارم هر چند که زاری کردند
قبول نکردند برهنه کند گوشت و پوست او چنان بود اگر برگ گل بر تن او بردند
خون روان می‌شد و تازیانه زدند افلح گفت بر چنین اندام تازیانه چگونه زنم
امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت هیچ رحمتی مکن نزدیک خدای تعالی و رسول الله
شرمسار خواهد شد اول درّه سینه‌اش شکافت چنانکه غوغاء در خلق افتاد
چون تازیانه بهشتاد رسید جان بحق تسلیم کرد بعد از آن امیر المؤمنین
عدله فرمود اینست تازیانه دیگر بر تن مبارک او زدند از آسمان آمد حسنت
زهی عدل عمر خطاب رضی الله عنه پسر را غسل داد و نماز گزارد بگورستان بردند
بقبر دفن کنند چون شب شد امیر المؤمنین وی را در خواب دیدند که بهشت است
و تاج بر سر نهاده است و حلهٔ بهشت پوشیده است گفت ای جان پدر
حال تو چیست گفت ای پدر رحمت خدای بر تو باد که مرا از دوزخ رهاندی
اکنون همنشین مصطفی شده‌ام و کابین بی بی فاطمه را ابوبکر صدیق در رضای
خدای تعالی دریافتم اکنون مادر من شفقت بسیار کنید و سلام من برسانید
و بگوئید فرزند تو از عذاب خلاص شده است الحمد لله رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین
راحت القلوب کتاب تمت تمام شد مسکین فقیر درویش عاصی در ماه ربیع الآخر بتاریخ چهاردهم

قال النبي صلي الله عليه وسلم يا اخي جبرئيل عليه السلام هل تنزل من بعدي
قال نعم يا رسول الله انزل عشر مرات فقلت يا اخي جبرئيل اخبرني
بهذه قال اولها ارفع البركة من الارض والثاني ارفع الرحمة
من عبادة الله والثالث ارفع المحبة من بين الخلق والرابع
ارفع الحياء من النساء والخامس ارفع العدل من الامراء
والسادس ارفع الصبر من الفقراء والسابع ارفع السخاوت
من الاغنياء والثامن ارفع العلم من العلماء والتاسع ارفع القران
من المصحف والعاشر ارفع الايمان من القلب المومن برحمتك يا ارحم الراحمين

باب در بیان بهشت در خبرست چون مومن در بهشت درآیند
فرشتگان و حوران وولدان وغلمان بهشت پیش مؤمنان بروند
و هر یکی که در بهشت خدایتعالی باز دارد و هر مومنی را تاج پانصد منی بر سر باشد
چون مومنان در حصار اوّل در بهشت برسند که اول از نقره خالص باشد
و هر چه درون آن بهشت باشند از بیرون دیده شود اما پهنای آن حصار
پانصد ساله راه باشد و کنگرهای آن حصار از زر صاف باشد اما چون مؤمن در آن
حصار درآید هفتاد هزار سرای از زر بعضی از زبرجد و بعضی از عقیق باشد
و بعضی گوهر که در هر قصری هفتاد هزار خانه از مروارید و در هر خانه هفتاد هزار
تخت

10049

تخت از زر و نقره باشد و بر هر تختی هفتاد هزار فراش گسترده و هر فراشی هفتاد هزار
بالشت از ابریشم خام باشد و بالای آن حوری نشیند که هفتاد هزار گیسوها
بزر و جواهر مرصع کرده باشد و هر گیسوی هفتاد هزار رنگ گوناگون دارد
که عزیز حوران بهشت هر یک چندان نور دارد که اگر یک انگشت حور در دنیا نماید
در دنیا شب تاریکی نیاید و همه عالم پر نور گردد ولیکن چگونه حوران باشد
که چون مومن نظر سینه او کند جگر نماید از غایت لطافت چون در ساق
او بیند مغز استخوان خرده شود و یک حوران پاک پاکیزه باشد و بعضی گویند
که حوران از خون حیض و نفاس پاک باشد و بعضی گویند که پاک باشند از موی
اندام وجود و بعضی گویند که پاک باشند از بتکوی فرمانی و بدخدمتی شوی
و هر شوی [illegible] خود را سخت تیزه نکند و اگر هزار سال نزدیک حور بماند آن
حوران دیگر از ایشان رشک نکند و عورت این جهان رشک کند و در عذاب بماند
چون مؤمن لطافت بیشتر رود از آن اضعاف لطافت که در حصار اوّل
دیده شود و حصار حیران ماند خواهد که آنجا فرود آید فرشتگان فرود آمدن ننهند
بیشتر برند چون در حصار دوم درآید حصاری بیند از مروارید سفید که
کنگرهای آن زمرد باشد و صد هزار نعمت در آن بیند و فرشتگان بیشتر برند
چون حصارهای سیوم چهارم و پنجم از نور بیند خواهد که آنجا فرود آید فرشتگان
چنانچه ششم از کافور بیند صاف خواهند که آنجا فرود آید فرشتگان بیشتر برند

حصار هفتم از گوهر چون شب چراغ بیند و در آن حصار حوری باشد
و نام وی عینه باشد بر سر همه حوران بنماید که ماه شب چهاردهم باشد چون
آن حور را خبر شود که پادشاهی می آید که جمله حوران برای او آفریده است
خود را دامن گرفته و پای برهنه خود را بیرون روند هفتاد هزار حور یک گیسوی
عینه بردارند چون مومن را نظر بجمال آن حور افتد بیند خود را از براق باندازد
و برابر خود در تخت بنشاند همان ساعت عروس دنیا برابری پهلوی شوهر خود
بنشیند هم دران ساعت مرد حیران بماند گوید که این ابلا از کجا بیامد عروس دنیا
روی سوی عینه کند و گوید که ای حور ترا اندازه باشد که برابر شوهر من بر تخت
بنشینی که ما در دنیا بر این شوهر رنجها بسیار کشیدیم فرزندان را زادیم و دشنام
این شوهر بسیار تحمل کرده ایم و در زحمت غم خوارگی بسیار کردیم و فرزندان این را
در خانه بچگی برآوردیم امروز که وقت عیش و رفق آمده است تو شوهر ما را
قابض شوی حور گوید که ای عروس در دنیا سالها با تو بود اکنون در بهشت رسید
چه شود که با من باشد ای عروس در دنیا با من در خصومت میکنی و مرا از دیگر آمدن نرسید
حاصل چون میان حور و عروس دنیا گفت و شنید سوی مومن گوید خداوند
از دست این عورت زن دیگر نتوانستم که نکاح درآرم نیز کنیزک نخواهیم اکنون

در بهشت

۳۰۰۶۳

در بهشت نیز رشک آغاز میکند و در دنیا پیغامبر صلی الله علیه وسلم خبر است
که در بهشت عورتان را رشکی نباشد و حال من بنده چه شود این جا هم می خواهد
که مرا در بهشت در اندوه برآورد فرمان آید باد مشربه را که ای باد مشربه
بدلهای ایشان ببرد تا رشک و کینه و بخل و حسد و کبر و حرص از دلهای
برود و همه دلها مؤمنان وفا و صفا و رضا بسید آید چون باد مشربه
ببرد از دلهای ایشان غیر رشک علتی و عشق و غیر ذلک دور شود
و حوران بزبان گویند که تو خود بی بی مائی و ما کنیزک تو ایم و من غلط کردم
که گفتم آنجا بسیار رنج دنیا و محنت دنیا و بزادید و فرزندان بیماری و اندوه کشیده اید
امروز شما برابر خود شوهر باشد کار ما را رشک نیست کنیزک را با بی بی رشک نباشد
چون عورت دنیا گوید بی بی کرمی خواهد که در دنیا و هم در آخرت هم نباشد
حاجت نیست که من دیدار جل و علی ببینم آنگاه مومن با عینه بماند و هر بار
که نزدیک شود بار دیگر بکر یابد بوقت ستدن بکارت خون نیاید و دران
ماندگی و شکستگی نیاید و نیز در خبر است که چون مومن در دهلیز هلیز
بهشت برسند حوری قدحی شراب بهشت در دست کرده بر مومن بیاید
چون شراب خورد هلیز برابران بماند فرشتگان چند خیمه نور بردارند
تا حجاب شود و ده هزار سالی با آن حور بهم بماند آنگاه نوری ببیند خود را بگذارد

سجده کند حور گوید که این سجده چیست مومن گوید تجلی پروردگار است حور
بخندد و بگوید که نور دندان عروس تو است که در کار تو خندید یعنی بر کنیزک چنین
مبتلا مانده است و خبر من ندارد مومن بگوید که زن من در دنیا با نور نداشت
این سعادت از کجا یافت که بنور دندان او هشت بهشت منور شده است
حور گوید برکت نماز و روزه و صدقه که بداد که جمله حوران پیش او کنیزک همچو اند
و مرد مبتلا گردد و بر عروس خود در آید هفتاد هزار سال با عروس خود مومن
در عیش ماند در خبر است که چون مومنان در بهشت قرار گیرند روز شنبه
پسران مهمانی پدران شوند روز یکشنبه پدران مهمانی پسران روند
دوشنبه استادان مهمانی شاگردان شوند روز سه شنبه شاگردان مهمانی
استادان دوان روند روز چهارشنبه امتان مهمانی پیغامبران خود کنند
روز پنجشنبه پیغامبران مهمانی امتان خود شوند روز آدینه پیغامبران
و امتان جمله مومنان مهمانی خدای تعالی شوند بعضی گفته اند که چون مومنان
در بهشت قرار گیرند در اول مهمانی آدم پیغامبران صلوات الله علیه و دوم
مهمانی ابراهیم خلیل الله باشند سیوم مهمانی یوسف پیغامبر باشند چهارم
مهمانی عیسی علیه السلام باشند پنجم مهمانی موسی کلیم الله باشند ششم مهمانی محمد
مصطفی

١٠٠٤٩٤

مصطفی صلی الله علیه و سلم باشند هفتم مهمانی جل و علا حاضر گردند ولیکن
چون مهمانی که بالا ان باشند چون جل و علا حاضر آیند بر بندگان باید که ایشان
لحان داود روی باشند و حوران و ولدان در رقص آیند در آن زمان
ابری سپید بر آید بالای بهشتیان همین سال باریدن گیرد بار دیگر ابری
دیگر بر آید گلهای سرخ بیارد چون از باریدن ابرها فارغ شوند در آن
زمان فرمان در رسید بهشتیان را که شراب طهور بدهد ده محل باشند
بعضی را ساقی مهتر آدم علیه السلام باشد و بعضی را عیسی پیغامبر باشد
و بعضی را ساقی پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشند و بعضی را جبرئیل علیه السلام باشد
و بعضی را میکائیل علیه السلام باشند و بعضی را اسرافیل علیه السلام باشند
و بعضی را عزرائیل علیه السلام باشد بعد از آن فرمان در رسید که ای آدم
ترا درین کاری نیست و ای نوح و ای موسی و ای خلیل شما را درین ساقی نیست
و ای جبرئیل و ای میکائیل و ای اسرافیل و ای عزرائیل شما همه را کاری درین
ساقی نیست ساقی بندگان من میکنم در کلام مجید خود فرموده است وسقیهم
ربهم شرابا طهورا چون از شراب طهور را فارغ شوند پیش هر مومن
یکان یکان خوان طعام آید یکی از مروارید باشند بقیاس دنیا در آن خوان
هفتاد هزار کاسه و در هر کاسه هفتاد هزار گونا گون طعام باشند

ودر هر کاسه هفتاد هزار مسلوخها باشد ودر هر طعام هفتاد هزار
مزه باشد یعنی لذت درآن طعام پیغامبران وابدالان واوتادان وشهیدان
وزاهدان وصالحان وجمله مومنان بجانب محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بنگرند
که اگر محمد رسول الله دست مبارک در طعام میزنند ما هم دست بطعام بریم
همچنین وقت فرمان رسید که ای محمد چرا دست درطعام نمی بری که جمله پیغمبران
وجمله امتان منتظر تواند پیغامبران صلی الله علیه وسلم گوید که مشتاق لقاء
دیدار توام مادام که دیدار تو نبینم هرگز دست بطعام نزنم فرمان آید
ای محمد یکی امت تو از مرد گناهکاران دردوزخ مانده است تاآن بیچاره از
دوزخ بیرون نیاورد دربهشت قرار نگیرد وما هیچ پیغمبری ومومنی را
دیدار خود ننمایم زهی بزرگی مر خدای را است که یک بنده مومن هیچ پیغمبری و
ومومنی را دیدار ننماید رسول صلی الله علیه وسلم چون امت یک کس در دوزخ
مانده است بشنیده یک فریاد براورد واز تخت خود را بر زمین انداخت وترک
مایده وتخت وملک کیبود که گوید خداوند مادام که عاصی گناهکار امت من از دوزخ
بیرون نیاید حوران ونعمت بهشت مرا کار نمی آید ومن هرگز در بهشت نباشم
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سوی دوزخ روان شوند گوید که ای خداوند بعزت
وجل وعلی تو که اگر من دانستمی که یکی از امتان تو دوزخ مانده است من هرگز
در بهشت قرار نمی گیرم درون نمی آیم الهی این که من در دوزخ میروم انگاه

رسول علیه السلام

رسول علیه السلام ره دوزخ گیرند آنزمان مهتر جبرئیل را فرمان شود که حبیب ما را
برو واو را بگیر د نیاید که برای گناهکاری خود در دوزخ افتد جبرئیل بیاید
ودست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بگیر باز داشتن نتواند که زور نبوت
غالب است فرمان رسد که ای میکائیل واسرافیل وعزرائیل بروحبیب ما را بگیرد
ونگاه دارید تا در دوزخ نیفتد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در دوزخ نزند
درآن زمان مالک را فرمان رسید که ای مالک یک تن از امت محمد من که در دوزخ
مانده است او را بیرون آرید ومحمد را بسپارید تا حبیب ما در دوزخ نیفتد
درآن زمان مالک دوزخ گوید الهی این عاصی را چند نوع عذاب فرمودی
مادام که آن همه عذاب نکنم هرگز بیرون نیارم فرمان رسد که بدل آن مومن را
یا کافر بدهم مالک دوزخ گوید بیشتر از زکات بخدای رسید یاجوج ماجوج را
بدل مومن هفتاد هزار بدهم راست آید فرمان آید یاجوج وماجوج را در آید
آن مومن را در دوزخ بیرون آرید رسول صلی الله علیه وسلم آن مومن را غسل دهاند
وحله بهشت که بپوشاند وبرابر خود در بهشت در آرد وبرابر او را تخت بنشاند
بعد از آن مایده بهشت خرج نشود مومنان خواهند که لقمه برگیرند فرمان آید
که دست زدن حاجت نیست که در دنیا بوده است که رنج دیده آید در دهن لقمه
گرم سوخته خورید این طعام بهشت است هیچ مشقتی ومحنتی نباشد بهشتیان
خواهند که دهن بجنبانند فرمان آید حاجت دهن جنبانیدن نیست لقمه تر ابها

بهشت از آن حوض کوثر سلسبیل و زنجبیل و طهور و رحیق و تسنیم
غیر ذلک بنوکس قدحها کالاال در دهن [illegible] بهشتیان افتد مؤمن هر قدحی که
میل کند آن قدح نزدیک مومن آید قوله تعالی فقدروها تقدیرا صفت آن قدح
میکند در دهن قدح آن مقدار آب و شراب و شهد باشد که مومن سیر گردد سقی
ماند چون از خوردن واشامیدن فارغ گشته ماند و چون خوردن واشامیدن
فارغ شوند فرمان آید مر آدم علیه السلام را که آن کتاب خود خوان فرمان آید
ای شیث پیغامبر تو نیز کتاب خود خوان فرمان آید ای داوٴد تو نیز کتاب
خود خوان فرمان آید ای محمد ختم پیغامبران تو هم کتاب خود خوان رسول
صلی الله علیه وسلم سورة طه خواندن گیرد در خواندن محمد رسول صلی الله علیه وسلم
هر یک ذوقها خیزد بعده فرمان آید که گوش و هوش بدارید و کلام را بشنوید
حق تعالی صفت خود بندگان بشنوند بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد باری تعالی چون مومن کلام جل و علی بشنوند
مدهوش گردند فرمان آید که ای فرشتگان دستهاء خود بر سینه ایشان بدارید
تا از هوش نروند بعده فرمان آید که سی حجاب میان است یک حجاب بر گیرند
چون حجاب بر گیرند نوری پیدا شود که فرشتگان و جمله مومنان باز هوش شود
فرشتگان ایشان را در کنار گشته تا مدهوش شوند بعده فرمان آید ای

فرشتگان

100643

فرشتگان که حجاب دوم بدارید و نیز طاقت نیارند فرمان آید ای جبرئیل وای میکائیل
وای اسرافیل وای عزرائیل وای فرشتگان بیرون شوید وای حوران و ولدان
و غلمان شما قصرها بگیرید وای فرشتگان شما بر شاخهای درختان بروید
شما را مجال دیدن نیست مگر مومنان را خواهد بود مومنان خواهند که از تخت
بر خیزند و دست بر سینه بسته بر پای باشند فرمان آید که حاجت نیست که دست
بند بده وایستاده شدن و خواهند که سجده کنند فرمان آید در دنیا بسیار
سجده کرده اید اکنون سجده کردن حرام گردانیدن بلانکه سجدهٔ بهشت حجابت
اکنون همچنین بالای تختهای دیدار جل و علی بینند جمله حور و قصور و نعمت در بهشت
فراموش کنند و مبتلا مانند و بیهوش گردند و در هوش گردند مومنان فریاد بر آرند
گویند خداوند دیدار را دیدیم ولیکن اندکی دیدیم فرمان آید سیصد سال
این جهان دیدی یک دروانی جهانی هزار سال دنیا باشد هنوز سیر نشدید
اما بعضی بعد از هفتم و بعضی هر روز هفتاد هزار بار بینند و اندازه و شوق
و باطن القصر چون از دیدار جل و علی فارغ شوند فرمان آید که ای مومنان بنعمت
بهشت مشغول شوید و قرار گیرید ای بندگان شما حیات یافتید که بیم بیماری
ندارید مردان سی سال و زنان هژده سال باشند و کمالیت مرد سی سال
تا بر سی سالگی رسند کمالیت زنان هژده سال عورت بدوازده سال برسند

هرچند که عمر بسی بکذرد جوانی باز یابند و عورت دوازده ساله تا هژده ساله
سالکی رسند و در تفسیر امام زاهد مذکورست که چون بنده مومن در بهشت رود
بنعمت بهشت و حور و قصور مبتلا مانند چون بنده مومن در بهشت روند بر دهلیز
بهشت حور و قصور مبتلا مانند و مشغول شوند دران زمان فرشتکان فرمان
خدایتعالی بسوی مومن اید چون بر دهلیز بهشت رسند میان مومنان هفتاد
حجاب بود حجاب نکذارند و بکویند که ولی الله مشغول است باز دیکر ایند باز حجاب
سخن کویند که ولی الله همچنین از ملک هفتاد بار باز کردد و باز نیایند ملک زیر
عرش اید همچنین فرشتکان مناجات کنند کویند الهی خاکی را تو چندین مرتبه
دادی که هفتاد بار هدیه ببردم باز نیافتم فرمان اید یکبار دیکر بروید و چون
هفتاد و یکبار سوی مومن باز ایند و طبقی از نور باشند و ان از وی جدا ان
ان سرپوش را بر دارد شیبی در میان طبق نماید باید که چون بدست کیرد دو نیم شود
و حوری از ان بیرون اید نقاب بسته همه بهشت از نوری روشن کردد بر دست
ان حور کاغذی باشد مومن خواهد که نقابه دور کند حور کوید نامه الهی بخوان
و نامه بردست کیرد و باز کند دران نامه چهار سطر نبشته در سطر اول نوشته
که مکتوب من ملک الذی لا یزول ملکه الی الملک الذی لا یزول مراد وی چنین باشد
که این نامه از بادشاهی است که ملک او هرکز زوال نشود بسوی ملک زوال ندارد در

ودر سطر دوم

١٠٠٤٢٦

و در سطر دوم نبشته اند من الحی الذی لا یموت ابدا که این نامه از دوست
که او زنده هرکز نمیرد و در سطر سیوم نبشته اند من عزیز هرکز ملک او فنا نشود
بذیرد بسوی عزیزی ملک او فنا نشود و در سطر چهارم نبشته اند یا عبدی اشتغلت
بالحور والقصور و نسیت لقاء رب الملک الغفور ای بنده مومن مشغول شدی
بحور و قصور فراموش کردی تو دیدار پروردکار و بادشاه امرزیده است چون
نامه را بخواند مومن خود روان شود و قصد دیدار جل و علا کند تا بدان مقام برسید که
دیدار پروردکار است در خبر است جبرئیل علیه السلام مرک را بصورت کوسفندی سیاه
در میان بهشت و دوزخ بدارد تا مومنان و کافران ببینند پس ندا اید ای اهل
بهشت و ای اهل دوزخ این کوسفند را می شناسید کویند که ما همه می شناسیم
که مرک است مومنان بدان شوق مرک بر رسند و حیران مانند که در جمع عمرش
این جان نا خوش بخشیده باشند بلا مرک باز از کجا امد لرزه در اندام بهشتیان افتد
و ان دیدن کافران مرک را خوش شوند کویند باز خواهیم مردن و از عذاب دوزخ
خلاص خواهیم یافت جبرئیل علیه السلام کوید بدانید و اکاه باشید که مرک را
ذبح کنم تا بهشتیان در بهشت جاوید باشید و دوزخیان کرفتار شده
و بعد از کنون تا ابد الاباد کرفتار باشند و مر بهشتیان ندا بشارت دهند
اکنون شما را مرک نیست و دوزخیان را کویند که بشما را هم مرک نیست پس مومنان
بشارت شوند که بعد ازین مرک نیست و کافران مخمول شوند که بعد ازین ما را هرکز دوی

خوشي نيست همه عذاب و در خبر است كه در بهشت مومنان روند فرمان رسد
كه شما را خلعت حلل و حلا آيد پادشاهي است و خلوت بندگان و مقربان جوان
ميدهند بهشتيان خلوت بر دست باشد كه اي بندگان هفتاد هزار سال
عمر يافتيد چون عمر بسر رسد باز ديگر اين چنين گشته ما بدهم كه آن مقدار
عمر و زندگاني ديگر يافتيد ابد الاباد همچنين نشسته باشد تا فرق باشد ميان
باريتعالي كه مدتي باشد بعده فرمان رسيد اي بندگان من اكنون چيزي باقي
مانده است از آن وعدها كه بشما كردم كو بيند خداوند يافتيم و ذوق ديدار يافتيم
با مادران و پدران جمع شديم صحبت جواني و كاري حوض اين كوثر و سلسبيل
و زنجبيل و رحيق و تسنيم و مهماني استادان و پدران خورديم هيچ
باقي نمانده است و انديشه مرگ كه داشته ايم امان يافتيم هيچ دقيقه نمانده است
بدان چشم داديم فرمان آيد كه شما را بشارتي دهم از نعمتهاء بهشت
غالب باشد مومنان گويند ديگر چيست فرمان آيد كه رضوان الله و اعتصد من دونه
يعني از خشنود گشتم و از ديدار من كه هرگز خشنود بكنم و هيچ چيز از شما برنجم
و ملك بهشت نقصان نكنم و هر روز مزيد گردانم چون مومنان اين بشارت
بشنوند ابد الاباد در بهشت خوش باشند بفضل الله تعالى تمت

اين

اين قصه خانهاء سازواري آن اينست هفت قدم خانه كسي راست كند او را فقير شود
هشت قدم خانه كسي راست كند او را پادشاهي شود نه قدم خانه كسي راست كند او را
بدخرابي شود ده قدم خانه كسي راست كند او را خوشي و نعمت شود يازده قدم خانه
كسي راست كند او را فرزندي روزي شود دوازده قدم خانه كسي راست كند او را خير
خوبي شود سيزده قدم خانه كسي راست كند او را دايم دشمن شود چهارده قدم
خانه كسي راست كند او را فرزندان او را بيمار شود پانزده قدم خانه كسي راست كند
او را مرگ است شانزده قدم خانه كسي راست كند او را بزرگي شود هفده قدم خانه كسي
راست كند او را خير خوبي شود هژده قدم خانه كسي راست كند او را مال و زر بسيار شود
نوزده قدم خانه كسي راست كند صاحب خانه او بگريزد برود در خانه نباشد بيست قدم
خانه كسي راست كند او را خوشي باشد بيست يكم قدم خانه كسي راست كند او را عقل كم شود
بيست سيوم قدم خانه كسي راست كند او را بسيار خوبي شود بيست چهارم قدم خانه
كسي راست كند بنديخانه بند شود بيست پنجم قدم خانه كسي راست كند عورت بميرد
بيست ششم قدم خانه كسي راست كند دايم موت بدست گيرد بيست هفتم قدم خانه
كسي راست كند او را دولت مال بسيار شود بيست هشتم قدم خانه كسي راست كند او را
همه كارهاي نيكي است بيست نه قدم خانه كسي راست كند نيكو باشد سي ام قدم خانه
كسي راست كند او را فرزندان روزي شود تمت اين قصه پهناي اينست اگر در خانه
پهناي شش قدم باشد دنيا دولت شود هشت قدم باشد ميان نيكو شود اگر ده قدم باشد

خوشي وخوبي باشد اگر يازده قدم باشد فرزند روزي كند اگر دوازده قدم باشد
برات كند اگر سيزده قدم باشد خوب است تمت تمام شد ه

بسم الله الرحمن الرحيم

وروي عن عبد الله ابن عباس وابي هريرة رضي الله عنهما سياءتي زمان علي امتي يشربون
النار من ورق القاحك ويحصل لهم فيه ست خصال الاول قلوبهم سوداء والثاني السنتهم
خضراء والثالثة فهمهم مستوقم والرابعة رغبتهم ناقص والخامس بصرهم قليل
والسادسة معذبون في القبر ابدا اكل القاحك حرام وشرب دخانها حرام قال
السرور القلب لكان ذكر الله تعالي فلا يدخل فيه دخان القاحك قال محمد ابن القوالي عن
عن النبي صلي الله عليه وسلم من شرب دخان القاحك والي يتوب حتي يموت فليس له
شفاعتي يوم القيمة فمن شك فيه كافر قال في كتاب المغني عن ابي هريرة رضي الله عنه
عن النبي صلي الله عليه وسلم سياءتي زمان في اخر الزمان اقوام يودون بالدخان
والاكل منها وهم يقولون من امتي فليس من امتي وهي شجرة لم تاءكل البهايم خلقت
من البول ابليس حين قال الله تعالي ان عبادي ليس لك عليهم سلطان فدهش
وبال ابليس خلقت هذا الشجر من بول ابليس ويشرب الصغير والكبير والذكر والانثي
والحرة والامة فمن شرب اواكل منها فانا بريئ منهم ه

نفل هزاري روزه ابن عباس رضي الله عنه روايت كرده اند هر سال پنج روزه است
وهر يكي روزه را هزار سال عبادت كرده ثواب است اول ماه رجب بتاريخ بيست هفتم

١٠٠٩٤

روزه داشتن زيرا كه پيغمبر عليه السلام شب معراج رفته بود دوم ماه ذو القعدة
بتاريخ پنجم روزه داشتن زيرا كه خانه كعبه بنا شده است سيوم ماه ذو الحج
بتاريخ هژدهم روزه داشتن زيرا كه يعني كعبه مرتب شد چهارم ماه محرم
بتاريخ بيست دوم روزه داشتن زيرا كه جبرئيل رسول عليه السلام را امامت كنانيده است
پنجم ماه ربيع الاول بتاريخ دوازدهم روزه داشتن زيرا كه پيغمبر عليه السلام
از دار الفنا بدار البقا رحلت شده است روايت ششم در ماه ربيع الاول بتاريخ هژدهم
تولد شده است در ماه رجب بتاريخ هژدهم وحي آورده بود مر رسول صلي الله عليه وسلم اينست
اين هفت روزه بدارد روزه هزاري روزه است ه چهار كرسي پيغمبر صلي الله عليه وسلم
محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد المناف چهار كرسي
چهار مذهب در وضو نيز چهار است بغسل سه تيمم پنج بناء اسلام دار
سيزده احكام واركان هفت ايمان را صفت پنج وقت پنج نيت اي برادر
ياد دار سي روز سي نيت هفده ركعت در نماز سي ويك صد در شمار ه

باب معرفة السنة في الشهر المحرم اذا كان السادس من شهر المحرم يوم الاحد
كانت السنة قليل القوة فكانت حرا علي الناس والانعام واذا كان السادس
يوم الاثنين كانت السنة مباركة طيبة كثير الامطار والثمار يموت
فيها السلطان واذا كان السادس يوم الثالث تكون السنة كثيرة الامطار
والامراض يموت فيها كثير النساء والصبيان تكون طويل الحجر واذا كان

السادس يوم الاربع تكون السنة مباركة طيبة قليلة المرض ويكون فيها
الطعام والشراب كثيرة واذا كان السادس يوم الخمس كانت السنة
اولها جافة واخرها مباركة فيها موت كثيرة ويكون الناس قليل الطعام
واذا كان السادس يوم الجمع كانت السنة طيبة الدواب والناس
واذا كان السادس يوم السبت كانت السنة كثيرة الامطار وكثيرة المرض
وكثيرة الطعام يموت فيها الاغنياء ويستغني فيها الفقراء والله اعلم بالصواب

قال عليه السلام المصلي نعليه افضل من الثاني لتارك الصلوة

اذا كرث اصحاب الكهف اني يضشر ويذل ويتال انت ويدو يكاث
كفيلا ويتال كفل تماضاث مثلا ويتال مثل كاول فلدم الاول سطوس
ويقال بريطيس الثاني سريولس ويقال ناديموس الثالث ديوس
ويقال سولس الرابع يوانس ويقال دونواس الخامس كسطوس
ويقال دسفوطط السادس تمليخا وهو الذي بعثوه بالورق
يشتري لهم الطعام السابع مكساغينا وهو الراعي الذي
تبعهم واسم الكلب قطمير واسم البلد الذي هو بوا منه
افسوس واسم الملك الذي كان في وقتهم دقيانوس

ويقال

ويقال دقنوس واسم الملك الذي يطلع عليهم بعد رقدتهم
تذلس والرقيم اسم الجبل وقيل هو اسم الحجر الذي نقشوا عليه
اسماءهم ويقال انهم كانوا قبل عيسى ابن مريم عليهما السلام
والله اعلم بالصواب

فعم — فرقان عربي محمد
تعم — توريت عبري موسى
زبل — زبور يوناني داود

اسع عيسى انجيل سرياني
انجيل عيسى توريت موسى زبور داود بيغمبر محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم

اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين

اللهم اغفر لنا ما سلف من الذنوب واعصمنا فيما بقي
من الاجل اللهم اني اسالك يا من يملك حوايج السائلين
ويعلم ضماير الصامتين وان لك في كل مسئلة علما
سمعا وجوابا عتيدا وان لك في كل مسئلة علما ناطقا

تحيطا مواعيدك صادقة ايا ديك فاضلة ورحمتك واسعة
ونعمتك سابقة انظر الينا منك بنظرة رحمتك يا كريم يا رحيم
يا ذي الجلال والاكرام

اللهم مد لي عمري وعمر اولادي واقربائي واخواني
واهل بيتي وصحتي وجسمي فبلغني فعملي فانك تمحو ما
تشاء وتثبت وعنده ام الكتاب اللهم ارزقني
حبك وحب من احبك وحب عملي يقربني الى حبك
يا ذي الجلال والاكرام اللهم هذا الشهر رمضان قد حضر
وانت فرضت علينا صياما وقياما وصلحه لنا وسلمه
منا ما بغير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة برحمتك
يا ارحم الراحمين

قال النبي صلى الله عليه وسلم ان في كل وجود مومن ومومنة
اربعة جواهر ايمان وعقل وحياء وعمل صالح وكل جوهر
سارق سارق الايمان الحسد وسارق العقل الغضب
وسارق

وسارق الحياء الطمع وسارق العمل الصالح الغيبة ينبغي
لكل مومن ومومنة اذا مات وخرج من الدنيا الى الاخرة
ان تحمل على جنازتهما مع نفسها اربعون هدية فلملك الموت
اربع وللقبر اربع وللمنكر اربع وللميزان اربع) والنكير
وللصراط اربع وللمالك اربع وللرضوان اربع وللنبي اربع
صلى الله عليه وسلم وللروح اربع وللرب اربع فاما الملك الموت اربع
رضاء الخصمان وقضاء الفوائت والتهنية للموت والشوق الى المولى
واما للقبر اربع ترك النميمة والتنزه من احفظ البول وقراءة القران
والصلوة في الليل والناس نيام . واما للمنكر والنكير اربع
صدق اللسان وترك الغيبة وقول الحق والتواضع . واما
للميزان اربع الاخلاص في العمل وحسن الخلق وكثرة الذكر
واحتراز الاذى . واما للصراط اربع كاظم الغيظ والقول الصادق
والمشيء الى الجمعة والجماعة والتعاون للمومن . واما للمالك اربع
الصبر على المكاره والانفاق على المال في طاعة الله وحفظة الامانة الله تعالى .

وَأَمَّا لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرْبَعٌ مَحَبَّتُهُ وَمَحَبَّةُ أَهْلِهِ
وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَالاقْتِدَاءُ بِهِ وَكَفُّ اللِّسَانِ عَنْ أَصْحَابِهِ. وَأَمَّا
لِلرُّوحِ أَرْبَعٌ قِلَّةُ الْكَلَامِ وَقِلَّةُ النَّوْمِ وَقِلَّةُ الأَكْلِ وَكَثْرَةُ الْفِكْرِ
فِي عَظَمَةِ الْعَلَّامِ. وَأَمَّا لِلرَّبِّ أَرْبَعٌ الأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَالنَّصِيحَةُ لِلْحَقِّ وَالرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ تمت

إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مُحَمَّدٌ رَسُولِي

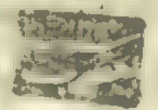

فنيا تكلك

فج كدلي ارفد فنتو ناضيك تنم ارفد
فود رند فد تنير ود كاز فد باك كاج بلكا كالي
ارت كند رند بلفجم شار ود فت وراكن ادي
سكري فود كد كرث فض اكاث

الحفظ

١٠٠٥٢

الخَطُّ يَبْقَى زَمَانًا بَعْدَ كَاتِبِهِ وَصَاحِبُ الْخَطِّ تَحْتَ الأَرْضِ مَدْفُونُ
الْمَوْتُ بَابٌ وَكُلُّ النَّاسِ دَاخِلُهُ يَا لَيْتَ شِعْرِي بَعْدَ الْبَابِ مَا الدَّارُ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله سيدنا محمد وآله
واصحابه اجمعين اعلم بان الايمان والشريعة على اربعة وعشرين وجها
فستة منها على القلب وستة منها على اللسان وستة منها
على الجوارح وستة منها على خارج الجوارح اما التي على القلب
فهي ان يعرف بان الله تعالى واحد لا ثاني له وهو خالق الخلق ورازقهم
وحافظهم وناصرهم ومحولهم من حال الى حال واما التي على اللسان
فهي آمنت بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر والقدر خيره وشره
من الله تعالى. واما التي على الجوارح فهي الصلوة والزكوة والصوم والحج
والاغتسال من الجنابة وصلة الرحم واما التي على خارج الجوارح
فهي الطاعة للامراء والسلاطين والائمة والمؤذنين وللمسح

علي الخفين وصلوة العيدين وان سئلت عن الايمان والشريعة والاسلام
والاحسان والمعرفة والتوحيد والدين فقل له الايمان هو اقرار باللسان
بوحدانية الله تعالي وبرسالة محمد مصطفي صلي الله عليه وسلم والتصديق
كذلك بقلبه واما الشريعة فهي الانقياد للرب واحد بتقديم اوامره
والاجتناب عن النواهي واما الاسلام فهو الشهادة والصلوة
والزكوة والصوم والحج واما الاحسان فهو التعظيم لامر الله تعالي والحرمة
والشفقة علي خلق الله تعالي واما المعرفة فهي معرفة الله تعالي بالوحدانية
الفردانية من الازل الي الابد بلا كيف ولا تشبيه بكونه حيا بلا روح
سميعا وبصيرا عالما قادرا متكلما بلا آلة واما التوحيد فهو
بالوحدانية في الابتداء بالاخلاص من غير تشبيه ولا تعطيل
ويقال التوحيد اقرار باللسان وتصديق بالقلب واما الدين
فهو الدوام علي هذا الي يوم الموت واصل الايمان سبعة اشياء
فهو ان الله تعالي واحد لا ثاني له وعالم لا جهل له وعادل لا جور له
وقادر لا عجز له والسرور علي وجود الايمان والخوف علي زوال
الايمان اما الايمان علي خمسة اوجه مقبول ومطبوع ومعصوم

وموقوف

ومو قوف ومردود فالمقبول ايمان الانبياء والرسل والمطبوع
ايمان الملايكة والمعصوم ايمان المومنين والموقوف ايمان
المبتدعين والمردود ايمان المنافقين فان قيل لك
الايمان قديم او محدث فقل له الايمان اقرار باللسان
وتصديق بالقلب وهداية من الله تعالي فالاقرار والتصديق
فعل العبد وهو محدث لان العبد محدث وما حصل
من المحدث يكون محدثا والهداية من الله تعالي وهو قديم
وكل ما جاء من القديم يكون قديما فان قيل لك الايمان
فريضة ام سنة فقل له الايمان علي الكافر فريضة وعلي
المؤمنين سنة وفضيلة وعمل الايمان فريضة لهم فان
قيل لك المؤمن اذا مات اين يذهب الايمان يوافق الروح
ام الجسد فقل له معهما جميعا لان الايمان كلمة طيبة
وهو شجرة المعرفة كقوله تعالي الم تر كيف ضرب الله مثلا
كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها

الايمان مخلوق او غير مخلوق

الايمان علي الكافر فرض وعلي المؤمن سنة

في السماء والشجرة عروق وفروع فما دام المؤمن حياً فعروق شجرة
المعرفة في جسده واعضائه السبعة وفروعها في الروح فاذا
مات المؤمن كان عروقها في جسده وفروعها في الروح في
القبر مع الايمان والروح في العليين مع الايمان ولئن سئلت
عن حقيقة العبودية فقل له بين كلمتين دفع التدبير وترك
التقصير ولئن سئلت عن المذهب فقل له مذهبي محيط بالحدود
الست حد الي الله تعالي من غير تشبيه وحد الي الرسول من غير
تشنيع وحد الي الملائكة من غير تانيث وحد الي الصحابة
من غير تبغيض وحد الي المسلمين من غير تحقير اعلم بان
كلمة لا اله الا الله اثنا عشر حرفاً ومحمد رسول الله اثنا عشر
حرفاً واسم ابو بكر صديق اثنا عشر حرفاً واسم عمر ابن الخطاب
اثنا عشر حرفاً واسم عثمان بن عفان اثنا عشر حرفاً واسم
علي بن ابي طالب اثنا عشر حرفاً رضوان الله عليهم اجمعين
فاذا ست في اثنا عشر يصير اثنا وسبعين فمن صلحت له
هذه العقيدة خلص له مذهب اهل السنة والجماعة

ويتبرأ

ويتبرأ عن الهوى والبدعة فان قيل لك ما مذهبك
فقل له مذهبي سراج الملة والدين وهو صاحب
ابو حنيفة رضي الله عنه فان قيل لك ابو حنيفة في اي مذهب
فقل له هو منشي المذهب لا متابع المذهب فان قيل لك
بما عرفت حقيقة مذهب طريق ابي حنيفة رضي الله عنه
فقل له بعشرة اشياء تفضيل الشيخين وحب الختنين
وتعظيم القبلتين والصلوة على الامامين وصلوة
العيدين وتوقير المقرونين والصلوة على الجنازتين
والمسح علي الخفين وترك الخروج علي الامامين
والامساك علي الشهادتين والرضاء بالقدرين
ووجب علي كل مسلم ومسلمة ان يعرف هذ المقدار
حتي يكون مسلما ومسلمة حقيقة ومن لا يعرف
هذ المقدار لا يكون مسلماً ومسلمة حقيقة
والله اعلم بالصواب

در کتاب منار المسافرین گفته‌اند پس بباید دانست که شریعت
بجای تخم است و طریقت بجای شاخ و برگ و حقیقت بجای گل است
و حقیقة الحقیقة بجای میوه پس اگر تخم نباشد شاخ و برگ و گل و میوه
بجا ظاهر نشوند اما توحید و معرفت حق تعالی در شریعت آن ضروریست
که بغیر ازین ایمان نماند چیزی دیگر است و در طریقت و حقیقت و حقیقة
الحقیقة چیزی دیگر است و شرح این طویل است در باب ایمان گفته شد
از ادای فرض قرب فرایض چیزی دیگر است و از ادای سنن قرب
سنن آن چیزی دیگر است و از ادای نوافل قرب نوافل چیزی دیگر است
و از ادای اسما و ادعیه و اوراد قرب آن چیزی دیگر است پس قرب
فرایض بهتر است از سنن و قرب سنن بهتر است از نوافل و قرب
نوافل بهتر است از قرب اسماء و ادعیه و اوراد پس بباید دانست
که ادای فرایض و سنن و نوافل سبب رضای حق تعالی است و سبب دیدار
اوست و از ادعیه و اسماء و اوراد حرج بسیار است اگر نقصانیست
باقی باشد بلکه بیم زوال ایمان بود نعوذ بالله منها اگرچه اسم اعظم بداند
چونکه چیزها تصرفات کرده شود و حکمت آن ندانی شریک آن شود

که اسما

100 88

که اسماء و ادعیه را تصرفات بسیار است چنانچه بلعم بن باعور را
که اسماء و ادعیه و علم بسیار دانست و اسم اعظم میدانست آخر از آنست
همت بی ایمان شد که فمثله کمثل الکلب در شان اوست و ادعیه
حوصله میباید که هیچ حرکات و سکنات بغیر از اذن الله نکنی و اگر بکنی
بیم زوال ایمان بود نعوذ بالله منها چنانچه بزرگان گفته‌اند که سیف
ظاهریست و سیف باطنی اگر از سیف ظاهری کسی را بکشی گناه کبیره بود
کافر نگردد و اگر سیف باطنی بغیر اذن الله کسی را تصرف کنی یا دعا بد کنی
بیم زوال ایمان بود نعوذ بالله منها چنانچه بلعم بن عور بی ایمان شد چنانچه
قرآن شمشیریست با غلاف و مکلل از در و یاقوت هرچند استعمال کنند در و یاقوت
روشن‌تر شوند و ادعیه و اسماء شمشیریست برهنه اگر آن شمشیر برهنه را
بدست نابالغ طریقت بدهی یا خود بزند یا دیگری را فرماید در هر دو بیم
زوال ایمان بود باید که تا بالغ طریقت نشوی ادعیه و اسماء نخوانی و در
اذکار و افکار کوشش نکنی پس باید دانست که قرب فرایض و سنن
انبیا را و تابعان خاص ایشان را باشد و قرب نوافل اولیا را و تابعان
ایشان را باشد و قرب اسماء و ادعیه و اوراد ملائکه مقرب را باشد و بعضی از عوام

ملک را نیز باشد زیرا که عروج و نزول اسمانها و سیاحت عالم ملائکه را از نور
ادعیه و اسما که عالم صغر است و سیر عالم کبرا که ورای عرش و کرسی و مافیت
اسمان و زمین است بغیر از ادعیه و اسما است این از توحید حقیقی
و علم الله و تجلیات و مشاهده حاصل است پس انبیا را همه قرب میسر است
اما حوصلهای ایشان اقتضا کرد که بقرب فرایض و سنن قانع شدند و حق تعالی
چنانچه خواست و حضرت سلیمان علیه السلام را قرب فرایض و سنن
و نوافل و ادعیه و اسماء و اوراد همه بود چنانچه مثل آن بادشاهی
کس نبود و نباشد که لاینبغی لاحد من بعدی عبارت از آنست
و حضرت عیسی علیه السلام را قرب نوافل و اسماء و ادعیه و اوراد
در نظر نیاورد و بقرب فرایض و سنن قانع گشت سوزن حجاب او شد
و نکاح حجاب او شد و خشت زیر سر نهاد حجاب او شد و حوصله حضرت
محمد رسول الله صلعم از همه پیغامبران وسیع بود در قرب فرایض و سنن
کمال یافت و در قرب نوافل نیز کمال یافت و در قرب اسماء و ادعیه و اوراد
نیز کمال یافت که هم بادشاه وقت بود از حبیب بمحبوب بیت
رسید که تجلیات ذات است که ان الذین یبایعونک انما یبا

بعون

یعون الله ید الله فوق ایدیهم عبارت از آنست و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بر آنست و هم فقیر وقت بود
که الفقر فخری عبارت از آنست و بی نیاز از همه که الفقر من لا یحتاج
الی الله گفته اوست و فقر تمام شده او که الفقر اذا تم هو الله کلام اوست
و لذة فقیر چشیده که من ترک مراد النفس فهو فقیر حال اوست و از
فقیر بی نیاز دون حق شد که الفقراء ضحکهم عبادة و مزاحهم
تسبیح شاهد ذوق اوست پس بباید دانست که در علم و حال
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شرع او ترجیح حضرت امام اعظم رضی الله عنه
و او که سراج امتی در شان اوست و حضرت امام اعظم رضی الله عنه علم و حال
گوناگون و نفی و اثبات گوناگون و نفی و اثبات گوناگون و فنا و بقا
گوناگون که در شریعت و طریقت و حقیقت و حقیقت الحقیقت است
کمال داشت و در میان مقتدیان اهل تصوف و حکمی اختلاف افتاد
زیرا که اگر کسی در علم این چهار طریق که گفته شد کمال یافت و در حال
کمال نیافت و اگر کسی در حال کمال یافت و در نفی کمال نیافت و اگر کسی
در نفی کمال یافت و در اثبات کمال نیافت و اگر کسی در اثبات

کمال یافت و در فنا کمال نیافت و اگر کسی در فنا کمال یافت و در بقا
کمال نیافت و اگر کسی درین همه کمال یافت و در علم ظاهر کمال نیافت
و اگر کسی در علم ظاهر کمال یافت و در علم ذات و صفات و تجلیات
و مشاهده حق تعالی کمال نیافت حضرت امام اعظم رحمه الله علیه
درین همه کمال یافته بود زیرا که آنچه در علم ذات و صفات و تجلیات
و مشاهده حق تعالی از روی عقاید تحقیق و تجربه کرد هیچکس از عالم
ظاهر و باطن نکرد ازین جهت گفته است که رایت ربی فی المنام
بعاین مرة ه رقعه شیخ فرید شکر گنج راست
هر که را توسن نفس سرکش باشد باید که لجام کلمه از دهن دور نکند
و قایضهٔ صوم داده دست کلهٔ دهن و پس کش یقین در دست
و پای انداخته بمیخ شغل استوار ساخته در طویله مسجد بندد
تا بوش اهل دیان دنیوی بدماغ او نرسد از خرخر ذکر و تیمار فکر پاک
صاف نموده و خوگیر شریعت و زین طریقت بر پشت انداخته
پای پشت تنگ میانه را بدوال اعتقاد محکم در بسته و نقارهٔ
حقیقت و کلوبند معرفت آراسته بچابک ارادت
درمیان

10047

درمیان شب به پوید و دانهٔ معهود خود با آب اخلاص
بدهند تا چپ و راست میل نکند و در الفه سبحان
الذی و سبحان دمه بر سر نهاده در کوی جان بازان
باز گردد والدعا

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
علي رسوله محمد واله واصحابه اجمعين قال رسول صلي الله عليه وسلم
من قراء من امتي او حفظ اربعين حديثا سميه الله تعالى في السماء
وليا وفي الارض فقيها ويحشره الله تعالى مع الصالحين الذين
لا خوف عليهم ولاهم يحزنون قال النبي صلي الله عليه وسلم
الصلوة عماد الدين فمن اقامها فقد اقام الدين ومن تركها فقد
هدم الدين قال النبي صلي الله عليه وسلم من ترك الصلوة عا
مدا او متعمدا يبقي في النار ثمانين حقبا والحقبة ثمانين سنة قال النبي
صلي الله عليه وسلم من ترك الصلوة الفجر تبرء منه الايمان قال
النبي صلي الله عليه وسلم ومن ترك الصلوة الظهر تبرء منه الانبياء
قال عليه السلام ومن ترك الصلوة العصر تبرء منه
الملائكة المقربون قال النبي صلي الله عليه وسلم من ترك الصلوة
المغرب تبرء منه القران قال النبي صلي الله عليه وسلم ومن ترك
الصلوة العشاء تبرا منه الرحمن قال عليه وسلم

من

10048

من صلي صلوة الفجر مع الجماعة فكانما مع حج آدم عشر بن حجة.
قال عليه السلام من صلي صلوة الظهر مع الجماعة فكانما حج مع ابراهيم
اربعين حجة قال النبي صلي الله عليه وسلم من صلي صلوة العصر مع الجماعة
فكانما مع يونس عليه السلام ستين حجة قال عليه السلام
من صلي صلوة المغرب مع الجماعة فكانما حج مع عيسي عليه السلام
ثمانين حجة قال عليه السلام من صلي صلوة العشاء مع الجماعة فكا
نما حج مع موسي عليه السلام مائة حجة قال عليه السلام من صلي صلوة
الوتر فكانما حج مع محمد صلي الله عليه وسلم الف حجة قال عليه السلام
من لم يصلي صلوة الفجر لم يكن له في رزقه بركة قال عليه السلام ومن لم
يصلي صلوة الظهر لم يكن له في وجهه نور قال عليه السلام
من لم يصلي صلوة العصر لم يكن له في اعضايه قوة قال عليه السلام
من لم يصلي صلوة المغرب لم يكن له في طعامه لذة قال عليه السلام
// من لم يصلي صلوة العشاء لم يكن له مؤمنا في الدنيا

قال عليه السلام عجلوا بالصلوة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل
الموت قال عليه السلام اول ما يحاسب به العبد يوم القيمة بعد
التوحيد عن الصلوة قال عليه السلام من لقان لتارك الصلوة
بلقمة واحدة من طعام فكانما هدم الكعبة بيده الوزرة
قال عليه السلام من اعان لتارك الصلوة ثوب وشربة ماء
او خرقة فكانما قتل الانبياء جميعا اولهم ادم عليه السلام واخرهم
محمد صلى الله عليه السلام وابتليه الله ثلاثة في الدنيا اولها
يرفع الله البركة من رزقه والثاني سلط الله تعالى اميرا جابرا
لا يرحمه والثالث ليس يخرج من الدنيا بغير الايمان قال عليه السلام
من احرق سبعين مصحفا وقتل سبعين نبيا وزنا مع امه في
الكعبة فهو قريب الى رحمة الله لا قريب من تارك الصلوة
لا تحل الزكوة لتارك الصلوة قال عليه السلام لا تجالسوا
لتارك الصلوة فان لعنة الله ينزل عليه من السماء

قال

قال النبي صلعم تارك الصلوة ملعون في التورية والانجيل والزبور
والفرقان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ادخلوا في السلم كافة ولا تتبعوا
خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين قال النبي صلعم جاءني من الملائكة
سبعون ملكا مع جبرئيل عليه السلام وميكائيل عليه السلام واسرافيل عليه السلام
وعزرائيل عليه السلام قال المسلم الحمد لله الذي خلقني مسلما ولا خلقني
يهوديا وقال اليهود الحمد لله الذي خلقني يهوديا ولا خلقني نصرانيا
وقال النصراني الحمد لله الذي خلقني نصرانيا ولا خلقني مجوسيا
وقال المجوسي الحمد لله الذي خلقني مجوسيا ولا خلقني كافرا وقال
الكافر الحمد لله الذي خلقني كافرا ولا خلقني حمارا وقال الحمار
الحمد لله الذي خلقني حمارا ولا خلقني كلبا وقال الكلب الحمد لله
الذي خلقني كلبا ولا خلقني خنزيرا وقال الخنزير الحمد لله
الذي خلقني خنزيرا ولا خلقني ولا خلقني لتارك الصلوة
من امة محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم قال النبي صلعم

المصلي نعلين افضل من اللسان لتارك الصلوة قال النبي صلعم
من تارك الصلوة يطير في الهواء ويمشي علي الماء وياكلوا النار ويشبه الكرامة
وساحر وكذاب وزنديق وملحد فخذروا قال النبي صلعم ما بين
المسلم والمشرك الا تارك الصلوة فاذا تركها كافر قال النبي صلعم
من احرق بسبعين من اعان علي طالب العلم ولو كان بلقمة واحدة اعطاه
الله تعالي مثل ثواب جبل ذهب احمر واحدة قال النبي صلعم من اعان
عالما او متعلما بقرطاس او قلم مقطوعة فكانما بني الكعبة سبعين الزمرة
قال النبي صلعم من انفق درهما علي طالب العلم فكانما انفق جبل ذهب
احمر واحدة في سبيل الله تعالي قال النبي صلعم من صل صلوة الخمس في
الجماعة من المسلمين اربعين يوما مالم تفته ركعة كتب الله تعالي
براة من النار وبراة من النفاق قال النبي صلعم من صل صلوة الفجر
في الجماعة ثم جلس علي مكانه ليذكر الله تعالي حتي تطلع الشمس اعطاه
الله تعالي في الجنة الفردوس سبعين قصرا من الذهب والفضة

قال النبي

١٠٠٦٩

قال النبي صلي الله عليه وسلم انما مثل الصلوة الخمس كمثل نهر جار علي باب
احدكم يغتسل في كل يوم خمس مرة هل يبقي عليه وسخ قالوا لا يا رسول الله قال كذلك
الصلوة الخمس يغسل الذنوب كلها قال النبي صلعم من حفظ الصلوة الخمس
باسباغها وتمام ركوعها وسجودها يعرفونها حق الله تعالي حرم الله تعالي
جسده من النار قال النبي صلعم من حفظ الصلوة الخمس مع الجماعة كتب الله
نجاة من النار يوم القيمة نور وبرهان وامان ولم يحافظ الصلوة الخمس
لم يكن له نجاة من النار يوم القيمة ولا نور ولا برهان ولا امان وعن
انس ابن مالك رضي الله عنه قال كانت روح قال النبي صلعم
في صدره وهو يقول اوصيكم عباد الله بالصلوة وعليكم بما ملكت ايمانكم
بما برح يوصي يوصيتها بها حتي ينقطع كلامه قال النبي صلعم وسلموا
علي اليهودي والنصاري ولا تسلموا علي اليهود والنصاري من امتي
قيل يا رسول الله ما يهودي من امتك قال الذين يستمعون الاذان

والاقامة والحضرون لجماعة فكانما زني مع امه في الكعبة الف مرة
قال النبي صلعم من تكلم بكلام الدنيا في المسجد احبط الله تعالي عمله
واربعين سنة قال النبي صلعم من تكلم بكلام الدنيا عند الاذان يتلجلج
لسانه عند الموت قال النبي صلعم المؤمن في المسجد كالسمك في الماء
والمنافق في المسجد كالطير في القفص قال النبي صلعم من بنا مسجد الله
بني الله له سبعين قصرا في الجنة الفردوس يوم القيمة قال النبي صلعم
من اسرج سراجا في سبع ليال حرم الله تعالي سبعة ابواب جهنم
اعطيه الله تعالي نورا من نور الله تعالي علي قبره نور يوسا انا بوضع
فيه وكان يوم القيمة من بين يديه نور ومن خلفه نور وعن يمينه نور
وعن شماله نور قال النبي صلعم سياتي زمان علي امتي ويقرؤن
القرآن يصلون في المسجد وليس في قلوبهم الايمان قيل يا رسول الله
قال الروية فعبر في المسجد ياكلون الطعام بلا فقرا قال النبي صلعم

من كنز

بسم الله الرحمن الرحیم

وفات نامهٔ حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم هر که هر روز مطالعه نماید
و یا یکبار بخواند و یا بشنوید باید که آنکس در اصحاب بود و بی‌شک در بهشت رود و زیارت
روضهٔ رسول علیه السلام حاضر شود و ثواب هزار انبیاء یابد از خواندن و شنیدن
وفات نامه امهات خود را باید کند عاقبت و بخیر گردد الله تعالی می‌فرماید
که آن بنده از آتش دوزخ و از هیبت ملک عزرائیل علیه السلام ایمن بود فردا قیامت
در صف انبیا باشد و برابر ایشان در بهشت رود و بر این اعتقاد باید داشت
هر که شک آرد کافر گردد نعوذ بالله منها چنین آورده‌اند جبرئیل علیه السلام محمد مصطفی را
وحی آورد و سلام رسانید که فرمان حق تعالی بود عرض کرد که فرمان بر این حکایت است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران را این آیت من ترک شد الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا . جمله یاران
خوش شدند مگر ابابکر صدیق رضی الله عنه ناخوش شدند بعد خواجه عالم
بازگشت و در حجرهٔ بی‌بی عائشه رضی الله عنها رفت سر مبارک خود را
بر زانوی بی‌بی عائشه نگاه داشت دست خود بر سینه او که ایشان

داشته

داشته بودند بدن مبارک سخت گرم بود بی‌بی عائشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله وجود مبارک شما بسیار گرم است فرمودند یا عائشه فرمان
حق تعالی چنین است که در ماه صفر بیمار شوم و در دوازدهم ماه ربیع الاول
از دار الفنا بدار البقا میروم بی‌بی عائشه این شربت همه کس میخوارند
چون مدت دو روز گذشت آن روز جمعه بود بلال مؤذن پیش آمد
و آواز داد الصلوة علیکم رحمة الله آواز بلال در گوش سید عالم رسید
گفت ای عائشه بلال اندرون طلب کن بی‌بی عائشه بلال را چون
اندرون آید پیغمبر گفت یا بلال در مسجد برو آواز بده که پیغمبر بیماری اند
امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه امامت کند بلال بر حکم خواجه
عالم مسجد درآمد و گفت یا ابابکر فرمان خواجه عالم بر این است که تو امام
بکن این یاران در گریه شده اند و بلال بر در حجره می‌گریست باز خواجه عالم
بلال چهار یاران را طلبید یاران آمدند محمد مصطفی دست راست خود
بر کتف امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بر دست چپ بر کتف
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مسجد درآمد و بر هزار تشویش بر ایستاده شد

و نماز میگزارد و بعد از نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم و پشت مبارک خود
در محراب فرود کرده‌اند و صیت کرده‌اند که ای یاران و ای برادران من
در میان شما من پیغمبر بودم انچه من اگر شمارا اظهار میکردم و انچه حلال بود
میگفتم و انچه حرام بود همه منع کردم همه یاران گفتند یا رسول الله
ما هم بی سعادت شدیم جمله یاران حلها پاره پاره کردند و بر سر خاک
انداردو آه و ناله برآوردند و دست راست ابابکر صدیق رضی الله عنه
نشسته بودند یا رسول الله امشب خوابی دیدم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفتند خیر الناس و شول عدا ابابکر خواب دیده شد که چادران
سر بی بی عائشه در هامی سوار شد پیغمبر فرمودند هر انکس هم چنین
خواب به بیند دانا داو بمیرد و عمر خطاب رضی الله از جانب
دست چپ برخاست و گفت یا رسول الله من هم امخواب دیدم
خواجه عالم گفتند قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد
الرحمن وصدق المرسلون پرسیدند ای عمر خطاب چه خواب دیدی یا عمر خطاب
گفت در راه عدل بشکست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر

در چهار بادشاه عدل من بودم از جهان من بودم عدل من بودم از جهان من
عدل بنوبت عد امیر المؤمنین عثمان گفت یا رسول الله من هم امشب خوابی دیدم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا ای عثمان چه خواب دیدی عثمان رضی الله گفت
یا رسول الله از میان قرآن یک ورق پی پیره شده است پیغمبر عم فرمودند
که ای جبرئیل بمن وحی ارید و بعد من وحی فرود نیاید امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه گفت یا رسول الله من هم خوابی دیدم که سر من بشکست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمودند یا علی اسر تو من بودم چونکه از جهان من بروم سر تو بشکست امیر المؤمنین
امام حسن و حسین گفت یا بابای بزرگ وار امشب ما هم خوابی دیده‌ایم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمودند ای جگر گوشی های روشنای چشم چه نوع خواب دیده‌اید
و گفتند یا رسول الله چنان دیدیم که درخت بزرگ بر زمین افتاد پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمودند ای فرزندان میان شما درخت بزرگ من بودم
که خواهم رفت بی بی عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله من هم خوابی
دیده‌ام که پرده خانه من پاره شده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند

هر آن عورت اینچنین خواب به بیند شوهر آن عورت بمیرد و بیهوش شود و بعده یاران
آب بر آوردند پس پیغمبر فرمودند ای یاران نشسته‌اید همه کس خواهید چشید بعده خواجه
عالم را بیماری غالب شد ای بلال بیرون برو و سینه من درد آید خبر کن
که درین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دار الفنا بدار البقا سفر خواهند کرد
اگر کسی دعوی دار باشد او درین دنیا بستاند تا فردای قیامت حق کسی
بر ما نباشد بر حکم سید عالم بلال از مسجد بیرون آمد آواز کرد کسی جواب نداد
مگر عکاسی نام مردی بود او گفت من دعوی یک تازیانه دارم بلال پیش سید عالم آمد
و گفت یا رسول الله عکاسی نام مردی است که دعوی یک تازیانه میکند پیغمبر عم گفتند
اندرون طلب کنید عکاسی اندرون آمد پیغمبر عم فرمودند ای عکاسی دعوی
داری بگو گفت یا رسول الله در آن وقت که شما بر جنگ رفته باشید همان وقت
هفت من تازیانه بیشتر بود او را گشت من درید پیغمبر عم فرمودند یا بلال
در خانه بی بی فاطمه برو تازیانه هفت منی بیار بلال خانه بی بی فاطمه رضی الله
عنها رفت و گفت السلام علیکم بی بی فاطمه رضی الله عنها گفت و علیکم
السلام یا بلال بعده بلال گفت که ای بی بی فاطمه رضی الله عنها خواجه عالم

تازیانه

تازیانه هفت منی طلبیده بی بی فاطمه پرسید یا بلال درین وقت کرا خواهند
بلال گفت عکاسی نام مردی است از خواجه عالم دعوی یک تازیانه میکند
بی بی فاطمه گفتند درین وقت چگونه دعوی بر خواجه خواجه عالم خواهند کرد مگر
بابا خود در حوزخ نهند و بعده تازیانه هفت منی گرفت و نزد یک خواجه عالم آمد
ابابکر صدیق گفت ای عکاسی بدل یک تازیانه مرا ده تازیانه بزن پیغمبر را
حل کن عکاسی گفت ابابکر تو بر جای خود باشد عمر ابن الخطاب گفت ای عکاسی
بدل یک تازیانه مرا بیست تازیانه بزن پیغمبر را حل کنی عکاسی گفت ای عمر تو
بر جای خود باش و عثمان گفت ای عکاسی بدل یک تازیانه مرا سی تازیانه
بزن پیغمبر را حل کنی عکاسی گفت تو بر جای خود باش علی کرم الله وجهه گفت
ای عکاسی عوض یک تازیانه مرا چهل تازیانه بزن پیغمبر را حل کنی عکاسی گفت
تو بر جای خود باشد امیر المؤمنین امام حسن و حسین گفت ای عکاسی
بدل یک تازیانه مرا پنجاه تازیانه بزن پیغمبر را حل کنی عکاسی گفت
تو بر جای خود باش و بعده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکاسی تازیانه

بستان زیرا که من چندان نکردانی بزن عکاشه گفت ای خواجه عالم
آن روز پشت من برهنه بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیراهن از وجود
مبارک بیرون کشید و فرمود ای عکاشه بزن عکاشه بالای سر ایستاده شد
و مهر نبوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دید و خوشحال شد تازیانه را
نهاد که بر پای مبارک افتاده سرور انبیا هرگز بر پشت مبارک سلطان
تازیانه زنم مرا چه قدرت است یک سگ اصحاب توام آن روز که مرا تازیانه
زده بودی من همان روز بخشیده بودم مرا طلب آن بود که مهر نبوت مبارک
ببینم تا آتش دوزخ بر من حرام گردد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکاشه
آزاد شدی از آتش دوزخ چون ماه ربیع الاول شد الله تعالی فرمان کرد
ای ملک الموت تو پیش محمد مصطفی صلی الله علیه برو و ایستاده محمد را طلب کن واگر
جواب گوید جان قبض مکن اگر نگوید باز گردی ملک الموت بصورت اعرابی شد
پیش دروازه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده شد و آن روز هم شنبه بود علی زود
در خانه رفت گفت ای فاطمه زود برو و دیدار بابای خود کن که وقت نیست

فاطمه چادر در سر کشیده گریه کنان بیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را دید که
این آیت را بخواند لا حیلکم من طلبکم الا باذن الله ای فاطمه
بوعده الله تعالی شاکر باید و گفت و جگر گوشه ها در امان کن جان پدر تو
آسان شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای فاطمه زود برو ببین پس دروازه
کیست آواز میدهد فاطمه چون در آمد چون صورت ملک الموت به بیند
بیهوش شد پس پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد گفت ای بابا این مرد قاطع شهوت است
و هادم ذات است معمار قبور است یعنی بیوه بکند عالمی را و یتیم کند فاطمه را
و آبادان کند ویران کند آبادان را و اعرابی نیست او کیست بی پدر کند
و زنان را بی شوهر کند و پسران بی پدر کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت او را
اندرون طلب کن چون ملک الموت اندرون آمد پس پیغمبر صلی الله علیه دست بسته
ایستاده شد پیغمبر گفت ای عزرائیل در درویش تو ملک الموت دست بسته چرا
ایستاده است ملک الموت گفت که فرمان خدای تعالی بر این جمله است اگر محمد سوال کند

جواب داد پیغمبر عم گفتند پس بزیارت ما آمده یا جان قبض کردن ملک الموت گفت
بهشت برای شما آراسته کرده اند و حوض کوثر موج میزند و طاوسان و طوطیان
و عندلیبان و بلبلان و قمریان و جمله در رقص آمده اند و حور در بهشت آراسته اند ملک الموت
گفت برای جان پاکیزهٔ شما آمده‌ام و اینک آیت عمل خواهی کرد قال الله تعالی
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون پیغمبر صلعم
گفتند ای برادر ملک الموت ساعتی فرصت ده تا برادر جبرئیل بیاید حضرت جبرئیل
بیامد پیغمبر صلعم گفتند یا اخی جبرئیل فرمان حق تعالی چنین بود عمر تو نود سال است
حالا شصت و سه سال گذشته اند جبرئیل عم گفت فرمان آنست که پیغمبر را
بگو سی سال عمر در شب معراج گذشته بود بعده پیغمبر عم فرمودند یا اخی
جبرئیل عم پس من در دنیا نخواهی فرود آمد یا نه گفت جبرئیل عم یا محمد
پس از شما هیچ کس را فرمان نخواهد آمد مگر ده مرتبه می آیم که ده گوهر
از دنیا خواهم برد پیغمبر گفت کدام گوهر خواهی برد جبرئیل عم گفت
یا رسول الله اول بار فرود خواهم آمد گوهر صبر خواهم برد و [illegible]

۱۰۰۶۶

نخواهند ماند و دویم بار گوهر شرم خواهم برد سیوم بار گوهر مهر از دنیا
خواهم برد که مادر که فرزندان مهر و برادران محبت نخواهند کرد چهارم بار گوهر
برکت از دنیا خواهم برد هیچ چیز برکت نخواهد پنجم گوهر عدل و انصاف از دنیا
خواهم برد که پادشاهان عدل نخواهند کرد و در خلیل زور و ظلم خواهند
ششم بار فرود خواهم آمد گوهر سخاوت از دنیا خواهم برد هیچ کس فقیر را
دولت ندارد در هفتم بار گوهر راستی از دنیا خواهم برد مردمان بسیار
دروغ خواهند گفت و گواهی دروغی میدهند و در هشتم بار گوهر حلال و حرام
از دنیا خواهم برد که هیچ کس حلال و حرام نخواهند شناخت حرام را دوست میدارند
نهم بار فرود خواهم آمد گوهر عمل عالمان خواهم برد دانشمندان بعلم کار
نخواهند کرد و علم فروشی خواهند کرد بعده فرمان حق تعالی قرآن از دنیا
خواهم برد بعده نشانهای روز قیامت پیدا شود بعده پیغمبر عم پرسید
یا اخی جبرئیل عم احوال امت من چگونه باشد جبرئیل عم فرمان آورد که ای محمد
امت خود را بما بسپار که فردا قیامت را بر شما خواهم کرد بعده پیغمبر عم

گفت یا اخی جبرئیل عم امروز که غسل خواهند داد و بجنازه مرا امامت که
خواهد کرد و مرا دفن کجا خواهد کرد جبرئیل عم گفت فرمان خدای تعالی
آنست که ابوبکر غسل دهد امامت خواهد کرد علی کفن پوشاند دفن
در حجره بی بی عایشه بکنند بعده یاران بخاستند و میگفتند یا رسول الله
شما از دار الفنا بدار البقا می روند همه را وصیت کنید با هم را بکار باشند
پیغمبر صلعم فرمودند ای یاران عزیزان و فرزندان خود را مهر کنید و بر کس عاجز اند
رحم کنید و عیالکان را از در محروم نگذارند ملک الموت همه را دور کنند و همه
هم رفتند که بی بی فاطمه هم نرفته و گفت من چگونه نمی روم که امروز مفارقت
پدرم شود از دار الفنا بدار البقا می روند فاطمه زار زار میگریستند علی کرم الله وجهه
منع میکنند ای فاطمه خاتون جنت گریه مکن پیغمبر گفت از آن میگریستند بی بی
فاطمه بی پدر رفته او بفراق پدر همچون میگریست که بجای خون میریخت
تازه غش گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای جان بابا هنوز پدر شما آمدن

شش ماه

شش ماه است بعد شش ماه خواهد آمد فاطمه رضی الله عنها چون این سخن بشنود
شاد شد از گریه باز آمد از پس بدر رحم شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای برادر
عزرائیل بجانب از سر من ایستاده شده هر قصد که باید برما بکن و بر امتان
مکن زیرا که این طاقت نخواهم آورد و ضعیف و کم قوت اند ملک الموت
عهد کرد و گفت ای سرور انبیاء همه از امتان تو بعد از نماز فرایض آیة الکرسی
مرتبه خوانده باشد جان کندن بر وی آسان شود و بعده عزرائیل دست خود
بر سینه مبارک پناه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آه برآورد آنگاه مهتر عزرائیل زود
دست خود را بر داشت و گفت یا رسول الله چرا آه برآوردی پیغمبر گفتند
ای عزرائیل من بدانم تمام کوه های دنیا بر سینه من نهاده و این نباید بر امتان من
همین قصد و هلاک نکنی و مهتر عزرائیل گفت یا رسول الله همه از امتان تو

بعد از نماز فرض آیت الکرسی خوانده باشد جانش آسان قبض کنیم هر جان
مورچه باشد چنانچه بچه خوردن شیر در لب مادر در خواب رود بعده
جمله یاران پرسیدند و گفتند یا رسول الله شما ازین جای می روید ما را چه
وصیت بکنید یا کار ما یاران را باشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند
ای یاران حلال را حلال دانید و حرام را حرام دانید و مال زکوة
بدهید و فقیران را رحم بکنید و از در محروم نگردانید و فرزندان مان را
نیکو نظر بکنید جمله یاران پرسیدند یا رسول الله قیامت کی خواهد گفت رسول
هیچ جواب ندادند مگر یک انگشت ایستاده اشارت کرد بعضی یاران
قیاس کرده بودند همین فهمیدند جز خدای تعالی کسی ندانند همه کس قیاس برقرار
دارند که جان مبارک حق تسلیم کرد قالوا اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون
یاران

یاران آه برآورده زار زار میگریستند دران وقت وحی آمد ابوبکر صدیق را
گفتند فرمان خدای تعالی عزوجل همین است شما غسل میدهید و عمر را کفن ده
شما کفن پوشید جبرئیل هم آب حوض الکوثر میریخت ابابکر صدیق غسل داد
و گفتند الصلوة رحمکم الله غسل تمام شد بعده یاران جمع آمدند و جامه
غسل هم کنند و جامه پاک کفن پوشیدند جمله یاران نماز جنازه گزاردند
و دور شده بودند مهتر جبرئیل با فرشتگان هفت طبق آسمان پیامده اند
بعد از نماز جنازه محمد مصطفی را در حجره بی بی عایشه رض دفن کرده اند
و گفتند یا رسول الله السلام بیرون آمدند و خلافت ابوبکر صدیق را
دادند الرحمة جان پاک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه
وسلم الیمان روزی گردانید و کمال کرم و رحمتک یا ارحم الراحمین تمت تمام شد

در خبر است که روزی فاطمه رضی الله عنها پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد السلام ملائکه
یا رسول الله مرا چیزی علم بگوی که چیزی غایب نگفتی پیغامبر گفت صلعم ای فاطمة
علی رضی الله عنه خشم آید از آن خشم شما خشم نظر میکند تو عاصی شوی اگر ده هزار عالم نماز میکند کرد
همه تو کذاردادشت و تا مغرب مرد که ثراتو جمله گفت داده باشد خدای تعالی شما را عاصی شود
و یا فاطمه علی از تو خشم کند برای آن بیشتر خواهش علی بنمائی بجنت خدای تعالی عاصی شوی که
اگرچه شمالت و یا فاطمه ان تو خدای تعالی هشتاد هزار سال در دوزخ عذاب میکند یا فاطمة علی آید شما
تکبیر نشنید باشد برای آن خدای تعالی نظر رحمت نکند زیرا روز قیامت شما عذاب سیاست یا فاطمة
علی به جار بگوید قوی ای جواب نگفت بفرمان خدای تعالی سی صد هزار فرشتگان فرود کند شما لعنت میکند
یا فاطمه جامه را تو بپوشید بنت آن جامه از علی رسد برای آن عاصی شوی از علی هوا نخند کو بید صد ای تعالی
شما شفاعت نیست تم

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئلة أمة حل في الظهر وحرم في العصر ايضا حل في المغرب
وحرم في العشاء ايضا حل في الصبح وحرم في الظهر
رجل اشتري امة في وقت الظهر حلت له وعتق في وقت
العصر حرمت له ونكح في وقت المغرب حلت له وقال في
في وقت العشاء انت امي حرمت له وكفر في وقت

١٧٧
الصبح حلت له وطلق في وقت الظهر حرمت له مسئلة
رجل له ثلثة ازواج وقال لكل واحدة من هذا كم ركعة فرض
في يوم واحد فالت واحدة من هن سبعة عشر ركعة في يوم
واحد وقالت الثانية خمسة عشر ركعة وقالت الثالثة احدي
عشر ركعة قال للمقيم سبعة عشر ركعة وللمسافر احدي
عشر ركعة وللجمعة خمسة عشر ركعة مسئلة رجل
صلي في الطريق ورجل اخر الا امامه في الطريق ونظر المصلي
اليه فسدت صلوته رجل جاء الي القفر واتي وقت
الصلوة عليه لا يجد الماء وتيمم لصلوته وصلي ورجل اخر
اتي امام المصلي بالماء ونظر المصلي اليها فسدت صلوته مسئلة
الامام والمؤذن والجماعة كلهم يصلون في المسجد وخرجوا
من المسجد فاذا اتي رجل فراه القاضي والمؤذن والجماعة
وقع الطلاق لزوجة القاضي والمؤذن ووجب الحد علي
الجماعة ووجب هدم المسجد والجواب رجل له زوجتان

وزوجهما ذهب الى المجلد بنية السفر وهما فصدتا بنكاح غيره
واتيتا الى القاضي ولذلك شاهد الجماعة عند القاضي فقد بان
زوجهما قد ماتا ونكح القاضي واحدة والاخرى المؤذن وهدموا
البيت التي كانتا فيه وبنوا المسجد في ذلك المكان ويوما من الايام
صلوا في المسجد الامام والمؤذن والجماعة وبعد الفراغ خرجوا
من المسجد فاذا اتى زوجهما فرأى القاضي والمؤذن والجماعة
ففي الحال وقع الطلاق لزوجة القاضي والمؤذن ووجبت الحد
على الجماعة ووجبت ايضا هدموا المسجد وبنوا الدار لذلك الزوج

مسالة صبي ولد في الحلال قال خطبت خطبة في نكاح
امه فالجواب رجل وطئ امته فولدت ابنا وبعد
المدة ان ذلك الرجل اعتقها فنكحها له وان ذلك
الصبي الذي ولدت له خطب خطبة في نكاح امه
لابيه مسالة وامرأة جلست في بناء بيتها رجل
آخر اتى وساء لها ان تعطي نفسك حلالا وقالت

المطلب

اعطيت ورجل آخر اتى اليها وساء لها مثل ما ساء الاول
فقالت اعطيت ورجل آخر اتى في بيتها وساء لها مثل ما سأل الاول ١٧٨
قالت اعطيت لجميع ثلثة فقال كل واحد منهم المرأة لي
اختصموا وجاؤا عند القاضي لمن يعطي القاضي حلالا فالجواب
حكم للاخير والاولان شاهدان لهما شرعا مسالة رجل وخمسة
امرأة جلسن في مكان واحد منهن ام والباقيات بناتها
رجل آخر اتى اليه وساء له من هؤلاء المرأة فقال واحدة
منهن زوجتي وثنتان امي وواحدة زوجة ابني وواحدة
بنتي فالجواب ومرأة اتت لها ثلثة بنات واشترى بها رجل
آخر مع بناتها الثلثة وجعلهن اماء له وعتق واحدة
من بناتها الثلثة فنكح لابنه ووطئ ام الثلثة فولدت
له بنتا فالمسالة سواء مسالة امرأتان حاملتان دخلتا
في بيت الظلمة فولدت كل واحدة منهما ابنا والاخرى

بنتا فناما في ذلك البيت فانفلق الصبح فقالت واحدة
منهما ولدت ابنا والاخرى كذلك فوقع الخلاف بينهما
كيف يكون المسألة فالجواب لابد ان يأخذ لبنهما فيوزن
فلمن ثقلت لبنها فلها الابن وللاخرى البنت مسئلة
رجل جلس في بيته مع زوجته فاذا اتى ضيف فلذلك
راح للسوق فنكح الضيف زوجتها فللضيف حلال فالجواب
فكانت زوجتها حاملة فقال زوجها ان ولدت بنتا
فلك الطلاق البائن فولدت بنتا بعد مجئ الزوج
للسوق حرمت له ولذلك نكح الضيف مسئلة شخص
ما ولد من بطن امه وهو عاما وثلثة اشخاص ولدوا
من بطون امهم يحيون مدة طويلة وشخص ولد من
بطن امه لاموت له ابدا والشخص الذي ما ولد من بطن
امه ومات فهو ادم والثلثة الذي ولدوا من بطون
امهم

امهم يحيون مدة طويلة فهو عيسى عصه في السماء
الرابعة وخضر عصه في البر والبحر ومحمد حنيفا في الجبل
والشخص الذي ولد من بطن امه لاموت له ابدا فهو
ادريس عصه في الجنة رجل من ثلثة اسمهما وله
ثلثة ازواج فقال لهن رحن وخذن واعطين السموم
التي ففعلن ما امرن وقع الطلاق عليهن فالجواب
قال لهن اولا رحن جموعا وخذن جموعا واعطين
جموعا وان فرقن فلكم الطلاق ولا يفعلن هكذا ولذا
وقع الطلاق عليهن مسئلة رجل خرج من بيته الى الذي
كان وعاد الى بيته حرمت له زوجته فالجواب رجل كان
كافرا وزوجته كافرة وخرج من البيت الى السوق فاسلم
بيد المسلم فانطلق الى بيته فقال لزوجته اسلمت بيد
فلان فادبرت من الاسلام حرمت له مسئلة رجل له

أربعة أزواج فسافر مع زوجاته ففي منزل الأول
حرمت له واحدة وفي منزل الثانية حرمت له أخرى
وفي منزل الثالثة حرمت له أخرى وفي منزل الرابعة
حرمت له أخرى وفي منزل الخامسة حللن له فالجواب
رجل كان كافرا والزوجات أيضا كافرات فسافر
معهن ففي منزل الأول أسلمت واحدة حرمت
له وفي منزل الثانية أسلمت أخرى حرمت له
ومنزل الثالثة أسلمت أخرى حرمت له وفي منزل
الرابعة أسلمت أخرى حرمت له وفي منزل الخامسة
أسلم ذلك الرجل حللن له مسئلة رجل له ثلثة أزواج وله
ثلثة جواهر متساويات فأعطى ذلك الرجل لكل واحدة
منهن جوهرة فقال لهن الثلثة إن فقد جوهرة من أي
كن فلها الطلاق فوضعن في كيس واحد وربطن و
حفظن فيوم من الايام أخذ ذلك الرجل الكيس فحل

فما

فما رأى جوهرا واحدا ولا يعرف فقد جواهر أفل إنه لمن يقع
الطلاق منهن والجواب يقع لكل واحدة منهن فيقين طلقة
١٨٠ علي طلقتان تمت الكتاب بحمد الله بعون الله

كلاله آن ميت را گويند كه پدر و پسر و دختر نگذاشته باشد و پدر پدر
و پسر پسر در حكم پدر و پسر است وآن در ورثه كه غير پدر و پسر و دختر
و پدر پدر باشد چنانچه برادر و خواهر و غيرهما انها نيز كلاله ميگويند كذا
في الشريفي شرح سراجي كلاله كسى كه والدين و اولاد ندارد تفسير حسيني
كلالة هو من لم يخلف ولدا ولا والدا نقل من تفسير بيضاوي اي الولد
له ولا والد له نقل من تفسير جلالين كلاله يعني بي پسر و بي پدر بود
نقل من تفسير بحر المواج

للسدس من ٦ ويصح من عول ٧ — للسدس من ١٢ ويصح من ١٥ عوله

زوج ٣	أخت ٢	أخت ٢	بنت ٤	بنت ٤	زوج ٣	أخ لام ٢	أخت الام ٢

١٠٠٧٣

ميت المسئلة من ٦ ويصح من ٧ عولية

زوج اخت اخت ام
٣ ٢ ٢ ١

ميت المسئلة من ١٢ ويصح من ١٣ اعوام

بنت بنت ام زوج اخ الام اخت
٤ ٤ ٣ ٢ ٢

ميت المسئلة من ٦ ويصح من ٩

زوج اخت اخت ام اخ الام
٣ ٢ ٢ ١ ١ ١

ميت المسئلة من ١٢ ويصح من ٢٧ عولية

ام زوج اب بنت بنت
٤ ٣ ٤ ٨ ٨

ميت المسئلة من ١٢ ويصح من ٢٧ عولية

ام زوج اب بنت بنت
٤ ٣ ٤ ٨ ٨

ميت المسئلة من ٦ ويصح من ١٠

زوج اخت اخت اخت ام اخ الام اخت الام
٣ ٢ ٢ ١ ١ ١ ١

ميت المسئلة من ١٢ ويصح من ١٣

بنت بنت زوج ام عولية
٤ ٤ ٣ ٢

ميت المسئلة من ٦ ويصح من ٥ ردية

اب بنت بنت
١ ٢ ٢

بدانكه وقتى نصف از انواع اولى مخلوط شود بنوع ثانى بابعض يا بكل مسئله از شش بايد كرد وقتيكه مخلوط شود ربع بنوع اولى بابعض يا بكل مسئله از دوازده بايد كرد كه وقتيكه مخلوط شود ثمن بنوع اولى بنوع ثانيه بابعض يا بكل مسئله لا

٤٩٦ رر

١٠٠٧٤

ان الله سبحانه تعالى انبياك الله اكرون مسخ ويشم ماتنان
خمسة وعشرين طائفة اروتنج كودتي منهم اورنكفيل الت ١٨٢
الفيل اني والذئب كادمر كمنو والارنب مشل والسرطان
سندو والسلحفات اني والزنبور وندو والزهرة نجم
والضب ادمنغ والدعموص متضي والثعلب كضيزي
والغراب كاكمر والقنفذ اني والعقرب بنض والعقعق
هيزكاكمر والعقاب فرانت والذرة كش والبوم شاكرو
والخنفسات في وندو والفارت بلي والجبة قاموف
والخنزير دفن والعنكبوت شلنت والسمك الماسخة
والكلب نائي والقرده كرنك ؞

بسم الله الرحمن الرحيم

فذلك خمسة وعشرون من الرجال والنساء اثواكرد اروتنج
كودتم اثلى نندم فثلى نندم فاما الفيل فكان يزني بالبهايم
اري باني الكرد ناكال مركم ادة زنا بنيترثا ارنتث . واما الارنب
فكانت امراءة لاتغتسل من الجنابة والحيض ارمثل الكرد
ارفنفصثي ايرنتاض اوض جنابتلى نتم حيضلى نتم مصلة
ماداض . واما الدب فكان رجلا مخنثا اركرد اكرد لود
كذكرمنثن ايرنتان انثالى كرد اناه . واما العقرب
فكان نماما بين الناس ارنبضاكرد منثر اضلاع ادبلى
كوض شكرثا ارنتث والدعموص فكان نماما رجلا يجادل

بغير علم

١٨٣ بغير علم ارمتضنى اكرد اروينذبي تكم فارادكوضم شكر
منثن ايرنتان . واما الخنزير فكانوا سبع مائة رجلا
من النصارى وهم الذي اكلوا وشربوا من مائدة عيسى
عليه السلام اربعين يوما ولم يؤمنوا فمسخهم الله
ارفنا الكرث اوركض بضنور فيثر نصار اكضننم اوركض
عيسى نبي ادي ودكي نايفت ناض انذاركض تنيزنم
كدجار ركض افذ ابذم ايمان لضنولى القذ بنالى الله
تعالى اوركضني مركم لاك ونبشم ماثنان . واما القردة
فكانوا خمس مائة رجل من اليهود وهم الذين
اعتدوا في السبت واصطادوا الحيتان اركرنك الكرد
يهود كضنلى نتم ابنور فيثر اوركض شن كضني فوي

واصطاد

مين ويدي آدو اركض انفدينالي اوركضبي الله تعالى كوندك
كلبانه واما العنكبوت فكانت امرأة ساحرة سحرت
زوجها حتى ذهب عقله حيث لا يدري فمسخها الله تعالى
ارشلنت اكرده تن فرشني وبختني شيتوفن فضبي
ايرنتاض اون عقل فوكم اضوم انفدينالي الله تعالى
انت فتابفر نتوضبي شلنت اكه ونشم ماتنان
واما السلحفات فكان رجلا كيالا يطفف
المكيال ارامي اكرده اضو اضكر منتن ايرنتان اضوي
تف نف اكه اضنتان واما القنفذ فكان رجلا
ينابش القبور يسلب الاكفان من الموتى ارانه اكرده
قبري تو نيذر منشنم اي كفنيم ابرونال ارتنان

مبتلي

مبتلي نتم واما الخنفساء فكانت امرأة تدعي زوج
بنتها الى نفسها فمسخها ارفي ونبد اكرت تن مرمكني
زنالك كو فدرفن ارنتاض واما الشرطان فكان
رجلا يتزوج بامرأتين فكان يميل الى واحدة دون
الاخرى ارنند اكرده رنبد فن كمليانم فتن ارث
اضلك لي شارنلاك ارتنان الله تعالى نبدا كنان
واما الثعلب فكان رجلا لصا حراميا يسرق نعل
الحجاج اركض نزي اكرت حاجكض ادي كضوانكر ادكبي
كضتنا ارتنان. واما الزنبور فكان رجلا يلذب
العلماء ارونذا كرده عالبنكض يدتلي في شلكر منتن
ايرز [illegible] هرة فكانت امرأة ذات حسن وجمال

وكمال فافتنت بهاروت وماروت فاخذت منها الاعظم
ازهره بنم نجينتر ما كرذ اضبكيم ودويم اض نفضيم
ايرنناض اوضهاروت ماروت بنكر مالكلضبي ننته
جيث اوزكض بنم اض اسم اعظتي يدت كنداض واما
التشهيل نكان رجلا من اليمن وهوال من ضمن السلطان

واما الغراب فكان يحتكر الطعام على الناس يطلب لهم
الغلاء اركام الكرذ نوشم كنبذ كذ كري ونبم ينذينت
ويخ ارنتان واما الماسخة فكان رجلا يحلف بالله
كاذبا ارماسخة الكرذ بنكر فوشن الكرذ الله وي في سديم
نشنان واما الذرة فكانت امراة جميلة تمنع

نفسها

١٠٠٧/٧
نفسها عن الزوج اركش الكرذ اضبكان فن نضيارك
ارنناجن اوض نن فرش كو قبذال انت حاجتذه مادين
ينفاض واما الكلب فكان رجلا يشهد بالزور
ارنا باكرذ في شارخ شلكر منشاير نتان واما
الفارة فكانت امراة متزوجة من كل مكان
رجلا ولا يعلم الواحد عن الاخر ارنخلض
يل الكرذ ارفن نضتي ايرنناض اوض ارنني
ارتن اريا مل كليانم ننكنبذ ارنتاض واما
الحسة فكان رجلا حكيما بين الناس بغير علم
ارنخلض فامت الكرذ ارويتبرابي منتركضنذه
فذيار ارك ارنتان اه فذينابه الله تعالى فامناك
ويشم ماذنان ه

روي عن عبد الله ابن عباس وابي هريرة رضي الله عنهما قال الرسول
صلى الله عليه وسلم سياتي زمان على امتي يشربون النار من ورق
القاحك ويحصل لهم فيه ستة خصال اول قلبهم سوداء والثانية
السنتهم خضراء والثالثة فهمهم مستوفهم والرابعة رغبتهم
ناقص والخامسة بصرهم قليل والسادسة معذبون في القبر ابدا.
قال محمد ابن القوالي عن النبي صلى الله عليه وسلم اكل القاحك
حرام وشرب دخانها حرام قال محمد ابن القوابي عن النبي صلى الله عليه وسلم
من شرب دخان القاحك ولا يتوب حتى يموت فليس شفاعتي
يوم القيمة فمن شك فيه كافر فهو اقوام ابليس قال السروري
القلب مكان ذكر الله تعالى فلا يدخل فيه دخان القاحك
قال في كتاب المغني عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم سياتي زمان في اخر الزمان اقوام يودون
بالدخان

بالدخان والاكل منها وهم يقولون من امتي فليس من امتي
وهو قوم ملعون وهي شجرة لم تاكل البهائم خلقت من
البول ابليس حين قال الله تعالى في حديث قدسي
ان عبادي ليس لك عليهم سلطان قد دهش وبال ابليس
خلقت هي الشجرة من ويشرب الصغير والكبير والذكر و
الانثى والحرة والامة فمن شرب او اكل او دخل الدماغ
من ورق القاحك منها فانا بري منهم ههه نعوذ بالله منها ه

١٠٥٧٩.

١٠٠٨٩

١٨٨

تاریخ ایک ہور نو جو بیس ہور سولا   پاہر تی یا ہاں نیک مرداں الٹی لکھیا اکہ